

گوشی

6
Copy

AUG 1 1974

ISD

0272Y

Ketabton.com



د دولت رئیس او صد را عظم

د مرکز قواؤ صا حبه منصبانو ته په خطاب و فرمایل :

هغه وظیفه چه په مخکښی لرونه مشکلاتو نه خالی نده

زه یقین لرم کله چه د وطن صالح اولاد په دغسی ټینگ اوخلل نه موندونکی ایمان او عقیده او حقیقی نصب العین سره دخپل مملکت او خلکو په گټه د میرانی ملاوتی زمونږ گران هیواد به ددوی د میرانی او ایمان په طاقت د ترقی او بری لاره ووهی.

که یوه ورځ ژوندی یامره یو بیاهم د وطن په تاریخ کښی دهغه ویاړ به دهغو گسانوپه برخه وی چه په رښتیا سره یی وگړای شول ملی خدمتونه لکه څنگه چه د وطن له یوصالح اولاد سره ښایی سرته رسولی وی.

د دولت ښاغلی رئیس د خپلی وینا په پای کښی داسی و فرمایل :

یوخل بیا دږه له کومی د مرکز د قواؤ د متصدارانو او افرادو د ډیرو تودو احساساتو او د مهربانی له څرگندولو نه تشکر کوم او دلوی خدای له درباره تاسو ټولوته وطن ته د خدمت په لاره کی د بری هیله کوم .

فداکاری او جان نثاری سره ستر خدمتونه سرته ورسول او بری یی لاس ته راوړپوره ډاډ او ایمان لرم چه بیا هم د وطن د پرمختگ او ټیکمرغی او د ملی نوامیسو د ساتنی په لاره کښی به له هیڅ ډول فداکاری او ایثار نه ځان ونه ژغوری. او دلوی خدای په فضل به ددوی په برخه تل سر لوړی او بری وی.

زه یقین لرم چه د افغانستان تاریخ هیڅکله دهغو خلکو د قهر مانی او ایثار ارزښت چه دخپل وطن د باره له ټولو شیانونه تیر شول نه هیروی.

د انقلاب لار ښودونکی خپلی وینا ته داسی دوام ورکړ.

زمونږ وظیفی اوس نوی شروع شوی دی اولمړنی گامونه مواخستی دی زمونږ دخلمی اونوی نظام د استحکام او ټینگښت د پاره دوامداره کوښښ ، له ځانه تیریدل، خالصانه ایثار او فداکاری او پرله پسې زیار ایستل په کار دی.

په پای کښی د انقلاب لار ښودونکی داسی و فرمایل :

محترمو دوستانو او ملگرو گرانو خلمایانو اودافغانستان د فداکاره اردو منصبدارانو. خلور د برش کاله دمخه یو شمیر قطعات د مرکز د قواؤ په نامه په مرکز کښی تشکیل شول او دهغو د لمړنی قو ماندانی ویاړماته وسپارل شو داوړدو کلو نو له تیریدو نه وروسته نن وینم چه دغه قطعات او هغه خلیمان چه هغوی یی وطن ته د خدمت اوردگران افغانستان د عظمت اوسر لوړی په لاره کښی رورلیو په ډیر منظم شکل او په ډیره عالی روحیه زما په مخکښی ولاړ دی اولکه دغسی ناحی نه ډیره خوښی احساسوم .

گرانو وروڼو!

هغه وظیفه چه په مخکی لرونه مشکلاتو نه خالی نده. لکه څنگه چه د افغانستان ستر اردو د جمهوریت دستر انقلاب په مرحله کښی په

د دولت رئیس او صدراعظم ښاغلی محمد داؤد چهارشنبه د حمل ۷ په دريو بجو د نیا لگیو کښینولو په مراسمو کښی چه د مرکزی قول اردو د قو ماندانی لغوا ددغی قوماندانی د مخکی په ساحه کښی ترتیب شوی وو برخه واخیسته .

پدغه مراسمو کښی د صدارت مرستیال ډاکتر محمد حسن شوق د مرکزی کمیټی غړی دکابینی ځینی غړی، لوی درستیز ډگر جنرال عبدالکریم مستغنی د جمهوری اردو اود مرکز د قواؤ ستر منصبداران او افراد هم حاضر وو. دنیا لگیو کښینولو مراسم د قرآن مجید دخو آیتونو د لوستلو نه وروسته د ښه راغلی په هنی وینا سره چه د مرکزی قول اردو د قوماندان تور ن جنرال غلام حیدر رسولی لغوا وشوه پیل شول .

رئیس دولت و صدراعظم هیأت انجمن تعلیمات

عالی انجنیری را پذیرفتند

ښاغلی محمد داؤد رئیس دولت و صدراعظم ساعت چهار بعد از ظهر دوشنبه د حمل هیأت انجمن تعلیمات عالی انجنیری یونسکو حوزه آسیای مرکزی و جنوبی را در قصر گلخانه ریاست جمهوری پذیرفتند.

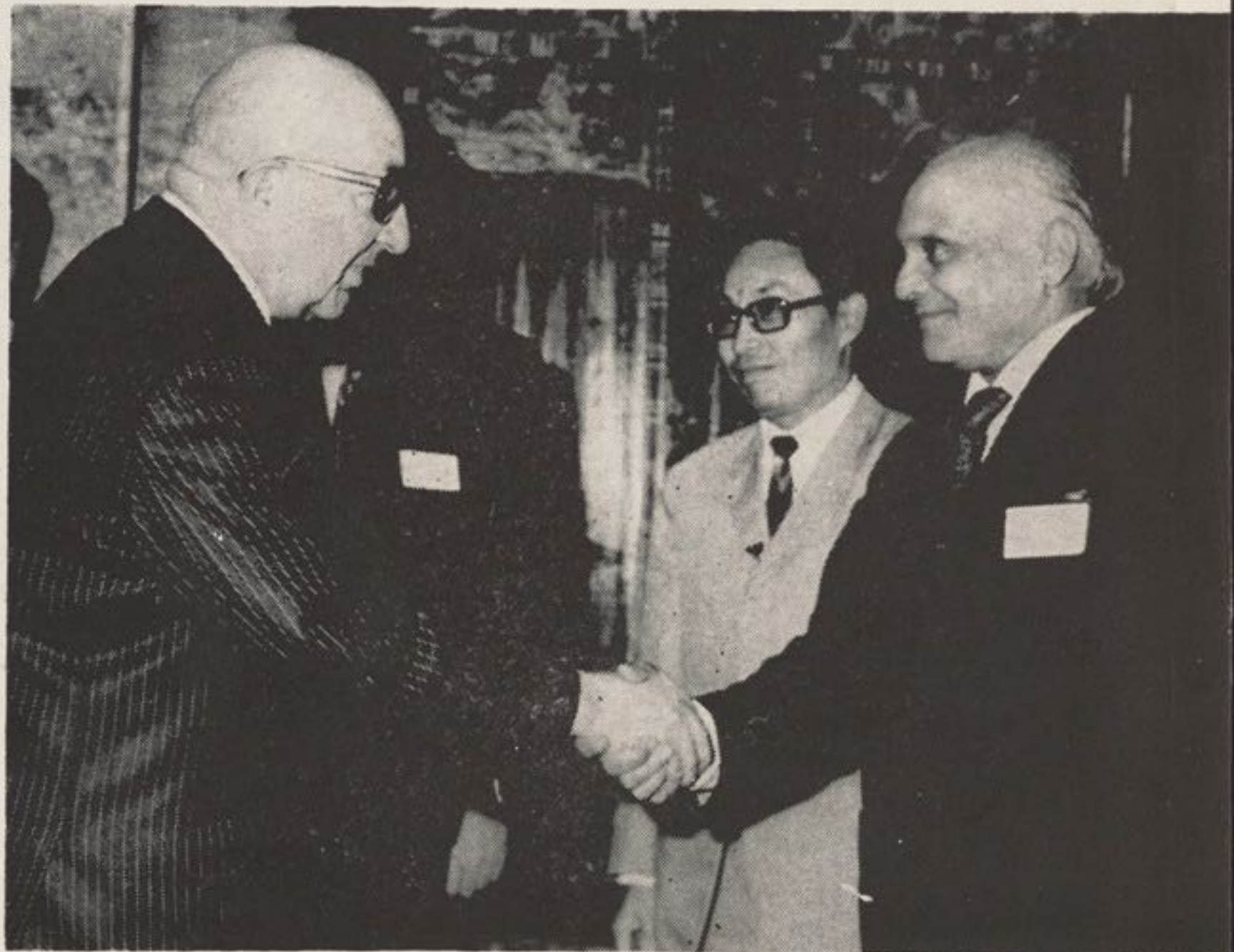
ښاغلی رئیس دولت و صدراعظم ضمن صحبت با آنها گفتند افغانستان يك کشور روبانگشا ف بوده و مشکلات زیاد دارد. ولی اطمینان داریم که به نیروی جوانان این کشور، قدرت، علم و دانش ، و مشوره هاوتبادل نظر با دانشمندان مما لك دوست این مشکلات را از بین خواهیم برد.

ښاغلی محمد داؤد از برگزاری کنفرانس انجمن تعلیمات عالی انجنیری در افغانستان اظهار مسرت نموده علاوه کردند که اشتراک کنندگان کنفرانس مدت اقامت شان را در کشور ما بخوشی سپری نمایند.

ښاغلی رئیس دولت گفتند گرچه مادر مملکت خود چیز های زیادی نداریم که شما آنرا ببینید ولی چیز یکه داریم واز روی اخلاص عرضه کرده میتوانیم، صمیمیت و یاکمی باطن ماست .

در این موقع یکتن از اعضای کنفرانس به نمایندگی از سایر اشتراک کنندگان از مهمان نوازی های که از ایشان بعمل آمده است ابراز سپاسگزاری نموده گفت کشور های مانیز رو بانگشا ف بوده و پرابلم های زیاد دارد و تأیید کرد. که مشوره ها و تبادل نظر در امر رفع مشکلات کشور های شان مفید است.

در موقع پذیرفتن هیأت انجمن تعلیمات عالی انجنیری ښاغلی محمد اکبر رئیس دفتر جمهوری ، رئیس پوهنتون کابل و رئیس پوهنځی انجنیری نیز حاضر بودند.



ښاغلی محمد داؤد رئیس دولت و صدراعظم هنگام مصافحه با اعضای انجمن تعلیمات عالی انجنیری .

زارعان و دهقانان

از بیانات زعيم بزرگ ما استقبال نموده اند

زارعان و دهقانان از بیانات زعيم بزرگ ما که به مناسبت او این روز سال ایباد فرموده اند ضمن ادای نماز جمعه و مجالس سروریکه برواول سال دهر ولایت برپا شده بود استقبال نموده اند.
نامه نگاران باختر از ولایات کشور اطلاع میدهند که زارعان و دهقانان برخود میبایند که رهبر انقلاب جمهوری را از آغاز نظام نوین متوجه رفاه اکثریت مردم کشور بوده. زارعان و دهقانان ولایات کشور تشویق رئیس دولت و صدراعظم را برای خدمتگذاری بیشتر و بلند رفتن معیار محصولات زراعتی موثر خوانده اند.

شاغلی محمد نعیم بحیث نماینده خاص

رئیس دولت و صدراعظم عازم عراق گردید

شاغلی محمد نعیم نماینده خاص شاغلی محمد داؤد رئیس دولت و صدراعظم برای مسافرت رسمی و دو ستانه قبل از ظهر روز سه شنبه ۱۶ حمل عازم عراق گردید.
در میدان هوایی کابل دکتور محمد حسن شرق معاون صدارت عظمی، اعضای کابینه دیگر جنرال عبدالکریم مستغنی لوی درستیز، دکتور غلام سخی نورزاد، بناووال کابل، سفرای کبیر کشور های عربی و بعضی دیگر از سفرای مقیم کابل با شاغلی محمد نعیم وداع نمودند.
شاغلی محمد نعیم بنا بد عوت حکومت عراق، لیبیا، الجزایر و مصر بحیث نماینده خاص شاغلی رئیس دولت و صدراعظم از کشور های مذکور بازدید رسمی و دو ستانه مینماید.
درین مسافرت شاغلی وحید عبداللهمین سیاسی وزارت امور خارجه نیز با شاغلی محمد نعیم همراه مینماید.

پروگرام انکشاف تجارت به منصفه تطبیق گذاشته شد

پروگرام انکشاف تجارت پس از تصویب مجلس عالی وزراء و منظور رئیس دولت به منصفه تطبیق گذاشته شد.
هدف اساسی این پروگرام که بتاسی از خط مشی دولت جمهوری که در بیانیه خطاب به مردم قاید ملی ما توضیح گردیده است ارتقای سطح زندگی مردم کشور میباشد.
یک منبع وزارت تجارت گفت که افغانستان بحیث یک کشور در حال رشد و باز داشتن نفوس با عاید نسبتا کم اتکای بیشتر به تجارت خارجی جهت بدست آوردن عواید اسعاری دارد و این وضع ایجاد صنایع صادراتی را مساعد می سازد.
منبع گفت که هدف اساسی این پروگرام

محاکم پولیس تاسیس گردید

به اساس تصویب شورای عالی قضا و منظور رئیس دولت محاکم پولیس به دو مرحله محکمه ابتدایی، اختصاصی پولیس و دیوان اختصاصی پولیس در چوکات محکمه عالی تمیز بحیث محکمه نهایی در ارگان قضایی وزارت عدلیه و خارتوالی پولیس در ارگان ادارتی لوی خارتوالی وزارت عدلیه تشکیل و تاسیس گردید.
یک منبع ریاست ذاتیه امریت عمومی اداره قضای وزارت عدلیه ضمن توضیح این

سپین زر شرکت
برای ۱۷۰ هزار
جریب زمین پنبه
دانه بذری توزیع
میکند

برای یکصد و هفتاد هزار جریب زمین امسال سپین زر شرکت پنبه دانه بذری توزیع مینماید که نسبت بسال گذشته اضافه از سی و سه هزار جریب زمین تحت زرع بخته خواهد آمد.
انجنیر عبدالملک رئیس سپین زر شرکت گفت با اساس پیشبینی متخصصین برای زرع بخته امسال دو هزار و سه صد هکتادوشش تن پنبه دانه بذری به زارعان ولایات کندهار، تخار و بغلان توزیع میگردد که این مقدار برای یکصد و هفتاد هزار جریب کافی میباشد.
وی متذکر شد سال گذشته یکصد و سی و شش هزار و سه صد جریب زمین تحت زرع بخته قرار داشت که با این حساب امسال سی و سه هزار و هفتصد جریب بیشتر بخته زرع خواهد شد.
رئیس سپین زر شرکت علاوه بر اساس هدایت دولت توزیع پنبه دانه بذری طور رایگان در حوزه های معینه شروع گردیده است.

قرارداد های قرضه ۲۱ هزار تن کود کیمیاوی با شرکت های پخته عقد گردید

به تاسی از رهنمایی های دولت جمهوری و به مقصد توسعه زراعت پخته و تشویق زارعان پخته کار شرکت کود کیمیاوی افغان قرار داد های بیست و یک هزار تن کود کیمیاوی را با شرکت ها و موسسات پخته کشور عقد نمود.
مجلس عالی وزراء با اساس پیشنهاد وزارت زراعت و آبیاری اخیر تصویب کرده بود تا مقدار بیست و یک هزار تن کود برای بلند

شاغلی وزیر فواید عامه در عرض

راه کابل، کندهار از جریان کار یونت میخانیک که مشغول ترمیم شاهراه کابل، کندهار در حصه شاه جوی و کلات میباشد دید نمود.

وزیر فواید عامه از جریان کار یونت میخانیک که مشغول ترمیم شاهراه کابل کندهار میباشد دیدن کرد

شاغلی غوث الدین فایق وزیر فواید عامه در راس یک هیات انجنیران آنو وزارت برای بازدید شاغلی غوث الدین فایق وزیر فواید عامه در راس یک هیات انجنیران آنو وزارت برای بازدید عازم هلمند شد.



شماره ۲ شنبه ۱۰ حمل ۱۳۵۳ برابر با ۶ ربیع الاول مطابق ۳۰ مارچ ۱۹۷۴

پروگرام انکشاف تجارت

پروگرام انکشاف تجارت، که هدف آن ارتقای سطح زندگی مردم از طریق ازدیاد تولیدات ملی، تقویه طبقه مولد و حمایت به مستهلکین میباشد. در مجلس عالی وزارت تصویب و به منصفه تطبیق گذاشته شد. برای اینکه تجارت تابع مصالح احیای اقتصادی و سپس صنعتی کردن کشور در رشته های مختلف مورد نیاز، گردد، بسط و گسترش تجارت خارجی جهت بدست آوردن عواید اسعاری شایان اهمیت بسیار است زیرا تجارت مناسب و بستگی نزدیک در افزایش سطح تولیدات دارد.

در تجارت خارجی صادرات آینه اقتصاد یک کشور است که با عرضه مواد تولیدی اش در مارکیت های خارجی انعکاس میابد. در حال حاضر محصولاتی که در داخل کشور تولید میگردند، در بازارهای خارجی مارکیت های زیاد دارد. که با تقویه طبقه مولد میتوان میزان و کیفیت تولید را بیشتر از پیش بلند برد. و بیطانه تجارت خارجی را وسعت بیشتر بخشید.

تقویه طبقه مولد به منظور ازدیاد محصولات و حمایت به مستهلکین وسیله ایست که زمینه را هر چه بیشتر برای تقویه اقتصاد و انکشاف صنایع چندین رشته ای مساعد میسازد.

هم آهنگ بودن پروگرامهای انکشافی زراعت، معدن و صنایع نیز نقش قاطع در افزایش میزان محصولات در ساحات مختلف دارد. در گذشته صنایع در رشته های ایجاد شده بود که از نظر نحوه تولید، علم هم آهنگی بصورت مشهود در آن دیده میشود، از همین سبب است که این رشته ها در رشد و تقویه متقابل، کمتر موثر بوده اند.

احداث صنایع که در قسم اول بتواند نیازمند بهای مردم را مرفوع سازد و ایجاد صنایع سنگین که همان پیشرفت سریع و تحکیم استقلال اقتصادی گردد، تشویق حمایت و کنترل تشبثات خصوصی در سکتور سرمایه گذاری خصوصی، تاثیر بارزی در تقویه بنیه اقتصادی کشور دارد. برای تحقق بخشیدن این مأمول همچنانکه در بیانیه «خطاب به مردم» تذکر رفته، لازم است گامهای سریع و وسیع برای رفع عقب ماندگی برداشته شود.

افغانستان با نفوس و قوای بشری زیادی که دارد میتواند با نیروی کار در تسریع آهنگ رشد اقتصادی و انکشاف صنایع گامهای وسیعی برداشت.

طرح پروگرام انکشاف تجارت و تطبیق آن در عمل، قدم مؤثری است در جهت انکشاف تجارت خارجی و ایجاد صنایع مختلف که در تقویه و استحکام اقتصاد کشور نقش مثبت خواهد داشت.

تصمیم قاطع ، خلل ناپذیر و دوام دار یک ملت میتواند اورا به هدف عالی اش برساند

در دفتر مدیر

مجله ژوندون از چند هفته به اینطرف بحسنی راپیرامون مشکلات محیط خانواده و از جمله مسأله ازدواج و اختلاف نظرها بیکه در زمینه میان پدران و مادران و فرزندان شایان وجود دارد راه انداخته است، تا اگر بتواند برای از میان برداشتن این مشکل حد اقل زمینه و راه چاره های را مساعد سازد.

باید بگویم که نتایج این مباحث تا اندازه سودمند هم بوده و تا ماه های زیادی از آن تعداد کسانیکه بابر ابله های خانوادگی سرد چار هستند در یافت نموده ایم. از همه مهمتر اینکه چند روز قبل دختر جوانی بد فتر مجله آمد. در همان نظر اول غم بزرگ در چهره اش بطور محسوسی خواننده میشد. شیارهای کوچکی که در اطراف چشمها نش خط کشیده بود و او را بیشتر از سن که داشت، مینمایاند. او در اول ساکت بود و به اطرافش نگاه میکرد مثل این بود که چیزی را کم کرده باشد. بعد از اندکی درنگ و ملاحظه کرد و نواختن زبان باز کرد و خیلی آهسته به سخن گفتن آغاز کرد.

میگفت: دو هفته میشود مجله ژوندون میز مدوری دایر میکند و در اطراف موضوعاتی که برای من جالب است صحبت های میشود. جالب ازین بابت که در ظرف مدت کمی ژوندون توانسته راه های حلی برای مشکل ازدواج جستجو نماید و هم وعده نموده که گروه مشورتی میز مدور ژوندون به مشکلات خانواده ها در مواردی خاص جواب میگوید. دخترک در دو راهی عجیبی گیر کرده و بقرار گفته خودش دو سال میشود رنج این درد را متحمل میگردد.

از او دعوت کردیم فردا همان روز بیاید و با گروه مشورتی ژوندون صحبت کند او نیم ساعت قبل از ساعت مو عود بد فتر مجله آمد و بیش از بیست دقیقه را بای قرائی انتظار کشید تا گروه مشورتی ژوندون که اکثراً در جاهای دیگری کار رسمی دارند، بد فتر آمدند.



ترجمه و تتبع ع. عبا
پیوسته گذشته

ممیزات مساوات اسلامی

چنانچه اسلام درین باره بطور خاص میفرماید : خداوند حق هر صاحب حق را اندازه است و در مورد کسیکه از نگاه قانون اسلام ، مستحق اموال و دارایی بازمانده شخص وفات شده، شناخته میشود، هیچگونه وصیت و سفارشی که حقوق او را سلب و یا محدود سازد نافذ شناخته نمیشود ...

د : مساوات اسلامی، قبیله، قوم رنگ و امتیازات جغرافیایی و غیره را نمی شناسد ، فقط بسوی انسان و انسانیت نظر دارد و اندازه نگاه گسترده اش سراسر جهان مارا فرا می گیرد و همه را بسوی آن فرا میخواند و تا آنجا که پیامبر اسلام می فرماید :

«انسان ها چون دندانهای شانه باهم مساوی و برابرند» . این مساوات عنصری، رنگی و نژادی که اسلام از صد هاسال باینسو پایه گذاری گردیده، حتی درین عصر یعنی عصر پیشرفت دانش و ثقافت و حقوق بشر باز هم در پیشرفته ترین کشورها و ملل جهان این اصل مساوات بمنصه تطبیق و مراعات قرار نمیگیرد و ولایت های اریکساس ، الاباما ، ورجینا و... که مربوط پیشرفته ترین قسمت این دنیا هستند ، مرکز اشتعال آتش تفرقه ها امتیازات نژادی و غیره بحساب می آیند .

باز هم درین مرحله متوجه وسعت دید مساوات اسلامی از طریق طرد امتیازات و دشمنی های نژادی و طبقاتی میشویم، اسلامی که میان بلال حبشی و صبیب رومی ... و میان سلمان فارسی و علی ابن ابوطالب، آن مرد بزرگوار هاشمی ... پیوند برادری می بندد و دست آنها را بهم میدهد و ایشان را چون برادری صمیمی باهم نزدیک و نزدیکتر میسازد ... اسلامی که بلال، آن غلام سیاه حبشی

را موقع میدهد بر فراز مناره های اسلامی بالا برود و از آنجا ندای آذان اسلامی را به اکناف پخش نماید و حتی او را متولی مدینه سازد ... میمون فارسی را سمت ولایت یمن بدهد ، سپس مهران، پسرش را به آن وظیفه بگمارد. عباده بن صامت را سفیر و نماینده اسلامی بجا نسب مقوقش حکمرای مصر بسازد .

این مرد بختی سیاه بود که وقتی جلو چشمه ان مقوقش قرار گرفت ، مقوقش حکمرای مصر بسازد . احساس حقارت کرد و دستور داد که وی را از جلو نگاهش بدور سازند.. عباده سر خود را بلند کرد و گفت : بدنبال من اشخاصی قرار دارند که ایشان سیاه تر از من اند و من باتو صحبت رنگ ندارم و اصل این موضوع مطرح نیست و بلکه وظیفه دارم تو را به اسلام دعوت نمایم ...

مساوات در برابر قانون : این مساوات بنا به تعبیر همگانی و موجز، عبارت از مساوات میان انسانها در اصل و در نوع و جنس است و حال برای تفصیل این اجمال این مساوات را به سه دسته و به سه نوع آتی الذکر منقسم میسازیم : یک - مساوات میان قاطبه بشر در اصل انسانی واحد .

دو - مساوات بین زنان بطور عموم در اصل انتساب به پدر در خانواده... سه - مساوات میان تمام مردم در امور قضایی و حکم های قانونی . اولاً: مساوات میان تمام افراد بشر در منسوبیت شان بیک اصل واحد انسان، حقی است که انسانیکه هر فرد از افراد انسان بدون تفاوت از آن یکسان برخوردار است زیرا (آدم) پدر همه انسانها و (حوا) نیز مادر کلیه بشریت است و مادامیکه انسان

ها منسوب بیک اصل و ریشه واحد استند، لازم است به اساس پیروی ازین مساوات اصلی و بنیادی ، مساوات در کلیه امور مربوط به انسانیت مراعات و عمل گردد . حضرت پیامبر اسلام، موقعیکه خط مشی اساسی اسلام را توضیح میفرمود خطاب به گروهی چشمگیر مسلمانها گفت :

«مردم! به یقین خدا ای شما یکی و پدر شما یکی است، شما همه از آدمید و (آدم) از خاک بود و عربی بر عجمی و عجمی بر عربی، و سرخ پوست بر سفید پوست و سفید پوست بر سرخ پوست، برتری و امتیازی ندارد، بلکه ملاک برتری و فضیلت همانا تقوا و کردار های نیکو و پسنندیده است و...» .

موقعیکه ابوذر غفاری ، در برابر بلال حبشی ابراز تفاخر نموده و او را به (پسر سیاه) خطاب کرد و موضوع بگوش حضرت پیامبر اسلام رسید، پیامبر اسلام با برافروختگی ابوذر را مخاطب قرار داد و فرمود :

«از خود، و از چوکات شایستگی تجاوز کردی، (پسر سفید) هیچگونه برتری و ارجمندی نسبت به (پسر سیاه) ندارد جز در برتو پاکسی و اعمال نیکو» .

ابوذر که مشاهده بر آشفتگی و تائیر پیامبر اسلام ، و شنیدن حرفهای ناشی از عدم رضا نیت او ، برایش غیر قابل تحمل بود، برای حصول رضای خاطر پیامبر اسلام و بمنظور دریافت عفو و بخشش وی، باعجله خود را نزدیک بلال رسانید و رخسار خود را بر زمین نهاد و از وی صمیمانه خواهش کرد تا قدم خود را بروی رخسارش بگذارد تا بدین وسیله مورد عفو پیامبر اسلام واقع گردد .

مولوی عبدا لر حیم عینی از دارالعلوم اسدیه بلخ

شخصیت های بزرگ اسلامی را معرفی میکند

حضرت سلمان فارسی (رض)

این صحابه به جلیل القدر و شخصیت برانده اسلامی طوریکه از نامش هویدا است اصلاً از فارس بوده قبل از اسلام بنام مایه بن بوذخشان مسمی بوده بعد از اسلام آوردنش به ابو عبدالله مولای رسول خدا (ص) شهرت داشت . مؤرخین میگویند که سلمان «رض» از مردمان رامهر فر است ولی صحیح تر پسند اقوال اینست که وی در قریه ای نام (جی) از مریوطات اصفهان چشم بجهان باز نموده است . خانواده اش از عظمای بزرگان قبیله خود بوده پدرش از روسای قریه بحساب می آمد و در وسعت رزق و معیوه عیش زندگی میکرد شخص مملک و بغیل بوده مال و متاع دنیا را نهایت دوست داشت . داستان زندگی سلمان فارسی (رض) مملو ازین دوستی و خدا پرستی است . هنگامیکه وی قدم بچوانی گذاشت پدرش در تعلیم وی اهتمام و سعی زیاد به خرج داد و عملیات مجوسی را که در آن عصر متداول و مردم بدان گرویده بودند به فرزندش آموخت چون وی اندکی از دین و زندگی نیاکان خود اطلاع حاصل کرد حیات الهی و واجب را ترک گفت راه حقیقت را جستجو میکرد ساعتی در خانه نمی نشست . چون پدرش میان قبیله رسوخ زیاد داشت خواست تعمیر عالی بخود بنا کند، سلمان نزد او خواست و گفت باید با من عهدت شوی ازینکه نامو نشان من زنده بماند در انعام و عمارت مذکور سعی به خرج دهی و اوقات خود را در ریاضت و انزوا سپری نکنی . پدرش در اندیشه بود که وی حتما لباس مفاخرت را در بر میکند سلمان «رض» در اجرای امر پدرش همت بست درین اثنا صدای از کلیسای نصارا شنید و خواست از اعمال و اقوال آنها اطلاع حاصل کند زیرا تا آندهم ازینگونه اعمال مطلع نبود و آن فرستیکه سلمان وارد کلیسا شد وقت ادای نماز آنها بود چون روش نماز و طرز گفتار شانرا دید تعجب نموده بدین تصریبات تمایل نشان داد از کیفیت و اساسات دین شان سوال نموده دانست که این دین نسبت به روش آبا و اجدادش بهتر میباشد همانگونه که از رجال دینی و مدارس دین آنها پرسیده، ایشان گفتند که طلبه مادر بلال شام بصروف تحصیل اند چند لحظه آنجا توقف کرد اما ل

در کنفرانس وزرای خارجه جامعه عرب چه گذشت

نوشته کاظم :

مذاکرات کیسنجر با دایان و هیأت سوریه چه نتیجه خواهد داد؟

طی هفته ای که گذشت کنفرانس وزرای خارجه کشورهای عضو جامعه عرب در تونس بعد چهار روز بحث و مذاکراتی روی مسایل مورد علاقه بروز هشتم حمل پیمان رسید ، داکتر هنری کیسنجر وزیر خارجه ایالات متحده امریکا که مسافرت چهار روزه اش در مسکو به پایان رسیده و به واشنگتن بازگشت ، دینس عیلى وزیر خارجه انگلستان بودجه آنکشور را به پارلمان تقدیم نمود که گفته میشود نسبت به پیشنهاد اتی در زمینه از دیاد تکس شاید باز هم حکومت کارگر به مشکلاتی مواجه گردد همچنان در اخیر هفته مذکور انور السادات رئیس جمهوریت عربی مصر برای یک مسافرت سه روزه وارد یوگو سلاویا گردید و ضمن اشیای شده است که انور السادات بروز چهارشنبه آینده راز مهمی را با ارتباط به یکی از قوای بزرگ جهان افشامی سازد .

شوروی روی مسایل تقلیل سلاح امنیت اروپا ، مسایل شرق میانه و روابط دو جانبه به واشنگتن بازگشت . مدت کمی بعد از ورود به واشنگتن مذاکرات خود را در باره جدا ساختن قوا در جنبه گولان با موشی دایان وزیر دفاع اسرائیل آغاز نمود .

عربستان سعودی ، اردن ، سوریه تونس و اتحادیه امارات عربی می باشد . در کنفرانس وزرای خارجه جامعه عرب راجع به تحکیم مزید جهان مخصوصا راجع به صنعت اسلحه مذاکرات صورت گرفته و تصامیمی اتخاذ شد . به همین ترتیب درین کنفرانس فیصله شد که کنفرانس عالی سران عربی بعوض ماه اپریل در ماه سپتمبر صورت بگیرد و طوریکه بعضی از مبصرین گفته اند علت احتوای کنفرانس مذکور این است که در وضع فعلی که بین بعضی از کشور

مذاکرات واشنگتن بین کیسنجر و دایان و بین کیسنجر و مقامات سوریه به تعقیب مسافرت کیسنجر به شرق میانه صورت میگیرد وی درین مسافرت زمینه مذاکره را در واشنگتن مساعد ساخت اما مذاکره به شکل غیر مستقیم یعنی

مذاکرات واشنگتن بین کیسنجر و دایان و بین کیسنجر و مقامات سوریه به تعقیب مسافرت کیسنجر به شرق میانه صورت میگیرد وی درین مسافرت زمینه مذاکره را در واشنگتن مساعد ساخت اما مذاکره به شکل غیر مستقیم یعنی

مذاکرات واشنگتن بین کیسنجر و دایان و بین کیسنجر و مقامات سوریه به تعقیب مسافرت کیسنجر به شرق میانه صورت میگیرد وی درین مسافرت زمینه مذاکره را در واشنگتن مساعد ساخت اما مذاکره به شکل غیر مستقیم یعنی



راجع به اینکه پیشنهاد ات اسرائیل و نتیجه مذاکرات کیسنجر و دایان مورد قبول سوریه قرار خواهد گرفت یا خیر جواب منفی معلوم میشود چه سوریه تخلیه کامل سر زمینهای خود را در قلمرو گولان تقاضا دارد یعنی تمام آنچه طی جنگ ماه میزان اشغال شده و تمام ساحاتی که در جنگ ۱۹۶۷ اشغال گردیده است . اما در پیش نهاد اسرائیل مسلما این تقاضا مدنظر گرفته نشده است . البته يك راه باقی میماند و آن این است که کیسنجر و ایالات متحده امریکا دایان و اسرائیل را مجبور سازد به تقاضای سوریه جواب مثبت بگوید البته آرزوی اعراب هم همین خواهد بود چه آنها در قبال رفع مقاطعه نفت در برابر امریکا همین آرزو را دارند . طبعاً وقتی اسرائیل حاضر شود تمام سر زمینهای اشغالی سوریه را در محاز گولان تخلیه نماید در آنصورت شرایط دیگر آن یعنی مبادله اسرا و تشکیل منطقه حایل قدم دومی بحساب می آید .

های عربی راجع به مسایل مربوط نظریات مخالفی موجود است از بر خورد احتمالی بین آنها ، جلوگیری شود . و بالاخره درین کنفرانس راجع به موقف گیری اعراب در جلسه مخصوص مجمع عمومی ملل متحد تصامیمی اتخاذ گردید قرار است جلسه مخصوص مجمع عمومی ماه آینده در نیویورک برگزار شده و در آن راجع به مواد خام و انرژی مذاکراتی صورت گیرد . این جلسه از طرف الجزایر پیشنهاد شده و اکثریت اعضای ملل متحد به بر گزاری آن موافقت کرده اند .

نمایندگان سوریه و اسرائیل در مذاکرات مقابل هم نخواهند نشست بلکه این امر بصورت جدا گانه با کیسنجر بعمل خواهد آمد . اکنون موشی دایان وزیر دفاع اسرائیل پایلان اسرائیل به جدا ساختن قوا در محاز گولان در واشنگتن میباشند در پلان اسرائیل نخست از همه مبادله تمام اسرای طرفین شامل میباشند همچنان این پلان حاوی موادی در پاره عقب نشینی اسرائیل از اکثر قلمرو هاییکه طی جنگ ماه میزان سال گذشته تحت اشغال اسرائیل در آمده است و بالاخره در پلان تذکر گرفته که به عرض دینس عیلى متر یک ساحه حایل بین هر دو جانب بوجود آید که در آن عساکر صلح ملل متحد اخذ موقع نمایند . راجع به مسایل مذکور کیسنجر

کنفرانس وزرای خارجه جامعه عرب :

از خلال مطالب مذکور معلوم میشود که باز هم معضلات و مسایل شرق میانه تقریباً در را مس موضوعات مهم جهانی قرار دارد چه نخست از همه وزرای خارجه جامعه عرب که اکثراً مربوط به کشورهای شرق میانه اند در کنفرانس خویش در تونس به یک سلسله مذاکرات پرداخته و تصامیمی اتخاذ نمودند چنانچه وزرای مذکور راجع به پیشامد اعراب با اروپا و مذاکره با کشورهای اروپایی باین نتیجه رسیدند که برای مطالبه شرایط مذاکره با کشورهای اروپایی کمیته ای تعیین شود اعضای این کمیته شامل نمایندگان الجزایر ، جمهوریت عربی مصر ، کویت ، لبنان ، لیبیا ، المغرب ،

اینها در پیش نهاد اسرائیل مسلما این تقاضا مدنظر گرفته نشده است . البته يك راه باقی میماند و آن این است که کیسنجر و ایالات متحده امریکا دایان و اسرائیل را مجبور سازد به تقاضای سوریه جواب مثبت بگوید البته آرزوی اعراب هم همین خواهد بود چه آنها در قبال رفع مقاطعه نفت در برابر امریکا همین آرزو را دارند . طبعاً وقتی اسرائیل حاضر شود تمام سر زمینهای اشغالی سوریه را در محاز گولان تخلیه نماید در آنصورت شرایط دیگر آن یعنی مبادله اسرا و تشکیل منطقه حایل قدم دومی بحساب می آید .

مذاکرات واشنگتن بین کیسنجر و دایان و بین کیسنجر و مقامات سوریه به تعقیب مسافرت کیسنجر به شرق میانه صورت میگیرد وی درین مسافرت زمینه مذاکره را در واشنگتن مساعد ساخت اما مذاکره به شکل غیر مستقیم یعنی

مذاکرات واشنگتن بین کیسنجر و دایان و بین کیسنجر و مقامات سوریه به تعقیب مسافرت کیسنجر به شرق میانه صورت میگیرد وی درین مسافرت زمینه مذاکره را در واشنگتن مساعد ساخت اما مذاکره به شکل غیر مستقیم یعنی

نخست خاموش ساخت و آنگاه عروسی کرد

جوز که ۲۸ سال دارد مرد محافظه کاری است. او به دنبال هر دختری که دامن کوتاه (مینی ژوب) بپوشد نمی دود و از روابط جنسی بشکلی رسوا و افتضاح آمیز امروزی آن سخت متنفر می باشد. او مامور اطفائیه است از مدت ها پیش دختری را دوست میداشت مطابق به رسم و رواج قدیم از وی خواستگاری کرده، رسماً بهم نامزد شدند زمانی به معاشش افزودند به فکر از دواج شد.

روز بزرگ در زندگی جوز فرا رسید. جوز و نامزدش در لباس مخصوص عروسی برای عقد نکاح شان حاضر شدند هر دو به همراهی شاهدان معرفت بعزم رفتن به کلیسا و بمنظور جاری ساختن مراسم نکاح سوار تکسی شدند

نخست به دفتر مناکحات محل بنام ویکتوریا رفتند. مهمترین قسمت کار رسمی از دواج ترتیب نکاح خط بود، که شروع شد و قاعدتاً ترتیب نکاح خط، ثبت نام و درج شهادت شهود چندان طول نمی کشد ولی خوب این بار زیاد طولانی شد.

تا خیر در تکمیل نکاح نامه و بر هم خوردن مراسم عروسی به اثر بلند شدن صدای زنگنا لخطری که برای اهالی آن منطقه آشنا بود بوجود آمد.

موتر های اطفائیه به سرعت از خیابان ها گذشته، یکی از آنها به مقابل دفتر مناکحات متوقف شد در یک چشم بهمزدن زوجی که برای ترتیب نکاح خط مراجعه کرده بود نامکمل شد. داماد و یک تن از شهود

از جا تکان نخورد و با حوصله مندی به اتفاقی که روی داده بود می اندیشید. با خود فکر کرد آیا به حال خود بگیرد یا به وجود جوز افتخار کند، به آدمی که در حساسترین مرحله از زندگی زنا شوهری به شیوه بسیار قدیمی و طیفه رابر زندگی شخصی تر جیح داده بود.

اما عروس نسبت به همسر آینده اش اطمینان خاطر داشت. وقتی داماد به دفتر مناکحات پر گشت عروس آماده بود باو صف مشکلات و ناراحتی هایی که داماد از ناحیه کار خود داشت، با او زندگی کند.

به این ترتیب آنها میعاد جدیدی را برای از دواج شان تعیین کردند.



توزیع تذکره جمهوری

توزیع تذکره در بیست

ویک حوزه داخل شهر

کابل جریان دارد



درین روزها مردم شهر کابل و اطراف آن مصروف گرفتن تذکره جدید جمهوریت اند اگر مامور است همه میخوانند بزود تر یا کارگر و دکاتدار و یا همچنان محصل یا معلم همه میخوانند بزود ترین فرصت تذکره جدید را بگیرند. در حوزه های مختلف شهر کابل که به اساس یک پلان منظم که قبلا از طرف وزارت داخله تنظیم گردیده اهالی هر محل به ملک یا کلا نتر

گذر خود حاضر گردیده تذکره جدید را اخذ بدارند.

من در یکی از آن حوزه ها که محل کار آنها در مکتبی قرار داشت، رفته از نزدیک مشاهده جریان توزیع و اخذ تذکره جمهوری شدم.

جریان توزیع بسیار جالب بوده کسانی را میدیدم که مصروف کار در مورد تذکره هستند و مردم نیز دسته دسته برای گرفتن تذکره درین حوزه میامدند بطوریکه هیات توزیع تذکره حتی یکدقیقه هم وقت نمی کردند تا در زمین تذکره توزیع تذکره جمهوریت معلوماتی ارائه دارند.

بالاخره بناغلی هدایت الله یا وزیر امر عمومی حوزه های توزیع تذکره و مدیر احصائیه کابل را میابم که در مورد توزیع تذکره جمهوریت چنین معلومات ارائه میکنند.

بتاریخ ۱۷ و ۱۸ و ۱۹ بنابر صوابدید دولت جمهوری افغانستان از طریق

وزارت داخله در بیست و یک حوزه داخل شهر کابل و «۱۷» حوزه خارج شهر یعنی مربوطات این ولایت مانند ولسوالی ها و علاقه داری ها، کار توزیع تذکره شروع و به فعالیت آغاز نموده که در هر حوزه یک گروه متشکل از شش نفر و در هر ناحیه از یک الی چهار گروه نظریه حجم و معیار نفوس آن ناحیه تعیین گردیده است که هر حوزه برای پنج الی ده هزار نفر تذکره توزیع خواهند نمود.

در مورد طرز فعالیت گروه ها باید گفت که از شش نفریکه در یک گروه شامل هستند سه تن شان سه نقل اساس را می نویسند یک نفر آنها کارت دیو گرافی یا نفوس شماری را خانه بری نموده، شخصی پنجم تذکره جدید را میدهد و نیز ششمین نفر آنها کتاب اساس سابقه را با تذکره تطبیق کرده و آنرا از روی تذکره جدید معامله می کنند.

بناغلی یآوری در مورد حوزه ها چنین اظهار کرد:

۱ - در ناحیه اول دو گروه پ: گروه اولی در حصه مراد خانی و خیا بان ماموریت سابقه پولیس جاده تیمور شامی و گروه دوم در لیسه بی بی مهر و که گروه اولی عهده دار توزیع تذکره های اشخاصیکه در مراد خانی، خیابان کشمش فروشی و غیره گذر های نزدیک مراد خانی قرار دارند می باشد، و گروه دوم بر سر ای ساکنین شش درک، کارته ولی، یکه توت، بی بی مهر و - سنائی واپ، و مربوطات آن تذکره جدید جمهوریت توزیع میدارد.

۲ - ناحیه دوم که حوزه آن مشتمل بر دو گروه است و در تعمیر مدیریت ناحیه دوم در شهر نو فعالیت دارد بر اشخاصیکه در شهر نو قدیم یعنی چاراهی منک اصغر الی مربوطات - شهر نو به شمول یهودان افغان که



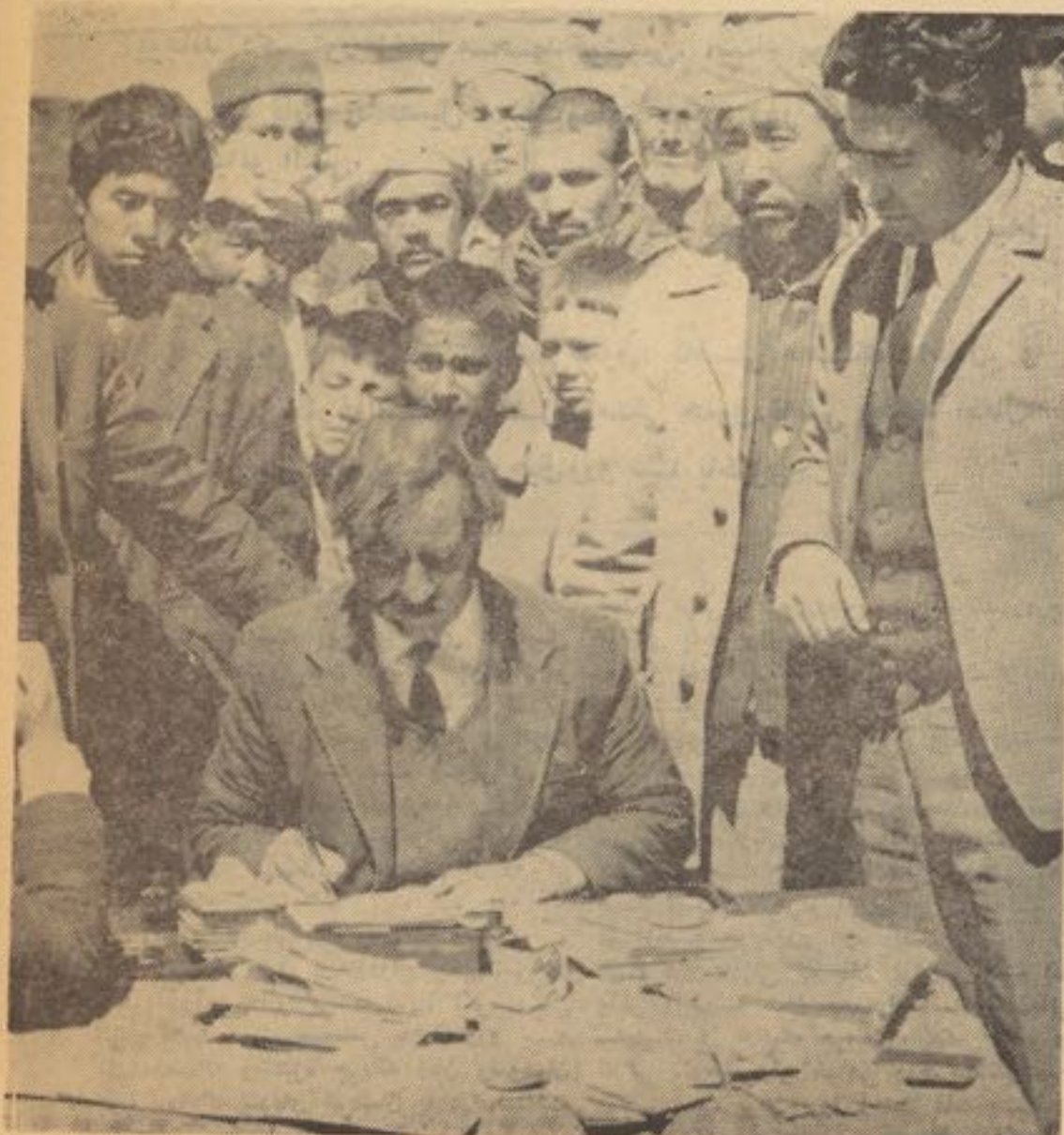


مراکز توزیع تذکره با از دحام مردم رو پرو است

شهر کابل نقل مکانی هاو محل توزیع تشکیل میدهد تغییر خوردن ناحیه های شهر کابل چنین است که در سال ۱۳۳۱ شهر کابل دارای پانزده ناحیه بود و در سال ۱۳۴۱ به دوازده ناحیه و در سال ۱۳۴۷ به ده ناحیه تبدیل شد که این خود مشکلات زیادی را برای هیئت توزیع بوجود آورده مثلا شخصی خودش در ناحیه هشت بوده و برادرش در ناحیه

بقیه در صفحه ۵۶

بلاک آبرسانی .
 ۱۲ - گروه در ولسوالی ها و علاقه داری های چاردهمی - بغمان شکر دره - ده سبز بگرامی - سروبی خاک جبا - چهار آسیاب - سرای خواجه - قره باغ - کلکان استالف فعالیت دارد .
 تیماعلی آمر عمومی حوزه های توزیع تذکره در مورد مشکلات با آن روبرو هستند چنین گفت مشکلات عمده ما را تغییر خوردن ناحیه ها ی



تابعیت افغانستان را دارند، تذکره می دهند .

اماگروپ دوم این حوزه به مردم قلعه فتح الله - کلوله پشته - تیمنی واپ درمرحله اول و برای نفوس شهر آرا - باغ بالاو ثانی برکی در مرحله بعدی تذکره جدید توزیع می کند.

۳ - در ناحیه سوم: دو گروپ

گروپ اول: در لیسه تجارت: - اندرابی - سرآسیاب - ده افغانان کارته پروان و خیر خانه مینه.

گروپ دوم: گذرده غوچک ده افغان - نوآباد ده افغانان و نانی کارته مامورین.

۴ - در ناحیه چهارم دوگروپ

گروپ اول: گذر دهمزنگ - کلالی دهمزنگ - جدید آباد ثانی کارته

سه.

گروپ دوم: کارته چار - جمال مینه - گذرگاه - ثانی قلعه کلو خک قلعه حاجی یوسف و حصه علاوالدین.

۵ - ناحیه پنجم دوگروپ:

گروپ اول در مسجد سرای غزنی: میرویس میدان - دامنه علی آباد - سرای غزنی - ده نوده بوری - ثانی قلعه شاده و همجوار آن.

گروپ دوم: در مدیریت ناحیه: کوه سنگی - حصه های کارته پنجم و همجوار چاردهمی، مربوط ناحیه پنجم کارته سیلو مرکز و ثانی افشار و - همجوار آن.

۶ - ناحیه ششم دو گروپ:

گروپ اول در خود ناحیه ششم مردم مناطق بابای خودی سنگ تراشی کتابفروشی - کلاب کوچه - شاطر باشی - چوب فروشی اچکزنی ها - باغ نواب - عاشقان عارفان - جاده دهدادی - دیوان بیگی - گذر ملاغلام و همجوار آن سردار جان خان گروپ دوم: در ناحیه ششم سابقه که مقابل سینما پامیر موقعیت دارد: گذر های جوان شیرها - کله خورا - چارشوق صفا منصورا قلعه هزارها - خا فیا قرتای چنداول - سه دکان چند اول گذر کبرما و همجوار آن.

گروپ اول که در ناحیه هفتم واقع ۷ - در ناحیه هفتم دو گروپ:

است: گذرهای باغبان کوچه - گذر باغ عمومی - جاده میوند - کاه فروشی کاه فروشی - گذر یویچی باغ - گذر و همجوار آن .

گروپ دوم: در لیسه باغ علی مردان باغ علی مردان پایان چوک کنگر ها

میز مسدود ژوندن

تداوی گردد، جدا تداوی گردد . قبسول چنین عشق هایی کور کورانه خود را در دام انداختن است و محیط خانواده ای را آماده پذیرش حالات غیر عادی و خصما نسبه ساختن .

پرسشگر: آقای خوشبین به وجود یک انسان سه فوه بصورت مشخص و جود داردو فعالیت میکند احساس تعقل واراده و عشق ها باهر تعبیری که شما برای آن دانسته باشید شکلی از تجلی احساس است در وجود یک جوان ، این واقعیت هست، خواهد بسود و نمیتوان آنرا نادیده انگاشت ، لطفا رو ی این موضوع که چرا عشق همانجور باختلافات خانوادگی میگرد صحبت نمایید ؟

پوهاند خوشبین : اختلاف من و شما در همین است ، شما در برداشت نان میگویید ، عشق و من آنرا نام می نهم مرض و طبیعی است ازدواجی که اساس آن بر مبنای یک فکر اندیشه مرضی استوار شده باشد ناکام است و در برگیر اختلافات زیاد میان زن و شوهر .

شکر بهرید:

من به تایید نظر پوهاند خوشبین میگویم بیروی صرف از یک احساس که ممکن است یک حالت مرض باشد درست نیست ازجایی احساس نظر به سن و سال، نظر به شرایط خاصی



با سخای گو تا ه
بیانگی - ان از شور بازار کابل :

درست است . رستا خیز بزرگ ملی ما آینده روشن و تابناک را در چشم انداز ماقرار داده است و انقلاب پیروزمند مانده شروع و عطشی است برای این مرحله تاریخی . همانطوریکه نوشته ایستخوانده باید سر آغازی باشد برای سازندگی زندگی فردی ما، این صفحات هم روی همین هدف استوار است . شادباشید .

پیغله نادره از پوهنتون ننگرهار :

عده از حقوقدانان ، روانشناسان و مشاورین اجتماعی برجسته و سرشناس در گرو و مشورتی ژوندون عضویت دارند و با صفحات خانواده همکاری، تشکر .

محترمه سس - مقدم از نادر شاهینه :

استنباط میکنید، نگرانی در مجموع خود زشت و نفرت انگیز است و نه همه انسانها بدو درخور این همه نگرانی :

این شما هستید که باید این زیباییها را درک کنید ، بشناسید و از آن لذت ببرید .

توصیه ما بشما اینست : با اندوه و گریه هیچ چیز را بدست نمی آورید، فقط مقاومت خود را میکاهید ، از همین لحظه تصمیم بگیرید، با گذشته خدا حافظی کنید، هر آنچه را که

ممکن است خاطره ای را از این شخص در ذهن شما باز تابی نماید، از میان ببرید و بعد با انتباه از اشتباهات گذشته ثابت و بی تزلزل در راهی که روان هستید پیش بروید . آنچه که شمارا عذاب میدهد، ندامت درونی ، خواست های برآورده نشده و احساس شکست است، اما

با تصویبی که خود شما از عشق خود راده اید همه این ها بنفع شما بوده است و انگیزه و عاملی برای یک شناخت خوب تر از زندگی و انسانها .

اگر خواستید در این باره بازم صحبت خواهیم نمود . به انتظار نامه های بهیتر و خوشبینانه تر شما و در آرزوی روزهای سعادت مند در زندگی شما هستیم . موفق باشید .

جوانان باید بدان و مادران شان .

شما از عشق های قبل از ازدواج نام گرفتید ، اگر منظور شما احساس های دور از تعقل ، بی بند و باری و لجام گسیخته عده ای از جوانان کم سن و سال باشد که با بیروی از نیاز های بدنی و کمبودهای عاطفی خود هر روز ممکن است عشق تازه و نئیدتر از عشق قبلی خود داشته باشند که من جدا آنرا رد می کنم .

چنین حالاتی را شما عشق میگوئید ، اما من مرض نام میگذارم و اعتقادم است که چنین جوانی اولتر باید از نظر روانی و روحی مطالعه و تداوی گردد .

اگر برای کلمه عشق توجیح علاقه مفرد را قبول نایم ، بدلیل اینکه این علاقه ها کیفی ، شناخته شده و استوار روی تعقل و منطق نیست و به صورت ظاهری و اشکال فری یکی خلاصه میگردد و از احساس صرف بیروی میگردد ، نمی تواند مبین شناخت و واقعی از وجود طرف باشد . تجارب روانشناسان در محیط ماحقایی را روشن میسازد که بر شمردن همه آن هم ممکن است خسته کن باشد و هم طویل تر از گنجایش صفحات مجله شما . برای داشتن درکی عمیق تر از محیط و مسائل مربوط به جوانان از جمله عشق

های آتشین باید به عوامل آن توجه قبلی داشت در این مورد مثالی میدهم زنی در سرویس بانگاهی گرم و محبت آمیز به شوهرش میگرد و در مقابل او جوان ۱۵-۱۴ ساله ای قرار دارد، او این جوان نگاه زن را بخود میگیرد، از همان دقیقه بان دختر فکر میکند و بخود تلقین میدهد که آن دختر یازن عاشقش شده است، این نوع تلقینات هر روز ممکن است تکرار شوند و چهره ایکی جانشین دیگری گردند .

بعقیده من آن جوانی که با چنین شیوه و برخوردی عاشق میشود و این عشق ز سر ضابطه های تعقل و اراده او قرار گرفته نمیتواند ، بیمار است مریض است و باید

تنظیم و نوشته : از مقدسه مخفی و روف راصع

زیر نظر : گروه مشورتی ژوندون

معرفی شویم :

پوهاند دکتور اختر محمد خوشبین ، استاد پوهنتون کابل ، شکر به رعده : فارغ التحصیل ادبیات و علوم بشری ، ژورنالیست مدیر مجله کمکیانو انیس .

محمد هاشم از شادی فارغ از فاکولته حقوق ، مدیر ار تباط روزنامه جمهورییت .

تربیا پرویز : فارغ از پوهنخی حقوق ، قاضی محکمه اطفال ، و شایسته نوابی فارغ التحصیل پوهنخی حقوق ، قاضی محکمه اطفال . نظارت کنندگان : نجیب الله رحیق و رو سنا باختری

پرسشگر :

دردودور گذشته این میز روی عوامل اساسی تضاد فکری میان دو نسل جوان و پیر بحث صورت گرفت ، و نظرات و پیشنهادهای ارائه شد ، موضوعی که برای گفتگوی امروز در نظر گرفته شده است علت جویبی و راه یابی برای درک و شناخت انگیزه های واقعی اختلافات میان زنان و شوهرانی است که با اساس عشق قبلی با هم از دو اج نموده اند .

سوال اینطور مطرح میگردد :

عشق های قبل از ازدواج چه نقشی در تحکیم روابط خانوادگی دارند ؟ اگر این نقشی مثبت است پس عامل حالات و رویه های خصمانه و ستیزه جویانه زنان و شوهران جوانی را که با دعای خودشان با درک ، شناخت و عشق قبلی با هم ازدواج نمودند ، در چه مواردی باید ارزیابی نمود ؟ این اختلافات چرا هست و چگونه از میان بر دانه میشود ؟ اکنون صحبت از شما و با داشت از ما .. پوهاند خوشبین :

تضاد فکری و اندیشه یی میان دو نسل همیشه بوده و باز هم خواهد بود یکی از علایم برجسته و مشخصه فطری در پسران همین است که هر نو آوری ای را محکوم میسازند و هر پدیده تازه را در چو کات سنت ها و عاداتی که با آن پرورش یافته اند و نظر و اندیشه شان محمول آنست ارزیابی مینمایند ، در حالیکه جوانان بالعکس بسوی تازگی ، نو جوی و نو خواهی در حرکت اند و همین موجب است برای بروز اختلافات میان

در خدمت خانواده‌ها

مراد راهنمایی کنید!

بوده ام چرا بوده ام؟ و اینها نمی‌خواهد بداند شوهرش که یک روز تمام بار مشقت‌های گوناگون را بدوش کشیده است. شام به یک ساعت استراحت و آرامش در یک فضای باصفا و سیمین و دور از جنجال ضرورت دارد و اگر این را بداند لاف‌های فرستی برای استراحت برایم می‌دهد یعنی پرسد و جواب قناعت‌بخش هم می‌شود. خانم عزیز من از آشنایی کودکتان نگران است و ای کاش این نگرانی روی تعقل بیشتر استوار باشد. نا احساس سرف و افراطی، او از طلاق، از جدایی و از خودکشی صحبت می‌کند و من می‌گویم چرا؟ به چه دلیل؟ مگر سازش و توافق و تفاهم چه عیبی دارد؟ او می‌پرسد که من عاشق زندگی و طرز پندارهای خودم و حال شما بگویند، شما گروه محترم مشورتی وقتی ده سال برای ایجاد تفاهم، بسرای

درک و شناخت واقعی زن و شوهر از وجود هم‌دیگر شان کافی نباشد وقتی فکر ما از هم بیگانه باشد و رویه‌ها خصمانه و مستیزه جویانه وقتی کودکان معصوم هر روز زیر تالیس جنگ‌های خانوادگی عقده‌تلازه بگیرند و بسا شخصیتی ناسالم از نظر عاطفی و روانی رشد نمایند وقتی هیچ راهی برای از میان برداشتن عوامل اساسی این ناسازگاری رو می‌درمیان نباشد چه باید کرد؟ آیا جدا شدن خویشتن راه و منطقی برین روش نیست؟ و آیا در این صورت وقتی کودکان در فضای آرامتری قرار گیرند با تربیت بهتر بزرگ نخواهند شد؟

بناغلو و میرمن های مشاوره:
من طلاق را خویشتن و وسیله تعبیر نمی‌کنم و به همین جهت خواهش دارم از زنی که روزهاست خانه‌ام را ترک نموده و به حالت قهر بیرون آمده مادرش بسر می‌برد دعوت کنید، حرف‌های من و او را بشنوید و بعد تصمیم خودتان را بگیرید، من هرچه باشد قبولش دارم.
باتشکر و سپاس فراوان

(۱۰) امضاء: محمدرضا

حیات محترم مشورتی زوندون!
من شوهر همان خانمی هستم که نامه اش را هفته گذشته در مجله تان نشر نمودید. از شما هم بخاطر صفحات آموزنده بخش خانودگی تان و هم بخاطر نشر نامه خانم متشکرم.

این نوشته‌ها، این گفت و شنود ها و این استقارات و ابواب نظر ها بالاخره می‌تواند مفید باشد و راهی را بسوی یک زندگی آرامتر و باصفا تر خانوادگی بگشاید. اگر اجازه دهید می‌خواهم روی گفته‌های خانم اشاره ای بکنم و بعد قضاوت را به شما و خوانندگان زوندون بگذارم تا راهنمایی مان کنید.

خانم من مثل بسیاری از میرمن های دیگر واقعیت‌ها را فراموش می‌کند و زیر تالیس رویاهای خودش از زندگی شکلی می‌سازد و ترسیم می‌کند که برای خودش هم قابل قبول نباشد. او خیال می‌کند یک مرد می‌تواند ساله که بقول خودش هشت سال هم از ازدواجش

گذشته است می‌تواند بعد از تحمل صد هزار درجریان کارهای اداری اش شام هم در نقش فلان اکتور سینمای هند ظاهر شود و یا به عاشقانه برای زلتش ترانه عشقی بخواند.

او نمی‌خواهد بداند که در شرایط امروز تحمل مصارف اضافی و تر زینی چند مشکل است و توازن بکشد با اقتصاد خرد نو این چند مهم.

زن من میخواهد خوب لباس بپوشد، خوب گردش نماید و آرایش کامل و مطابق مد روز داشته باشد تا بقول خودش از سر و همسر عقب نماند و در مسابقه شیک پوشی و میکاپ از دیگران پس نیفتد و این برایش فرقی نمی‌کند که در بدل این مصارف شوهرش با دریشی سو راج شده، کفش کهنه و کرمی بپوشد که به آزار برود زن من نخواسته است و یا تنگ‌نواسته است شوهرش را و یا مرد زندگی‌اش را از دیده خود و مادر خود بشناسد و همیشه می‌سازد قضاوت‌های آلود این مرد فلان زن بی‌سواد همسایه و یا فالین محله بوده است.

زن من آرزو دارد هر حرکت و عمل او هر گفته و تلقی او هر قدر هم کهنه و دور از ایجابات زندگی خانوادگی باشد مورد قبول و تأیید واقع شود و گرنه دوستش ندارم، عاشقش نیستم و سپس لاجرم پای زن و دختر دیگری در میان است.

زن من هر وقت یک ساعت دیرتر بخانه می‌آیم بر آنکه مجال رفع خستگی را برایم بدهد به استنطاق می‌کشد. کجا بوده‌ام؟ باکی

و پسران جوان نمی‌توانند با تجربه کم و احساس قوی و افراطی خون زدگی کامل و واقعی از وجود هم‌دیگر داشته باشند و در همین جا است که مساله ضرورت و خواست های دور از هر نوع تعصب بزرگ‌ترین در زندگی جوانان مطرح میگردد اما تا کدام سال و درجه محدوده‌ای؟ عقیده من اینست، تا آنجا که جوان به سن قانونی خود برسد و به رشد عقلیش، ثریا پرویز:

در این جا یک مشکل اساسی دیگر هم مطرح می‌گردد و آن میزان فکری پدران و مادران و چگونگی درک و برداشت شان از مسایل است.

اگر موضوع صحبت خا نوازه های روشن و پدر و مادران آگاه باشند همه حرف‌ها و نظرات شما را می‌پذیریم ولی اگر این شرایط بسا ایجابات زمان و منطق زمان هم آهنگ نباشد جوان در اندیشه اش اشتباه نموده و احساس نیز متکی به تعقل باشد و بازم این دخالت‌ها با او تسخیریل گردد چه باید بکند؟ آیا درست است که هر احساس را محکوم نما ییم و هر نوع آزادی ای را از جوان سلب شکر به رعد:

عشق تا وقتی مقدس است که انعکاس صرف از خواست های تنی و بیرونی از احساس نباشد، در این مورد مثالی ارائه می‌دارم: دختری مرد جوانی را دوست دارد و بعدا خبر میشود که این مرد زن دارد و این زن از زوجهای در کنار شوهرش در اینجا تعقل باین دختر حکم میکند که از این مسرد چشم ببوشد و این دختر باید اراده گناشتن از احساس خود را داشته باشد. ازدواج‌ها در محیط مابیشتر روی مسایل اقتناع جنسی استوار است نه روی توافقی فکری و تعقل و منطق و همین علت و سببی است بسرای مشاجرات و حالات خصمانه در خانواده.

پرسشگر: تقریباً همه شما یک عقیده دارید و آن اینکه ازدواج همان باید با بیرونی از احساس مطلق و در سنین پایین صورت بپذیرد و دیگر اینکه احساس آتشین زاده عواملی

خانوادگی، محیطی و اجتماعی فرق می‌کند، بلرز تلقی و برداشت خاصی یک کودک ۱۰ تا ۱۵ ساله بایک جوان ۲۰ ساله و بایشتر از آن یکی نیست.

اراده نزدگسانی که هنوز سن خورد دارند ضعیف است، عقل کم و احساس قوی تجربه ثابت ساخته است از دوا جهانی که در سنین خورد و پابین صورت گرفته است هر چند هم که همراه با عشق های آتشین بوده باشد تا کام است، من فکر میکنم در مساله ازدواج توافق مهم است و تعقل، عقیده مهم است و همگونی فکری از نداشتن عشق از ضابطه های ارادی و عقلی.

سایسته نوابی:
جوانان و مخصوصاً ما آنهایی که هنوز به سن قانونی خود نرسیده اند از احساس دور از تعقل بیرونی مینماید و اجازه مداخله را هم در این زمینه بخانواده و پدر و مادر خود نمیدهسد و همین علتی است برای عواقب ناگوار ری که شما بان اشاره نمودید به عقیده من مساله مهم این است که باید با سازندگی شرایط معقول احساسی جوانان را در یک جهت مثبت رهبری کرد نه آنکه آنرا پذیرفت و پابان به

ستیره بر خواست، ولی این رهبری چگونه و از جانب چه کسانی و در چه محدود های صورت بپذیرد که مشکل هم تعیین هم محدود مرز است که کار آسانی هم نیست و با یسد با توجه به شرایط خاصی عاطفی و تقابله های قراردادی اجتماع برای آن راه‌حلی یافت و اثر اعلمی نمود هشتم ارشادی:

ازدواج تنها مفهوم یکجا شدن دو نفر رادر زیر یک سقف ندارد، مفهوم آن وسیع تر از این است که بتوان آنرا در چار چوبه اقتناع غرایز محدود ساخت به عقیده من از دواج های قبل از میزش تن ها و جسم هابا هم بتوافقی برسند، در یک حد همگونی فکری قرار باید فکر ها و اندیشه‌ها با هم آمیخته شوند بگردند و این ممکن نیست مگر آنکه جوان از نظر فکری و جسمی بالغ شده باشد، دگر ازدواج‌ها در سن خورد روی عشق های آتشین استوار باشد نتیجه آن قناعت بخش نیست دختران



محترم میرمن شکر به رعد و بناغلو ارشادی

است که باید از میان برداشته شود و تعقلی و اندیشه جوانان درست رهبری و رهنما یی گردد.

اکنون در بخش دوم این بحث در همین محدوده محبت خواهیم داشت، از نظر شما ساده ترین طرق و شیوه های حل منطقی و عملی برای از میان برداشتن اختلافات میان زنان

شوهران کدام است و چگونه میتوان فکسر جوانان را طوری پرورش داد که بیشتر از احساس به تعقل و اراده خود متکی باشند؟ بوهانه خوشبین: برای یافتن شیوه های

حل منطقی در زمینه اختلافات و کشیدگی‌های خانوادگی و مخصوصاً اختلافات میان زنان و شوهران در قدم اول باید عوامل اساسی و اصلی بوجود آورنده این اختلافات در سطح

جنایت عجیب و تکان دهنده ای که قریه جنگی

خیل صحرای بهزادی

ولسوالی شکر دره را به لرزه در آورد.

داپور از: احد میر زاد

جانی پس از آنکه نوکر و مادر خود را هدف گلوله تفنگ قرار داد مغز

خودش را نیز متلاشی ساخت.

اولی اش فوت شده و دو خانم دیگرش در قید حیات اند که یکی آن در حدود ۲۴ سال و دیگری آن ۲۸ سال دارد.

نامبرده یک مادر سر سفید داشت یگانه عزیزش بود اما قربانی آتش غضب و عقده های پسرش شد.

اعضای دیگر این فامیل مصیبت دید در ایش دختر و پنج پسر تشکیل میداد و از این جمله دختر بزرگ فامیل به خانه شوهر رفته و پسر بزرگ فامیل تازه عروسی نموده. حیات خان پسر بزرگ فامیل در حدود ۲۴ سال دارد وی در این شب پرماجرا در خانه همسیره اش در کابل مهران بود و فردای آن از این مصیبت فامیلی اش با خبر میشود.

همچنان خورد ترین عضو این فامیل دختر دوساله ایست وی کودک است هنوز بسه خوبی نمیداند پدرش چه جنایتی را مرتکب شده ولی خواهر بزرگترش که در حدود هفت سال دارد هنگام کشیدن جسد پدرش از حویلی آنها در بام منزل بالا شده بود و گریه کنان چیغ میزد و می گفت:

(والای چیری خوی)

نوکر این فامیل احمد خان ولد انگرگل که وی هم قربانی قهر و غضب محمد عارف شده بود بی رحمی تمام به قتل رسیده بیست سال داشت بالای جسدش براند چون او را در سر سفیدش شیون و فریاد می نمودند آن لحظه ای که جسد بیجان او را از آن خانه می کشیدند این مادر داغداره توان راه رفتن نداشت عقب چارپایی پسرش می آمد.

سراسر قریه را ابر ماتم پوشیده بود و همه عزادار بودند. اجساد به طب عدلی برده میشود و داکتر موظف هم مشاهدات پولیس را میسر اینک قاتل دونفر را توسط تفنگ شکاری به قتل رسانیده و خود را با تفنگ دست داشته اش از بین برده تا ابد می نماید.

چرا قاتل به چنین جنایتی دست

زنانگیزه و علت آنچه بوده است؟

جواب این سوال را از ولسوال شکر دره که تازه تحقیقاتش را درباره این ماجرا شروع نموده می برسم:

ولسوال شکر دره در باره اظهارات و تحقیقات ابتدا بی نژدیکان مقتولین چنین معلومات میداد:

در تحقیقاتی که از نزدیکان مقتولین و اهل قریه بعمل آمد آنها علت این واقعه را ناشی از خرابی اعصاب محمد عارف و انور کرد و اظهار نموده اند که محمد عارف که بیستم عارف دیوانه در بین مردم آن قریه یاد میشد به اختلال عصبی مصاب بوده است.

همچنان نظریه اعتراف بعضی از نزدیکان مقتولین در آن شب اختلافات شدید فامیلی و مشاجره ای که در بین اعضای آن فامیل بوجود آمده بود انگیزه شدید این ماجرا بوده ولسوال شکر دره در اخیر گفت: موضوع این ماجرا از آن ولسوالی به شدت تحت تحقیق بوده و پولیس سعی می نماید تا هر چه زودتر نتایج نهایی این جنایت را بدست آورده مسبین حقیقی آنرا به جزای اعمالشان برساند.

خونده ای که مر می پسرش قلبش را سنگافتنه است دیده میشود از دو طرف اجساد دو خانم که جادهای بزرگ به سر داشتند و سرهای شان پایین بود در حال سکونت به نظر میرسید آنها خانم های قاتل بودند پولیس جنایی مشا هدا تش را از این دو جسد تمام مینماید و در سراغ جسد سو می میشود.

منظره فجیع و باور نکردنی

از زینته تنگ و تاریکی به یکی از اتاق های آن منزل رهنمایی میشود دروازه آن تنگسته هیات به مجرد ورود در این اتاق همه با یک صدا تاترو تالم شانرا اظهار مینمایند. منظره بس فجیعی در بین اتاق به چشم می خورد اتاق نسبتا کوچک و معضری است. پارچه های گوست ریزه های مغزواستخوان سرچانی، سقف، دیوارها و صحن اتاق را فرا گرفته است.

در دهن دروازه اتاق جسد مردی در حالیکه نصف سرش وجود ندارد و تفنگش هنوز در دستش افتاده است این جنایتکار، کسی القلبی که در آخرین مرحله جنایتش خودش را هلاک نموده با وضعیتی فجیعی مغزش را متلاشی نموده است.

جانی تفنگ را در آلاشه راستش گذاشته و توسط پنجه پایش فیر نموده است شدت مرمی به اندازه قوی بوده که حتی در فاصله مسافتی پارچه های جمعیه اش به مشا هدا میرسید جانی مغزش را متلاشی نموده بود و صحن اتاق غرق از خون بود.

هنوز پنجه های دست راستش به تفنگ چسبیده بود و هفت عدد مر می تفنگ شکاری در ظرف چپ آن قرار داشت.

پولیس مشا هدا تش را تکمیل مینماید امبولانس پولیس اجساد را برای معاینات طبی به طب عدلی انتقال میدهد.

صدای شیون و فریاد بلند مسمی شود:

تا این لحظه همه خاموش بودند و سکوت مطلق همه جا را فرا گرفته بود گویسی اشک در دیدگان همه خشک شده خانم های قاتل، پسران و دیگر نزدیکان این فامیل ماتم زده که تا آن لحظه همه خاموش بودند و در مقابل پرسش های پولیس جواب می گفتند دفعات عقده گلویشان منفجر شده و به شیون و فریاد پر داخند همه چیغ میزدند و میگریستند منظره رفت بار و آنها بیست اسفناکی این ماتم خانه را فرا گرفتند.

قاتل که خود را هلاک نموده است پدر و بزرگ فامیل خود بوده این جانی کسی القلب محمد عارف ولد عبدا لقادر پشمز مینماید داشته و گاه هم در گوه های اطراف قریه اش به شکار می پرداخت وی در حدود پنجاه سال داشت سه بار ازدواج نموده، خانم

نمود بدون مقدمه فیری مینماید پولیس کمی به عقب بر میگردد و میداند که قاتل در صدد تسلیم شدن نیست.

قاتل دو باره داخل حویلی میشود پولیس به تعقیب آن، پولیس با احتیاط تمام متوجه قاتل است، قاتل داخل یکی از اتاق های منزل میشود و از نظر پولیس غایب میگردد. پس از چند دقیقه فیر دیگری شنیده میشود دیگر آوازی بر نمی خیزد، پولیس فکر می نماید قاتل خودش را توسط این فیر از بین برده است.

پلی: جسد پولیس راست بود، پولیس منحیت وظیفه داخل حویلی میشود، در بین حویلی دو جسد بیجان غرق از خون در نخستین نگاه به چشم میخورد ولی قاتل و جسد ندارد.

پولیس اتاق های منزل را در جستجوی قاتل یکی بعد دیگری بررسی میکند تا بالاخره به اتاقی بر میخورد که دروازه آن در داخل بسته شده دروازه را میز نولوی صدای شنیده نمیشود پولیس در حالیکه میداند قاتل تفنگ در دست دارد و از آدم گشتن با کمی نذار با آنها در دروازه اتاق را می شکند و داخل اتاق میشود.

پولیس با منظره فجیع و باور

نکردنی رو برو میشود.

منظره اتاق شدیداً تکان دهنده است، قاتل با فیر آخرین مغزش را متلاشی نموده و به حیاتش خاتمه داده است.

شناغلی محصور ولسوال شکر دره بقیه ماجرا را اینطور تشریح مینماید:

با از بین رفتن قاتل که خودش را کشته بود این ماجرا پایان یافته بود پولیس خانه را محاصره مینماید تا از ورود اشخاص غیر مجزوری بعمل آید و هم هدایت داده شد تا رسیدن هیات جنایی پولیس هیچ کس اجازه ندارد به اجساد دست بزند.

نویسنده با هیات جنایی پولیس ولسوال شکر دره ساعت ده صبح آن روز به محل واقعه میرود.

صحنه های دلخراشی که سخت

ترین قلب هاربه لرزه می آورد.

هنگام ورود به محل واقعه اهالی قریه در دو طرفه راه باقیایه های ماتم زده فرار گرفته اند، آرا می مطلقاً اینجا را فرا گرفته بود در چند قدمی آنها حویلی ای که اطراف آن پولیس محاصره نموده بود به چشم میخورد و اینجا قربانگاه این ماجرای دلخراش بود.

هیات جنایی پولیس داخل حویلی در نخستین بر خورد با منظره بس فجیعی مقابل میشود در صحن حویلی دو جسد بیجان در حالیکه اطراف آنرا خون سرخ نموده به چشم میخورد مرد جوانی که گلوله قاتل دلش را پاره نموده آنسو ترگازن سال

ساعت هفت ونیم شب سه محل اهالی قریه جنگی خیل مشغول صرف غذای شب بودند و آرزو داشتند خستگی های روز شانرا با ساعتی استراحت در این شب رفع نمایند. بی خبر از اینکه حادثه در این شب بو فوج می پیوندد و ماجرای دلخراش و عجیبی رخ می دهد ما جرایبی که خواب رانا صبح آن به همه اهالی و همسایگان آن قریه حرام میسازد.

شخصی در این شب عقلش را به گلی از دست داده دیوانه وار تفنگ شکاری اش را گرفته نوکر خود را به قتل میرساند، مادرش فریاد میزند و می گوید دیوانه آدم کش، چه کاری کردی... بی خبر از اینکه قاتل بی رحم مر می دو می راحواله مادرش مینماید و توسط گلوله داغ قلب مادرش را می شکاند.

اعضای فامیل که در آن گاه همه و همه خانه را ترک میکنند و در آن تاریکی شب هر طرف پنهان میشوند، پدر فامیل دیوانه شده مادر مهربانش را که عزیز ترین گمش بود کشته و نوگری را فریاد نموده و هنوز آتش غضب و دیوانگی اش فرو نه نشسته و در صدد سومین قربانی تفنگ در دست گرفته است. قریه ای که این ماجرا در آن بو فوج پیوسته در چند کیلو متری ولسوالی شکر دره قرار دارد در تاریکی شب بیکت از اهالی قریه

خود را به ولسوالی میرساند و در این بین ماجرای شگفت رابه ولسوالی میداد.

شناغلی محمد اسمعیل محصور ولسوال شکر دره به مجرد اطلاع از این قضیه با هیات موظفی آن ولسوالی ساعت ۹ ونیم آن شب به محل حادثه میرسد.

ولسوال شکر دره جریان این واقعه را این طور توضیح مینماید:

بمجرد ورود هیات موظف ولسوالی

حویلی ای را که محل واقعه بوده محاصره نمائند قاتل در حالی که تفنگ در دست داشت در بام منزل به چشم میخورد وی آرزو نداشت خود را تسلیم قانون نماید، پولیس برایش اخطار داد تا بدو ن مقام و مت تسلیم شود، قاتل نه پذیرفت، پولیس باز هم

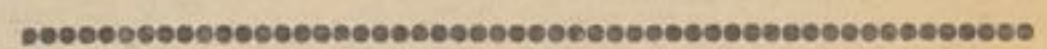
باتکتیک های خاصی برای قاتل اعلام نمود تا از مقاومت خود داری نماید و تسلیم شود مرد تفنگ بدست بعد از یک ساعت و شاید بیشتر از آن ظاهر سخنان پولیس را قبول نمود و دوازده بام منزل پایین شد، دروازه حویلی باز بود قاتل در حالیکه تفنگ در دست داشت دهن دروازه حویلی ظاهر شد، پولیس متر در بود نمیدانست قاتل برای تسلیم شدن پایان

شده یا فکر دیگری دارد، با آنها راه فرار را بر روی قاتل مسدود نموده بود، قاتل زمانیکه در چند متری مقابلش پولیس را مشا هدا

يك دستگاه مجهز تقطير چرس با

♦♦♦ فكر نمودند كه :

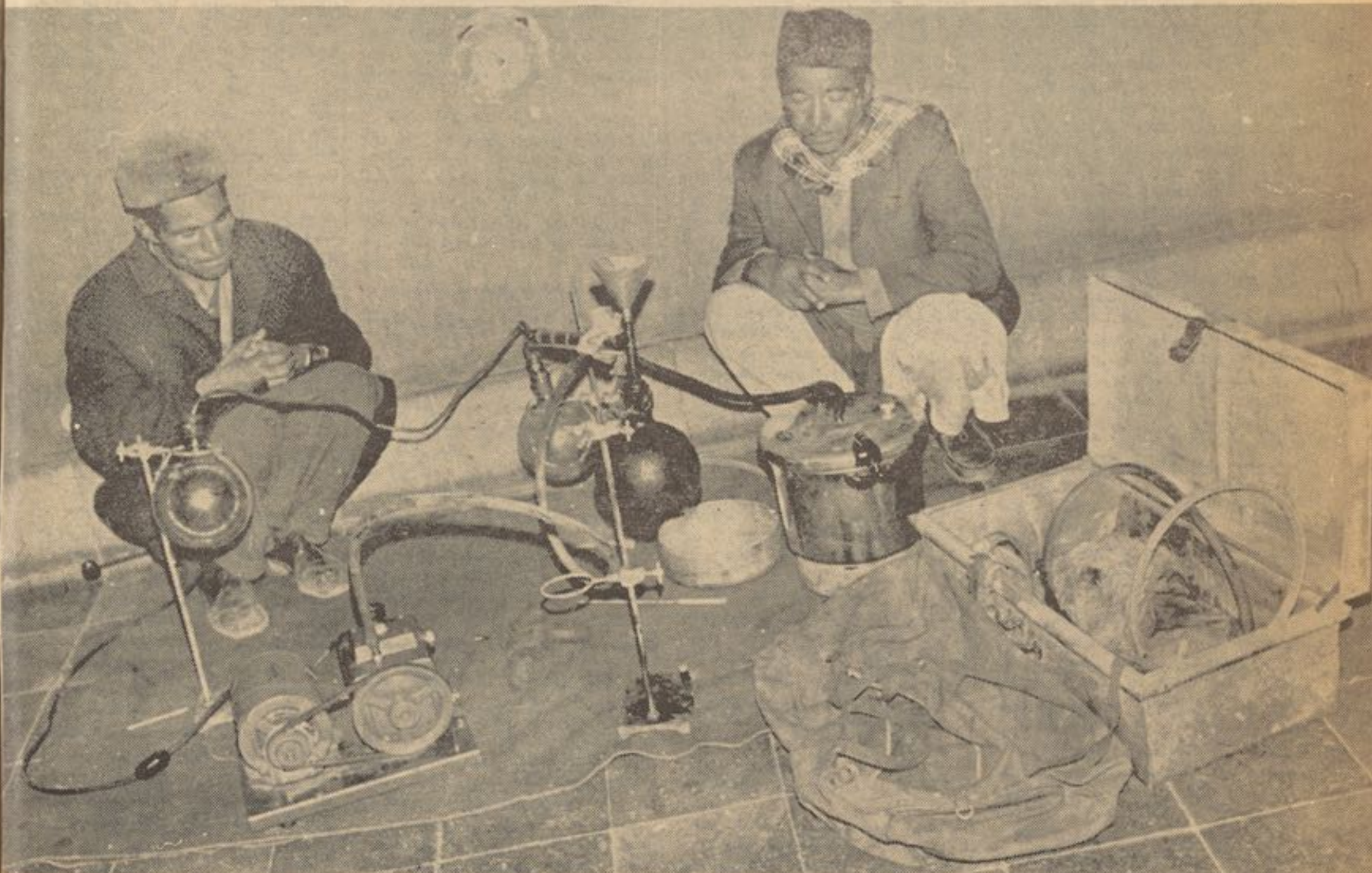
از استحصالی چرس مایع و فروش آن در بازارهای
خارج پول زیادی بدست می آرند اما این
مفکوره آنها خواب و خیالی بیش نبود.



پولیس نظر به اطلاع قبلی خانه
میر حمید الله واقع میرویس میدان
را تحت تلاشی قرار میدهد و در
نتیجه آن يك دستگاه مجهز تقطیر
چرس مایع را با بیشتر از يك
يك منبع قوماندانی عمومی
ژاندرام و پولیس وزارت داخله

ضمن توضیح این مطلب گفت ،
موقعیکه میر حمیدالله مالك منزل
تحت تحقیق گرفته شد وی به جرم
خویش که بالفعل از طرف پولیس
گرفتار شده بود اعتراف نموده و
فرصتیکه از وی پرسیده شد که
این دستگاه را چطور و از کجا بدست
آورده است چنین اظهار نمود .

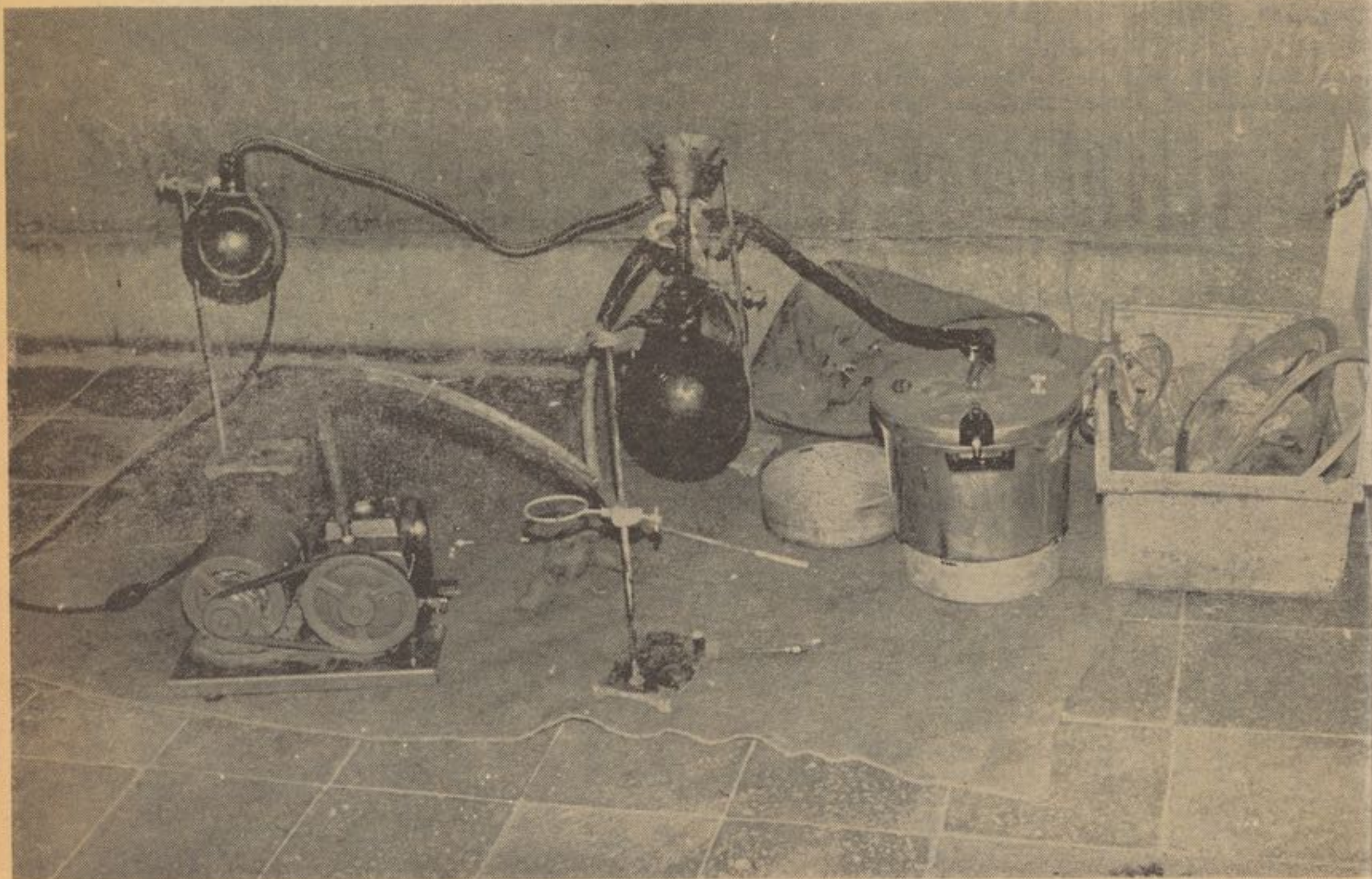
این دستگاه اصلا توسط دو نفر
توریست که یکی آن تبعه کانادا و
دیگران امریکایی بود مدت ها
پیشتر به کابل آورده شده و آن دو نفر
در نقاط مختلف مدت ها چرس
مایع توسط این دستگاه استحصالی
نموده اند توریست های مذکور
زمانیکه به کشور شان میرفتند
دستگاه را بالای اسمعیل که از جمله
پولیس علاوه نمود ، زما نیکه
عبدالروف تحت تحقیق گرفته شد
وی اظهارات میرحمید الله را تائید
نموده و به جرم دست داشتن در
استحصالی و تقطیر چرس مایع
و اینکه قبلا با دو نفر توریست ها
آشنائی و همکاری داشته اعتراف
مینماید .



میر حمید الله طرف چسپ و عبدالروف در پهلوی آن هنگام استحصالی چرس مایع

سایع بدست پولیس افتاد

عبدالروف که این دستگاه را از در کتمان راز خویش سعی نمایند که به پول هنگفتی در بازار های نمود .
اسمعیل خریده بود . بالاخره به چنگ قانون گرفتار می خارج بفروش میرسد از نظر عبدا لروف ولد عبدالغفور ساکن
پس از مدتی آنرا برای میر شود و سزای اعمال شوم شما ترا متهمین بهترین مدرک عاید برای گذر گاه چهار دهی میر ، حمیدالله
حمیدالله که میخواست از این می چشند . آنها بوده ، ولی این مفکوره شان ولد میرامان الله ساکن میرویس
دستگاه استفاده کند تسلیم مینماید نظربه گفته پولیس مجرمین می رویایی بود که به آن نایل نشدند میدان ، محمد اسمعیل و لد زالی
این دو نفر مشترکا آرزو داشتند تا خواستند دستگاه را به گذر گاه و در عرض آن باغ های رنگارنگ ساکن قلعه غیبی چهار دهی ، پولیس
در موقع مناسبی دستگاه را به محل چهاردهی انتقال بدهند ولی قبل خیالی شان اکنون در سلول های سعی مینماید تا همدستان دیگر این
محفوظ تری انتقال بدهند و در آنجا از آنکه به این کار موفق شوند تاریخ زندان سزای اعمال شما ترا مجرمین را هر چه زود تر بدست
با خاطر آسوده به استحصا ل بالفعل با دستگاهشان بدست پولیس خواهند چشید . آورده به چنگ قانون بسپارد .
چرسی بردازند ، بی خبر از اینکه می افتند . پولیس آنها را که به اتهام
اینگونه مجرمین هر قدری هم که پولیس افزود : چرسی سایع این جرم دستگیر نموده چنین معرفی



این دستگاه مجهز که ساخت ایالات متحده امریکا میباشد توسط دوفور تور بست به کابل آورده شد.

تجلیل روز نهالشناسی

بهار امسال اولین بهاریست که ملت ما با سرور واقعی خویش در پرتو نظام نوین جمهوری با مراسم عنعنوی اش، به شکل بهتر از سالیان گذشته تجلیل میکنند، و میله های بااری را به اشکال مختلف آن با سرور شادمانی برپا میدارند. از جمله میله های بهاری یکی هم میله نهالشناسی است که در اوایل بهار این میله باستانی را هموطنان عزیز ما جشن میگیرند و برای سر سبزی و شادابی مملکت یکمقدار نهالهای مثمر و غیر مثمر را غرس میکنند که البته این سر سبزی و شادابی در قسمت آب و هوا محیط ما حول تاثیر عمیقی دارد...

به همین منظور پوهنتون کابل که مرکز علم و دانش است، روز نهالشناسی را تجلیل کرده یکسلسله مقالات و خطابه های رئیس پوهنتون و استادان پوهنتون

بقسام تبلیغ در قسمت سر سبزی و شادابی سهیم بودن همه ملت عزیز ما درین قسمت ارائه نمودند. به این سبب خواستم از این روز باستانی که برای اولین دفعه در پوهنتون کابل تجلیل میگردد، راپوری برای خواننده گان محترم مجله ژوندون تهیه کنم. در ایستگاه پوهنتون از سرویس پیاده میشوم به ساعت خودمیبینم دیر شده، کمی ناوقتتر رسیده ام چهار طرف خود را برانداز میکنم که آرام و آرا میست، هیچ سر و صدای بگوشتم نمیرسد... آدم ناشناسی از دور بطرفم می آید... همین که به نزدیکم میرسند میپرسم:

بخشید... پوهنتون روز نهال شانی را در کجا تجلیل میکند؟ لحظه با نگاه های کنجکاو آنه خود بر اندازم میکند، بعدا می

گوید: ها... کمی بیشتر بروید پیشروی پوهنخی فارسی در تعمیر جدید پوهنتون! همانجاس... از شخص نا شناس تشکر کرده دور میشوم لحظه ها بتندی می گذرد... فاصله کمی را قدم زنان طی کرده ام، که صدای هلهله و شادی باکف زدن ها بگو شم میرسد. میبینم گروه کثیری از مردمان عادی با استا دان، محصولات و محصولات پوهنتون و دهاقینی که بیل های را برای غرس کردن نهال ها بدست دارند دیده میشوند. گروه نشسته و گروه دیگر ساده شکل یک نیم دایره را تشکیل داده، دستها و یا کتابچه های خویش را به مقابل شعاع سوزنده آفتاب سایه بان ساخته اند اما همه، به بیانات رئیس پوهنتون سرا پا گوش میدهند، من هم خود را به جمع حاضرین میپیوندم بعد از لحظه بنا غلی پوهانند

دوکتور حیدر رئیس پوهنتون از تصامیم و اقدامات نیک نظام جمهوری بیان کرده و نیروی فعال جوانان را در جامعه موثر خواند بعدا ضمن یک سلسله بیانات خود افزود: افغانستان مملکت عزیز ما است مفهوم معنوی و مادی در غرس نهال های مثمر و غیر مثمر ضرورت تام دارد، بر جوانان و منورین این وطن است که برای سر بسری و شادابی این مملکت تبلیغ کرده، مانند سایر جوانان دیگر ممالک دنیا مستقیما در کار زرع و غرس نهالها سهیم شوند. حالا که شرایط از هر طرف برای آبادی کشور عزیز ما مهیا است باید همه کوشید، و با لخصو صر طبقه جوانان و منورین که عنصر فعال یک جامعه را تشکیل میدهند، در سیر آبادی کشور اشتراک کرده یک عضو فعال جامعه را تشکیل

بدنه
د
(پیو
عمر
جوا
نور
توس
عمر
خو
پو
او
خو
اس
مر
بر
پو
تج
عم
تع
از



شیمی در پوهنتون

پدهند .
در اخیر ریسن پوهنتون ...
(پروزی جمهوریت جوان - طول
عمر رئیس دولت و متحد بودن
جوانان وطن پرست را استدعا
نمود.
بعد از غرس اولین نهال که
توسط رئیس پوهنتون و استادان
همرا با محصلین صورت گرفت ،
خود را به مدیر حفظ و مراقبت
پوهنتون معرفی کرده در زمینه از
اومعلومات خواستم.
خود را انجنیر عبدا لپاقي احمدی
استاد پوهنخی انجنیری ومدیر حفظ
مراقبت پوهنتون را معرفی میکند .
بعدا بجواب او ایست
بر ششم میگو ید :
- این اولین دفعه ایست که
پوهنتون کابل روز نها لسانی را
تجلیل کرده وبه اساس ما ستریلان
عمومی ساحه پوهنتون در حصصی که
تعمیرات آن تکمیل شده است ، و
از زیبای اشجار بی بهره مانده اقدام

بغرس یکتعداد نهالهای مثمر وغیره
مثمر که سر سبزی وشا دابی
پوهنتون را به میان آورد . نموده
است میپر سم :
- تعداد نهالهای که برای غرس
کردن در محیط پوهنتون تهیه شده
چقدر و آیا اینها مثمر اند یا خیر؟
- کمی به فکر رفته بعدا باقیافه
که نمایانگر بر کار بودن و زحمت
کشید نشن را میکند ، میگوید :
- گر چه ما میخواستیم تعداد
نهالها زیاد تر باشد ولسی وزارت
زراعت و آبیاری نهالهای درخواستی
ما را به دسترس ما گذا شته
نتوانست . و همچنان این تعداد
نهال کافی نبود ، ازین لحاظ به
جستجوی تعداد بیشتر نهالها شدیم
که بر علاوه نهالهای وزارت زراعت
و آبیاری به تعداد (۱۲۰۰) نهال از
ساحه های مربوط پوهنتون و فارم
دارالامان تهیه گردید .
نهالهای موجوده متشکل از نهال

های مثمر وغیر مثمر اند ما ننسند
پنسلکراز- اکاسی- آلو- آلو با لو
پشه خانه - ناک - بید خارجی -
المنخ - موربانک - خیار - چمبیلی
وغیره ...
نا گفته نماند که بتعداد (۲۰۰۰)
نهال بید بطور قلمه تو سط عملیه
حفظ و مراقبت پوهنتون در ساحه
عقب لیلیه پوهنتون غرس گردیده
است . که به این ترتیب مجموع
نهال های که برای غرس کردن
تهیه شده به (۳۷۰۰) نهال میرسد
و در مواضیح ذیل غرس میگردند:
در اطراف کتابخانه عمومی
پوهنتون .
- در اطراف تعمیر جدید (پوهنخی
طب ، اقتصاد ، ادبیات وعلوم بشری
در ساحه کناره سمت جنوبی
پوهنتون .
- در ساحه کافه تریا .
- در ساحه لیلیه پوهنتون .
- در ساحه اطراف پوهنخی

انجنیری .
- در ساحه پیشروی مدیر یست
نشرات .
بعدا می افزا ید : فعلا در
ساحه های با قسی مانده
پوهنتون امکان غرس نهال موجود
نبوده چون روشن نیست که درآینده
چه نوع و بچه شکل تعمیرات ساخته
میشود . اما باز هم امید واریم که
ماستر پلان پوهنتون تکمیل وتطبیق
گردد تا در زمینه اقدام مفید و
مو ثری واقع گرد د .
فکر میکنم دیگر چیزی باقی نمانده
دست مدیر حفظ مراقبت پوهنتون را
فشار داده ، خدا حافظ میگویم .
آهسته آهسته قدم زنان از محیط
پوهنتون دور میشوم . که نظرم را
یکی از مستخدمین پوهنتون جلب
میکند.....
بیلی را بدست گرفته با یک
دنیا علاقه و امید به اطراف نهالی
که همین حالا غرس کرده ، از آب
جو یچه پهلوی سرک آبریزی میکند.

پدهند .
در اخیر ریسن پوهنتون ...
(پروزی جمهوریت جوان - طول
عمر رئیس دولت و متحد بودن
جوانان وطن پرست را استدعا
نمود.
بعد از غرس اولین نهال که
توسط رئیس پوهنتون و استادان
همرا با محصلین صورت گرفت ،
خود را به مدیر حفظ و مراقبت
پوهنتون معرفی کرده در زمینه از
اومعلومات خواستم.
خود را انجنیر عبدا لپاقي احمدی
استاد پوهنخی انجنیری ومدیر حفظ
مراقبت پوهنتون را معرفی میکند .
بعدا بجواب او ایست
بر ششم میگو ید :
- این اولین دفعه ایست که
پوهنتون کابل روز نها لسانی را
تجلیل کرده وبه اساس ما ستریلان
عمومی ساحه پوهنتون در حصصی که
تعمیرات آن تکمیل شده است ، و
از زیبای اشجار بی بهره مانده اقدام



نمایشات قهرمانان جودو جاپانی در کابل

قهرمانان جودو جاپانی که هفته گذشته بنابعدعوت ریاست اولمپیک افغانستان به کابل آمده بودند عصر روز های دوشنبه و چهارشنبه در تالار های جمنازیوم های پوهنځی پولیتخنیک و لیسه نجات به نمایشات پرداخته که مورد استقبال عده کثیری از تماشاچیان قرار گرفت .

هیات ورزشی که به منظور انجام یک سلسله نمایشات جودو بکابل آمده بودند آنها عبارت اند از: ساپو روماتسوشیتا که ۲۸ سال دارد رتبه آن شش بوده (مثلا در پهلوانی کلاس شش) وی مدتی بحیث معلم جودو در سالهای ۱۹۵۸ و ۱۹۶۱ در لندن کار میکرد در سال ۱۹۶۵ به حیث سرگروپ جودو در جاپان ایفای وظیفه میکرد در سال ۱۹۶۷ سفری جهت رهنمائی فن جودو به کشورهای افریقایی در سال ۱۹۶۹ نیز سفری به کشورهای

اروپایی کرده پس در سال ۱۹۷۰ به حیث ترینر تیم جودو جاپان در مسابقات قهرمانی آسیایی اشتراک نموده بود همچنان نامبرده در سال ۱۹۷۳ به حیث سرتیم جودو در بازی های پاریس نیز اشتراک داشت . یاموهیرویا عضو هیات ورزشی جاپانی است جوانیست نسبت بدیگر رفقای خود میانه قدامچست و چالاک وی که ۲۹ سال دارد ورتبه آن پنج است وی بین سالهای ۱۹۶۵ و ۱۹۶۶ در مسابقات ملی شاگردان جودوی جاپان قهرمان گردیده و در سال ۱۹۷۱ قهرمان جودو جاپان شناخته شده است .

آقای یوجیرو یازاکی که ۲۸ سال دارد ورتبه آن هم پنج میباشد وی در سالهای ۱۹۶۵ و ۱۹۶۸ بکشور های جمهوریت اتحاد آلمان واتحاد شوروی در یک سلسله مسابقات اشتراک و در همین سال بحیث قهرمان جودوی

ممالک آسیائی شناخته شده نامبرده در سال ۱۹۷۰ قهرمان ملی کشور جاپان بوده است .

همچنان درین گروپ ورزشکاران جودو جاپانی یک پیغله امریکایی نیز اشتراک داشت که اسمش (فازن وال) پیغله مذکور هنگامیکه در جاپان بود و باش داشت فن جودو رانسبت ذوق و علاقه که به این ورزش اذمان اقامت اش در جاپان پیدا کرده کوشید تادر زودترین فرصت این ورزش را بیاموزد وی باورزشکاران جاپانی یکجا هنرنمائی میکرد رتبه آن سوم است .

جودو چیست ؟

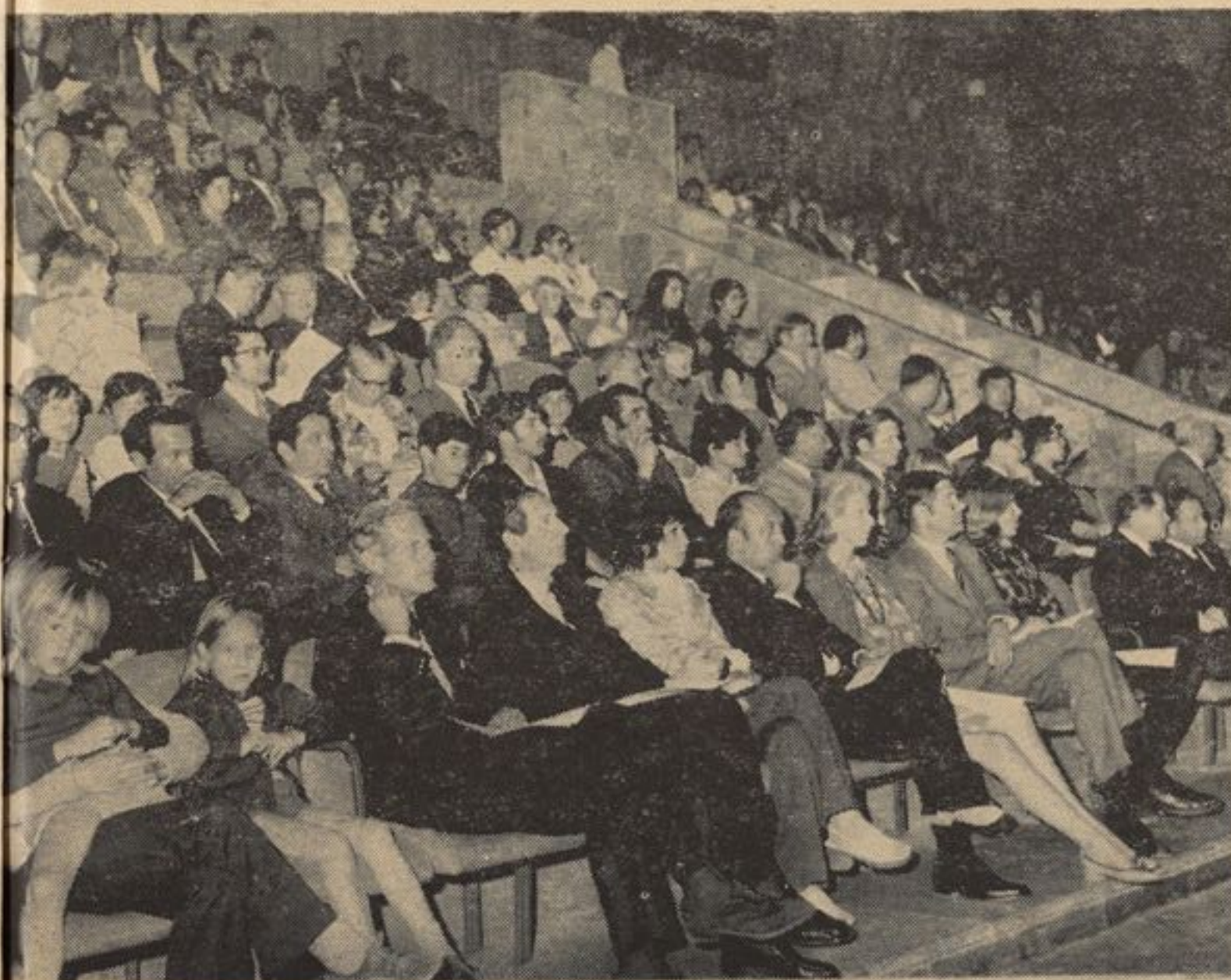
جودو که منشاء خیلی قدیمی دارد در گذشته بنام جوجسویایاوارا یاد میشد و این سپورت از قرن ۸ قبل از میلاد در جاپان بین مردم و نظامیان آن رواج داشت و هنریست دفاع از خود. یک جودو بازماهر میتواند با

دست خالی از کسیکه با سلاح مجهز باشد یا از نظر جسمانی قوت بیشتر داشته باشد از خود دفاع نماید .

قرن ۱۹ قبل از میلاد دوران تکامل اساسی فن جودو محسوب میشود چه پروفیسر هگورو کمانواز رون اوراق تاریخ و گذشته این ورزش تخنیک و تکتیک آنرا جستجو و ارزیابی نموده همان تخنیک ها و تکتیک امروز شکل عمومیت داده است جودو در بازیهای اولمپیک توکیو

به حیث یک سپورت جهانی رسمیت پیدا کرد و عضویت فدراسیون بین المللی جودو که در سال ۱۹۵۲ تاسیس شد اکنون به ۸۰۰ عضو رسیده است .

فن جودو ساحه وسیع دارد اما به صورت کل به سه گروپ تقسیم شده است .
بقیه در صفحه ۵۸



قهرمانان جودوی جاپانی در حال نمایش

کوتاه دلچسپ خواندنی

تمپه و ترتیب از حقیظه عمر

نوازندگان شش ساله



در یکی از کود کستنا نه‌ای آذر با یجان شوروی ، ارکستری مشغول فعالیت است که نوازندگان آنرا کود گان شش ساله تشکیل می دهد . آنها آهنگ ها و ترانه های ملی مثل شوروی را با مهارت اجرا می کنند ، جالب اینکه رهبر ارکستر نیز از جمله کود کانست که بیش از شش سال ندارد .

مردی شماره لا یک



آقای (ما یک میلن) که اصل شیکاگو واقع در امریکاست در بین قمار بازان معروف به (مرد شماره یک) معروف است . میگویند آقای (مایک) قمار باز خوش چانسیت که صدی ۹۹ می برد و ازین راه پول سر شاری به دست آورده . ولی درین اواخر او کمتر سر میز قمار می نشیند زیرا کمتر کسی حاضر می شود با او قمار بزند و

اگر کسی هم بخواهد این کار را بکند ، بهتر آنست که پولهایش را پیش از شروع قمار به او تسلیم کند ، بخاطر اینکه او مرد شماره یک در قمار باز است و بیشتر از دیگران چانس دارد .

خوانندگان ژوندون طی نامه ها از ما خواسته اند که متصدی این

صفحه را با عکسش به آنها معرفی بداریم .

خوانندگان عزیز!

صفحه کو تاه، دلچسپ، خواندنی را از مدت پنج ماه به اینسطف پیغله حقیظه عمر محصل صنف دوم پوهنخی ادبیات و علوم بشری برای ما تمپه میکند.



عکس جالب:



چانس خوب

آقای (جان دین) اهل امریکا، یک روز بخاطر یکه از دست پر حرفی و یا وه گوئی های مادر زنش نجات یابد ، تصمیم گرفت او را به بهانه تفریح بالای یکی از خطوط آهن محل برده وقتی آنجا رسید با زحمت زیاد او را بالای یکی از خطوط بست و خودش کمی دور تر به انتظار قطار نشست تا با آمدن قطار به حیاتش خاتمه داده شود .



متاسفانه که آنروز آقای جان دین هر قدر انتظار کشید قطار نیامد بدین وسیله مادر زن آقای (جان دین) چانس آورد و از مرگ نجات یافت .

فردای آنروز وقتی آوازه در محل افتاد یک تعداد زیاد کسانی که از دست مادر زنهای خود رنج و شکایتی داشتند ، به دفتر قطار آهن مکاتبی فرستادند و در آن از خرابی و بی نظمی قطار در آنروز شکایت کردند .

سرازمون شعر و ادبیات

بالطیف ناظمی

می بیند و لمس میکند حال ممکن است برداشت اوسطی قشری و عجولانه باشد و یا ممکن است او در هنگام نمایش احساسش کدر واقع همان حقایق زندگی آند، دروغ بگوید و برده پوشی کند که این مسأله دیگر نیست اما در حقیقت امر آنچه را که شما واقعیت های جا معه میگویند در ذهن شاعر وجود دارد ولی اینکه او این واقعات را بیرون می ریزد و یانه، و یاد امر تجلی دادن آنها پیروز هست یا خیر چیزی دیگری است. شاعری که از برج عاجش هستی را می بیند، زندگی و آدم هارا و شاعری که با آدم ها هستی بخون راه مستقیم و همه جانبه دارد حرف های شان یکی نیست، دیدگاه شان یکی نیست و تلقیات شان یکی نیست و حتی مسئولیت های شان یکی نیست.

- پس مسئولیت و تعهد از نظر شما وجود مختلفی دارد؟

- یقیناً... شاعری هست که در برابر تمام مردم جهان احساس مسئولیت می کند و همه آنها را می خواهد که در کشتی صلح بنشینند عشق به بشریت عشق به همه انسانها هسته اندیشه اوست.

شاعری هست که منافع ملی او و نیازمندی مردمش خواست اساسی او را تسکین میدهد و شاعری هم هست که فقط در برابر اندیشه های اخلاقی احساس مسئولیت می کند و یا در برابر جهان بینی خاص و ثابت خودش. مثلاً شما فردوسی و سعدی و مولوی را در نظر بگیرید فردوسی حماسه سرای یک تمدن است و یک ملت سعدی مبلغ یک سلسله اخلاقیات مروج و حاکم جا معه اش هست و مولوی شیدای تصوف که همه هستی او را در قبضه آورده است.

اینها هر کدام تعهدی بخصوص دارند و از آن گذشته شاعرانی را هم می بینیم که به هر گونه تعهدی دست و پامیزند و هیچگونه مسئولیتی را قبول ندارند و تابیدش نمی کنند.

پس تعهد و موضوع واحدی نیست که کسی الگوی شعورش را بسازد و قبایلی شعورش را برانند آن ببرد و بدوزد.

از همینروست که ساحت تعهد در نظر بر خی از شاعران محدود تر است، تعهد آنها بیش از آنکه تعهد جهانی باشد و تعهد در برابر تمام بشریت، مسئولیت در برابر عده از طبقات است نه در برابر همه چونکه آنها می اندیشند که بشریت از عناصر (بیدادگر) و عناصر (دادگر) ساخته شده است و تأیید هر دو غیر ضروری است و مسخره و برای چنین شاعری مهم نیست که قهر مان شعر او یک سیا هیوست باشد و خودش یک سفید پوست، چنانکه (ناظم حکمت) شاعر بزرگ ترک برای «رابسن» خواننده سیا هیوست می سراید:

اشعهء سحر آنها را می هرساند
رابسن

رابسن امید آنها را می هرساند
آری: امید ما آنها را می هرساند
ای رابسن! ای عقاب بال سیا هی
آنها می ترسند

از ترانه های من تو می ترسند
اینجا اندیشه و جهان بینی حاکم بر شاعر او را رهنمونی می کند و تعهد او را می سازد نه چیز دیگری

از ناظمی می پرسیم: که آیا شعر نوراما یک پدیده هنری نو قبول کرده می توانیم یا خیر...؟

می گوید:

از لطیف ناظمی می پرسیم: به نظر شما آوردن شعار در شعر چگونه عملی است؟ میگوید:

شعر از زمانهای پیش وسده های گذشته بد نیسو و مخصوصاً از اینکه تقسیم کار به میان می آید دو گونه گرایش داشته است گرایش عوام و گرایش خواص.

شعر خواص جهت و راه معلوم و مشخصی داشته است، شعر درو تگرایانه بوده است و شعر ذهنی و هنری ولی شعر عوام کاملاً سرشت دیگری داشته است و در همین گونه شعر است که گاهی شعار دستکاری می کند این دخالت بیشتر در شرایطی است که زمان شاعر و لحظه های بخصوص تاریخی او را بدین راه می کشاند، جنگ ها انقلاب ها و دیگر گونی اجتماعی این حالت را برای شاعر ایجاد می کند و اگر این شاعر مثلاً لرد یا یسرون هم باشد در چنین حالتی نمیتواند که شعرا را در شعر راه ندهد، چنانکه در جنگ یونان این کار را کرد.

ولی اینکه دخالت شعار در شعر جایز است از نظر بیوده می نماید وقتی نوار یک شعار حتی شعار راستین هم دور یک شعر بیچند شعرا از خصیصه های شعری می کشد و آنگاه بجای یک قطعه شعر بایک کتاب سانلیک و پرو می شویم.

نقی شعرا در شعر این معنی را ندارند که شعر درو تگرایانه را بستاییم و بایک شعر راستین به ستیزه بر خیزیم، بلکه این سخنی بدان معنی است که از زمان «ارسطو» تا امروز شعر تعبیری هایی داشته است که روی هم رفته در میان این همه تعریف و تعبیر یک وجه مشترک هست و آن سرشت شعر است، این سرشت میراث زمانه هست باشعار، با تبلیغ، با پروپاگاند و تجلی دکتورین ها به سختی صدمه می خورد.

- با جنگ ها انقلاب ها و دیگر گونی های اجتماعی به نظر شما شاعر مجبور است که باید بسوی شعار کشیده شود...؟

- مسأله ای که گاهی باشعار عوضی گرفته می شود و هر گز شعار نیست، شعر حماسی است، شعر حماسی و لو در لحظات و یا دوران های حماسی جامعه است و در اینگونه شعر شاعر که با احساس ملی و با استوره ها رو بروست و حکایتگر همچنان انگیز این رخدادها است ناگزیر بیان شعر را از گونه آرام و لطیفش می کشد و شعرش بر پایه های یگوزن تند و ریتمیک و با تعبیرات و اشارات تکان دهند و همچنان آور یکجا می سازد و چنین گرایش حماسی هر گز گرایش بسوی شعار نیست، چنانکه شاهنامه فردوسی از همینگونه است.

البته شاعر در چنین فرصتی هم باید در اندیشه تجلی سرشت شعری باشید و بدین نکته باور داشته باشد که باز هم جا معه چیز است و شعار چیزی دیگری.

سوال دیگر را چنین طرح میکنم: به نظر شما در یک شعر خوب توجه حد واقعیت جامعه نقش دارد و توجه اندازه احساس خود شاعر میگوید:

- اصلاً چرا میان احساس شاعر و واقعیت های ملموس جا معه دیوار بیا ندازیم شاعر در میان جا معه اش زندگی میکند، با رویداد های جا معه اش یکجا حرکت می کند و همین موثره ها اند که شناخت او را می سازند احساس او را و چیزی که او میگوید بر داشت و شناخت اوست از جا معه اش، از آدم های جامعه اش و از رویداد هایسی که آنها

- لطیف ناظمی میگوید:
- شعر صدای احساس انسان است.
- شعر حماسی هرگز شعار نیست.
- شعرون نیاز زمان است.
- وزن جز شعر است و خود شعر.
- شعر با سازمان های اجتماعی، سیاسی و اقتصادی جامعه پیوند دارد.
- وضع فعلی شعر مادر مجهو عرضایت بخش نیست.
- ساختن شعری کاملاً سیاسی نادرست است.
- در اینجا انتقاد یا صریح و یک جانبه بوده است و یا...
- من از شعر خودم راضی نیستم.
- برای حافظ بسته شدن در می کنده ها یک معضله اجتماعی بود.





داد هارا تحریم میکردند و محلی برایش
نمی گذاشتند در این میان میدان برای
شاعر بد، خالی بود درحالیکه او و حرف هایش
همه تکراری بودند و بی حاصل *

عدم تشویق، بیگانگی آنها از اجتماع
و بی رغبتی به شعر و هنر، کارشعر را زار کرد
و شاعر هم که این بی رغبتی را میدید با بی میلی
می نوشت در نتیجه کارش پارکود و با سستی و
تکرار رو برو می گشت و جریان ادبی، و منجمله
جریان شعری ما بسوی انحطاط گرایید.

اما درهم ریختن ارزشهای نابکار گذشته
ناگهان شاعر را امیدوار ساخت. و حالا او چشم
دیدهایش را با امید واری بسوی آینده باز کرده
است آینده که یقیناً مطلوب است و ارزشمند.
شما میدانید شعر، با سازمان های اجتماعی
سیاسی و اقتصادی جامعه پیوند دارد، پیوند

ناگسستی و حاکمیت جامعه ماراخی سر منزل
دیگری است سر منزل آزادی و رفاه، شعر ما هم
مجرایش را خواهد یافت و خواهد درخشید و این
طبیعی ترین قضاوتی است که میتوان در مورد
شعر آینده مان زد.

نظر لطیف ناظمی را درین مورد که: نمایش
دادن سیاست در شعر چگونه عملی است؟
میخواهم: او میگوید:

موضوع سیاست در هنر و در شعر بی ارتباط
به مسأله تعهد و التزام نیست، شاعری که
اندیشه های ثابتی بر او مسلط است و گرایش
های سیاسی مشخص دارد و این گرایش ها
نهایتاً سیمای شعر اویند، ازین هم که
بگذریم حتی شاعرانی را که مومن به جهان بینی
ثابتی نیستند باز هم می بینم که در لحظه های
بخصوص تاریخی به نفع يك سیاست و برای
بقیه در صفحه ۶۱

پدیده بی شعر نیست.
وزن سرشت شعر است و آنرا نباید از شعر
گرفت البته وقتی از وزن حرف می زنیم
منظور ما همان وزن های ثابت و بحر عروضی
نیست بلکه اوزانی است که از بحر عروضی
جدا شده اند و شکسته اند و یا با قسمتی از
بحر عروضی هموایی دارند.

شعر در هر حال باید نوعی وزن داشته
باشد، ولی ضرورت نیست که این وزن مثلاً
همان (ریتموس) ارستو باشد و یا همان افاعیل
ثابت و شکسته ناپذیر. قافیه را می توان در شعر
تقلیل داد و یا اصلاً در برخی از اشعار بکار
نبرد ولی وزن را نمیتوان فراموش کرد و بیك
سو انداخت، چراکه وزن جزء شعر است و
خود شعر و در مورد قافیه چه خوبست که
سخن مولانا را بر زبان آوریم که میگفت:

قافیه اندیشم و در کنار من
گویم مندیش جز دیدار من
من با آنچه که بنام شعر منثور معروف
است مخالف نیستم ولی چه لزومی دارد که
چنین پارچه هایی را «شعر منثور» بگویم و
آمیزه از شعر و نثر بوجود آوریم درحالیکه
برای شعر و نثر مرز وحد فاصلی می شناسیم و
سرشت های خصوصی.

از ناظمی می رسم: شما وضع شعر امروز را
چگونه می بینید و چه آینده را به آن پیش بینی
می کنید...؟ میگوید:
- با دروغ باید گفت که وضع فعلی شعر ما در
مجموع رضایت بخش نیست و ریشه ایسن
امرا باید در گذشته ها جستجو کرد در
گذشته های که حتی شاعران راستین،
حق نفس کشیدن را نداشتند، شعر او در
خریطه ها و دوسیه هایش فرسود، هموطنش
نتوانست آنرا بشنود و بخواند و یا چنین فراد

شاعر در آوان جوانی و با دندان های سالمش
فریاد بزند که:
مرا بسود و فرو ریخت هرچه دندان بود
نبود دندان لابد فروغ تابان بسود
یا مثلاً بگوید:

بود آیا که در می کنده ها بکشایند؟
گره از کار فرو بسته ما بکشایند
حرف احمقانه زده است چون او خودش را در
فضای زندگی شاعران دیگر تصور کرده است
و احساس او از خودش نیست برداشت تلقیات
و اندیشه او از ز مانش نیست و باز هم اگر

چنین شاعری در درد جامعه اش و یا حداقل
نراز مندی خودش را تشخیص داده است
ولی در نمایش آن از ابزار شعری در روزگار
میگیرد، از زبان ادبی عاریتی و از تعبیرات

تکراری و استعمال شده باز هم شاعر امروز
نیست چون نهرخ او به قرن های دیگر
جسیده است و انسان معا صر او قسمتی
از اودامی بیند و چنین شاعری در واقع یک طرف

یک قبیحی است که نمیتواند چیزی را ببرد.
پس شعر امروز، شعر هستی و زندگی
امروز باید نمایشگر زبان ادبی امروز باشد
نمایشگر زبان امروز و نیاز امروز باشد و چنین
شعری نواست و باید وجود داشته باشد پس
شعر امروز را يك پدیده هنری قبول میکنیم
و يك پدیده نو امروز

- شما مراعات وزن و قافیه را در شعر امروز
حتی میدانید یا خیر؟
حدود مورد وزن باید بگویم: شعر نهرگز
نمی تواند و نباید که وزن را به یکسو
بگذارد و ره هایش کند و درین صورت چنین

من معتمد که چیزی بنا م شعر نو جود
دارد و باید هم وجود داشته باشد، شعر نو نیاز
زمان است آنگونه که هنر های نو دیگرند، این
حاصل تحصیل است و سخن تکراری که آدم
بنشیند و با صغری و کبری ثابت کند که
پدیده های کهنه بغاظر فر سودگسی شان
سرانجام بی بهامی شوند و ناگزیر باید جای
شانرا به پدیده های نوین باز کند و این
(معینیت) تاریخی است *

این تحصیل حاصل است که آدم بگو ید
در شرایط هستی جدید، با ابزار قرن های

گذشته زندگی کرد و مثلاً: با کاروان نفاه
از اینجا تا امریکای لاتین راه زد.
شعر صدای احساس انسان است و انسانی
که امروز فریادش را بلند می کند ناگزیر
باید بگو ید بی باشد که هم مثل

او، انسان معاصر او صدایش را تشخیص
دهد، بشناسد و بفهمد. پس شعر امروز، باید
فریاد نعره انسان امروز باشد با خصوصیات
و چگونگی آن ممکن است این پرسش بر لب

اید چه بسا درد ها و گفته های مشترک
تاریخی است که در همه سده ها برای همه
هنر مندان مطرح است و در پاسخ چنین
پرسشی با ید گفت: حتی همین درد های

مشترک را نمیتوان با همان نحوه قدیمی بیان
کرد و با همان کلمات تعبیرات و استعارات.
امروز شاعر در شرایطی می زید که فی
المثل رودکی و حافظ و سعدی نمی زیستند.

برای حافظ بسته شدن می کنده ها، یک
معضله اجتماعی بود و برای رودگسی فرو
ریختن دندان هایش یک رنج بزرگ و حالا اگر

میگویم:

- بلی، هیچ نتیجه ندا رد. اما این وابستگی ها مرا به شگفتی می اندازد و وابستگی شما با عمه، و وابستگی شما با جواد، مثل اینست... مثل اینست که سر نوشت خواسته، بازی جالبی با من بکنند، منی که هیچ نسبتی با شما ها ندارم، ولی شما ها با پیوندهای دیرینه ای که باعم دارید، در برابر من صف بکشید و هر کدام در بدبختی و سیه روزی من سهمی داشته باشید.

محسن خان از خشم و یا از بیحوصلگی چند بار سرش را روی شانه اش به جیب و راست میگرداند و میگوید:

- چند بار باید بگویم، یا در واقع چطور باید بگویم که، این حرفها، تکرار این حرفها نفعی برای شما ندارد و هیچ چیز را جبران نمیکنند. حالا چرا نمیخواهید گذشته ها را از یاد ببرید و زندگی را از نو، از همین جا که هست شروع کنید و شاد و خوش شحالی و سعادت را از آن خودتان بسازید؟

باتلخی میگویم:

- سعادت؟! که ام سعادت محسن خان؟

- گوش کن لیلا! دختری و قتی جوان میشود، وقتی خیال و اندیشه در او جوش میگیرد و بدنیای رؤیاها و آرزو ها بال میکشاید و دنیا بی غیر از دنیای که در آن نفس میکشد برای خود می سازد، موجود یگانه است، موجودی است که آسمان برای او رنگ دیگری دارد، ماه و

ستاره و خورشید او با ماه و ستاره و خورشیدی که انسانهای دیگر سالهای سال دیده اند و با آن خود کرده اند و عادت گرفته اند متفاوت است. آسمان او، آسمان رؤیاها است، ماه و ستاره و خورشید او، ماه و ستاره و خورشید رؤیاها است. و قتی چنین دختری ناگهانی از دنیای رؤیاها می آید و همه آنچه را که برای خودش ساخته است، دگرگون می یابد، نا امید و سرخورده میشود و آنوقت است که خودش را با همه چیز بیگانه می یابد و همه چیز را علیه خود می بیند.

حرفش را میبرم و میگویم:

- کاش اینطور میبود. کاش من با دنیای رؤیاها سروکار داشتم و زندگی من جز خیال های خوش و تصور های شاعرانه نبود، اما نه رویایی داشتم و نه اندیشه خیالی انگیز و شاعرانه ای، من ناگهانی با زندگی رو برو شدم و ناگهانی و بی آنکه خود بفهمم آنرا باختم.

شاید عقیده تو در مورد دختران دیگر درست باشد، اما در مورد من نه!

محسن خان دستش را با ملایمت روی دستم میزند و میگوید:

- فرض کنیم اینطور باشد، فرض کنیم تو هرگز در دنیای ازغیر از دنیای دیگران بسر نبرده باشی، مسئله حال مطرح است، همین حالا بی که من و تو داخل این موتور نشسته ایم و هر دو هم زنده ایم و نفس میکشیم، حالا میخواهی چکار بقیه در صفحه ۶۲

قابل توجه بناغلی دیدبان تنظیم کننده یادداشت های لیلا!

نخست سلام و احترامات خود را به بناغلی مدیر و خواوندگان محترم مجله ژوندون تقدیم میکنم بعداً عرض میشود اینکه:

طوری که یادداشت های لیلا که از شماره (۹-۱۰) شروع و تا اکنون نیز ادامه دارد مطالعه گردید حقیقتاً يك داستان غم انگیز و درد آور میباشد. چون مجله ژوندون قضاوت را به خواوندگان واگذار شده است گر چه يك تعداد زیاد درین حصه مشوره هائی داده و رهنمائی برای لیلا نموده اند، اما در یکی از شماره ها متصدی این صفحه نوشته اند که (... از سر یسند گان خوا هس

میشود تا این چنین کلمات زشت را آینده بقلم نیاورند...)

برای اینکه در زمینه قضاوت و کمک و یا رهنمائی به لیلا شده باشد در اینجا چند سوال بفرارذیل مطرح میشود که باید متصدی این صفحه جواب بگویند:

۱- در شماره (۱۲) بناغلی روستا باختری، نوشته اند که (من لیلا را دیدم) و حتی برای مصاحبه به منزل شان نیز تشریف برده اند اما واضح نکرده اند که لیلا اصلاً از کدام یکی از ولایات افغانستان بوده و این واقعه در کدام گوشه وقوع پیوسته است؟ آیا لیلا فعلاً حیات است؟ زیرا آقای باختری علاوه نموده (بقیه در صفحه ۶۲)

آقای سع!

نامه شمارا بدون هیچ تصریحی چاپ کردیم. و چون خواسته اید به پرسشهای شما پاسخ داده شود سعی میکنیم کوتاه و مختصر این خواسته شما را بر آوریم.

۱- اگر ما خواسته ایم خوانندگان گرامی از بکار بردن کلمات زشت خود داری کنند، علتی داشته است و علتش هم این بوده که در نامه های خود کلماتی دور از عفت قلم بکار میبردند.

۲- بلی آن موضوع درست است و نویسنده مجله به منزل لیلا رفته است و بقیه آنچه را که نوشته اید، دنباله یادداشت های لیلا رو شن خواهد ساخت.

۳- خود لیلا نخواسته است تاریخ وقوع حوادث رو شن و مشخص در مجله منعکس گردد.

۴- گه آن میکنم بخش آخر یادداشت های لیلا همه چیز را رو شن کند، که لیلا چرا دو باره به خانه جواد رفته و چرا چنان زندگی را بر گزیده است.

۵- در مورد محسن خان خود لیلا در یادداشت های خود قضاوت میکند قضاوتی که گمان میکنم از هر قضاوتی عادلانه تر باشد، اگر شماره های آخر را بدقت بخواند باشید.

۶- عکسهای بی که چاپ میشود، جنبه زینتی دارد و لیلا حاضر نشد عکسی از او در مجله چاپ شود.

۷- لیلا فعلاً بستری است و هر وقت حاضر شد و قبول کرد، آدرس او را در مجله چاپ میکنیم.

۸- و قتی این یادداشتها پایان پذیرفت، در صورت امکان با عمه لیلا نیز به گفت و گو خواهم نشست. با عرض حرمت. دیدبان





دانشان له بدن خخه دراز را

ددا کتر له مشوری نه پر ته له دوا گانو

خخه استفاده ناوری نتیجی لری

له در سلو خخه غیر اصولی استفاده د انسان

د بدن په دستگاؤ کبسی دزیات اختلال او کلهو

لپی دپینیدو سبب شویدی *

غوره داده چه دو یتاسین لرو نکون و ا

گانو په خخای چه د تابلیت ، گپسول یا شربت

په شکل شته په طبیعت کبسی له موجودو طبیعی

ویتامینو خخه استفاده وشی



هم اوس اوس خینی ټولنی چه ددغو لابراتوارونو دمحصولاتو خخه زیاته استفاده کوی، دنارامیوسره مخامخ شوی اوددغه راز ټولنو دزیاتو وگړو بدن په در ملتونونو تبدیل شوی دی .

په هان په دی عقیده دی چه که درمل ددا کتر دلار شوی نه پرته وخوړل شی، بی له کوم تردید خخه به داسی زیانونه ور سوی چه جبران به یی پیر گران وی په تیره بیا په دی کبسی چه خلک پخپله خوښه دخپل سرخوړی د تسکین دپاره راز را د تابلیتونه ددرملتونو په کپیو کبسی وینی اوددا کتر له لار شوی نه پرته هر تابلیت چه یی زړه وغوښت خوری .

پرو فیسر (کارلوزانوس) وایی شوکاله پخوا یوازی د (دینام) ددرمل جوړولو لابراتوار د ۵۸ ملیارد پوندو په بیه خپل تولیدات وپلورل اوس دغه رقم ۳۳۲ ملیارد پوندو ته رسیری . دتولید دغه زیاتوا لسی لهدی امله نه دی چه دنړی نفوس زیات شویدی، بلکه اندازی نه زیات شویدی، بلکه له اندازی نه زیات درواو دلگښت به وجو چه اوس هم مخ په زیاتیدو دی مسکنی او خوب راوړونکی دواگانی چه ډولونه یی پیری، ددرمل جوړولو په لابراتوارو کبسی زیات رقم ښیی او له بده مرغه همدغه درملونه ددا کتر

پاره او راز راز واگانی جوړ کیدی له منځه وړلو دپاره انسان ته پیری او هر یو ناروغ چه داکتر ته شی ، دیوی نسخی سره له کتنخی خخه راوړی او یایی په روغتون کبسی بستری کوی او راز راز درمل ورته ورکوی. زه دا خبره منم چه دناروغی دله منځه وړلو دپاره ددرملو تجویز ضروری ده، مگر هیڅکله په دی فکر نه یولویدی چه دشلمی پیری بشر ورو ورو ددرملو دپاره ناروغ شویدی باید دطب په نړی کبسی ددرملو په ضد یونیهضت منځ ته راشی او پری نه ښودل شی چه همدغه درمل او دواگانی خلک ناروغ کاندی .

په همدغه جرگه کبسی د هغو نارامیو په بیه کبسی چه دراز راز درملو په تیره بیا دمسکونو، خوب راوړونکو او انتی بیو تیکو دواگانو له خوړلو خخه پیدا کیری، پیری خبری وشوی، متخصصین وایی چه تر اوسه لاهم دنړی زیاتره خلک به دی بریالی شوی نه دی چه دطب او ددرماو دنړی خخه را پیدا شووگتو او نتیجو داستفادی سمه لار پیدا کپی. د درملو خخه غیر اصولی استفاده دانشان د بدن په دستگاؤ کبسی زیات اختلال او گډوډی سبب شویدی او ددی ویره شته چه په نژدی را تلونکی وخت کبسی ددغو درملو په استفاده کبسی دافراط له امله ناوړی نتیجی ووینو، که خخه

دشپیر او ورځو په هره شیبه کی ددوا جوړولو خخه دپاسه دری زره لابراتوارونه چه د نړی په بیلو بیلو هیوادو کبسی شته دی دراز راز

دواگانو په جوړولو لگیادی او په سل گونه زره تنه دوا جوړونکی داکتران او متخصصین د هغو دواگانو دجوړولو په هخه او فکر کبسی دی چه انسان له نارو غیو د



دواگانو در ملتون جوړ شویدی

د ورځی یوازی درې کاجوغه شربت وخورې ، پدی فکر چه د دغه دارو زیات خوړل یی ناروغی ژرله منځه وړی ، د بوتل ټوله دارویی یو دم په سر اخیستی او خوړلی وو چه د خپلوانو له خوا په ډیره ناوړه وضع روغتون ته رسول شوی وو .

دوا باید تر ژوری خارنی لاندی استعمال شی او دا هغه حقیقت دی چه اوسن لاهم داسی کسان شته چه د ډاکتر لارښودنی ته له پاملرنی څخه پرته تجویزه شوی دوا له ټاکلی اندازی نه زیاته یا کمه استعمالوی چه په دغسی پېښو کی ډیری ناوړی نتیجی پیدا شویدی د (تالیدو مید) د تابلیتونو جنجال چه د ښځو د امیندواړه کیدو د مخنیوی د پاره وو تر اوسه پوری هیرشوی ندی . حتی د دغسی دوا د خوړلو په وجه لویه فاجعه پېښه شوه او زیات شمیر نیمگړی پیدا شوی ماشومان چه په حقیقت کی د دغسی دوا د استفادی نتیجه ده همدا اوسن تاریخ اوله کړ اونه ډک ژونده تیروی او همدغه امله ویلای شو چه پاتی په ۵۶ مخ کی

چه ناروغ د کوم ډول انتی بیوتیک په مقابل کی حساسیت لری اوبیا هغه ډول انتی بیوتیک تجویز نکړی او د بل ډول درمل د استعمال ل لارښوونه وکړی .

یوازی همدغه ډول ضایعات ندی چه بشر دانتی بیوتیکو نو اومسکنو دواگانو د استعمال په وجه ور سره مخامخ کیږی ، بلکه د انسانانوان یوه ډیره خطرناکه نه پاملرنه ، د معتاد کوونکو د واکانو څخه پرله پسې استفاده ده ډیر ځله داسی پېښږی چه ځینی خلک کله چه یو درمل خوری او بیا مثبتته نتیجه ور څخه اخلی ، د هماغی دارو خوړلو ته دوام ورکوی . د استعمال بدغه دوام کی د دارو اندازه هم ورو ورو زیاتوی چه دغه زیاتوالی هم بدنسی ضایعات پېښوی اوهم دوی په نوموړی دارو باندی معتاد وی .

ډاکتر (مانفرد آدریونی) وایسی : (یو خبر می واورید چه پوره رښتیا وه او مثال یی ډیر لیدل شویدی یو ناروغ سږی چه معالج ډاکتر ورته د تداوی د پاره یو بوتل شر بست تجویز کړی او ویلی یی وو چه

له هغه وخته راهیسی چه پنسلین کشف شویدی تر اوسه پوری انتی بیو تیکو نه زیات بدلون او پرمختکو نه کړیدی پدی ډول چه ډاکتر ان د ناروغی په پیژندلو سره د ناروغ د پاره د ټاکلی انتی - بیو تیک تجویز کوی او مطلقا به نتیجه هم اخلی .

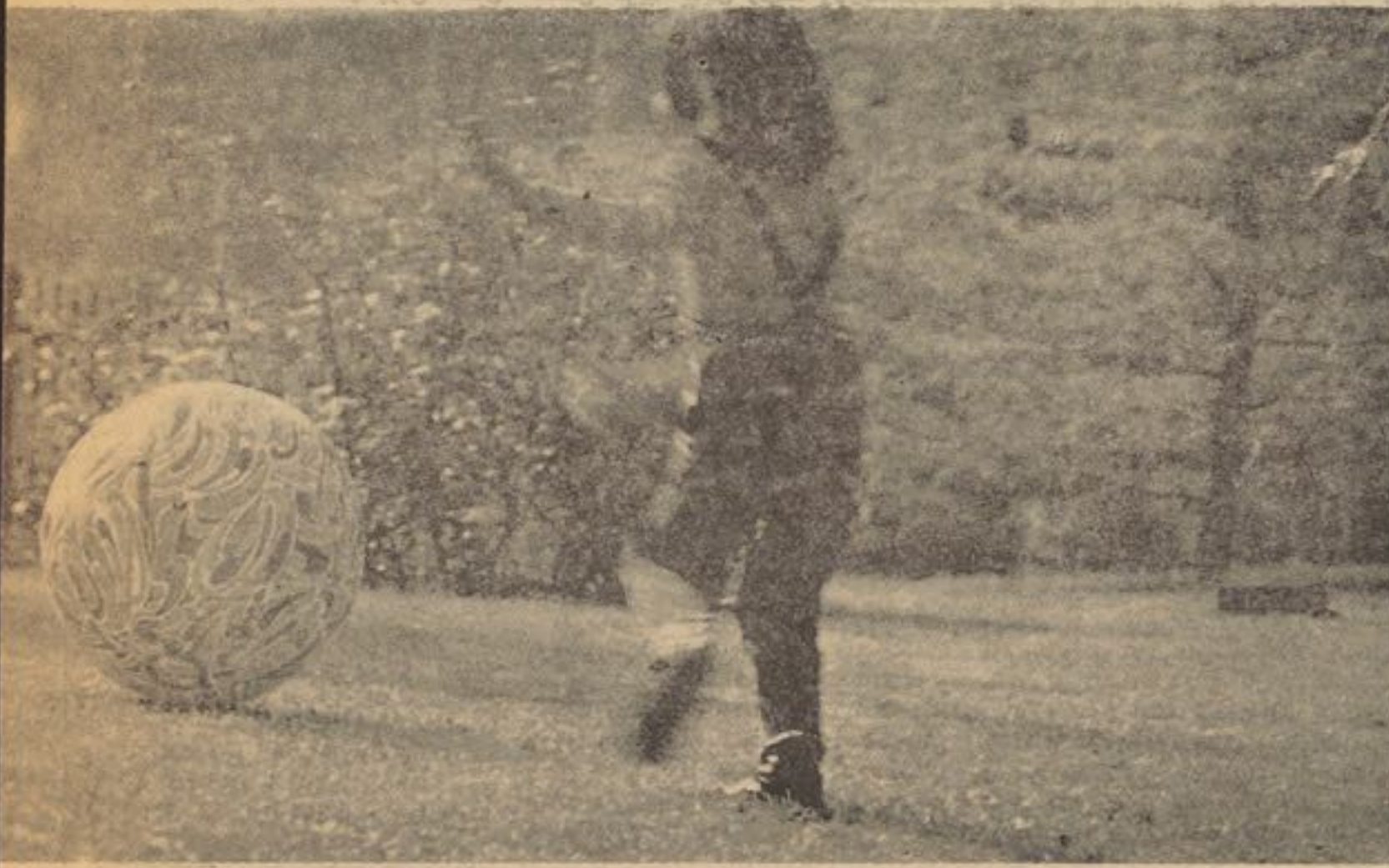
مگر ډیر ځله لیدل شویدی چه بی له پاملرنی څخه د دغو انتی بیو - تیکونو استعمال نه یوازی د ناروغ د ښه کیدو سبب شوی ندی بلکه د نورو نارو غیو د پېښیدو وسیله هم شویده . له بده مرغه عادی خلک پدی لږپوهیږی چه ځینی ویروسونه د ځینو انتی بیو تیکونو په مقابل کی مقاوم دی او لازمه ده چه ارومرو ډاکتر له خواتجیز شی او ډاکتر هم ښایی د دغه درمل په تشخیص او تجویز کی پوره پاملرنه وښی .

کله کله لیدل کیږی چه ځینی خلک د یو شمیر انتی بیوتیکونو په نسبت انرژی لری او داسی عکس - العملونه چه کله کله د مړنی سبب کیږی ، ښی . په دغه صورت کی لازمه ده چه ډاکتر تشخیص وکړی

له تجویز نه پرته استعمالیږی او هر یو دانسان ذبدن به اور گانیمز کښی اغیزه پریردی . ډیر ځله ثابت شویده هغه درمل چه حتی دزیاتو ناروغیو اغیزه ناکو ، په هغو مواردو کښی چه بیخایه استفاده ور څخه شویده نه جبران کیدونکی زیانونه ور څخه پیدا شویدی .

احصا ئیه ښیی چه د انسانانو منځنی عمر پرله پسې مخ په زیاتیدو دی دغه احصائیة داهم څرگند وی چه دطب علم هره ورځ مخ په ترقی دی اود راز راز ناروغیو په مقابل کښی دانسان مقاومت زیاتوی . اوس اوس زیاتره طبیعی عوامل چه کلونه پخوا دانسانانو دمړینی سبب کیدل دطب دیبیساری پر مختیا له امله ورونی نه دی اود ډاکترانو د شپې ناروغیو لکه سرطان اود زړه دسکتی کشفولو دپاره کوی ، د بشر دپاره دغه هیله شته چه د طب دنړی ډیر یالیتو بونو په رڼا کښی به دانسان منځنی عمر ترڅی هم زیات شی .

داروایا دلابراتوارونو مقاما توپه دی وختونو کښی اعلام وکړ چه د هغو دپاره یوه اندیښنه شته او هغه داچه کله چه یی دهغه درمل استعمال منع کړه چه د څوکلو راهیسی په بازار کښی استعمال لیده ، ځینی خلک بی له دی چه دغه ممنوعیت ته پاملر نه وکړی ، پیاهم ددغه درمل څخه استفاده کوی متخصصین به دی عقیده دی امکان لری چه دده ډوله دوا د استعمال او اغیزی له نظره یوبل ته ډیره ورته وی ، مگر دزمانی په تیریدو سره ددغو دوو دواگانو څخه یوه یی داوږدی او پرله پسې استفادی له امله ضایعات پیدا کوی او همدغه کار ددی سبب کیږی چه ددغو ضایعاتو په څرگندیدو سره د هغی دوا استعمال چه زیان رسوونکی ده ، منع شی . مگر یو شمیر خلک دغه ټکی ته پاملرنه نه کوی او بیا هم دغه ډول دواگانی استعمالوی چه ظاهرا په لږه موده کی زیان پېښونکی ندی



بید شتر از مرگ

سزودباش

از کوچه صدای هارن مخصوص اطنائیه بلند بود و موتر هاسی که در اختیار ماموران مخفی بود، بهشتاب نزدیک آمده توقف کردند در پنجره های فوقانی عمارت جزب و جوش مختصری مشاهده شد. گاریرسون تفنگ خود را بشانه تکیه داد و هدف گرفت. از جاییکه گاریرسون قرار داشت تا عمارت جانب یک زینت طولانی نقطه اتصالی را تشکیل داده بود. در پایین یکی از ماموران اطنائیه به پنجره های طبقه اول نزدیک شده اشاره کرد و زینت طولانی از خط خود منحرف گردیده به سیخهای گول آهنی طبقه تحتانی اصابت کرد و در لغزش دوم سیخهای آهن فرو ریخت و پنجره باز گردید. ما مور اطنائیه تلفنگجه ای را بدست گرفت و برای داخل شدن آماده شد. گاریرسون که از بالا مراقب بود همینکه سایه ای را پشت پنجره مقابل تشخیص داد در حالیکه سعی میکرد دستش نسلوز، آتش کرد. بعد دید که دستهای سایه بالا رفت و بعد جسم کامل آن بزمن سقوط کرد. گاریرسون عرق پیشانی خود را پاک کرد و اینک دستهایش از فرط هیجان به ارتعاش درآمده بود. منتظر ماند. کمی بعد مامور اطنائیه (گریج) از پنجره بدخل عمارت پریده بود. گاریرسون نفس راحتی کشید از این به بعد دیگر بخود او مربوط بود.

گریج همینکه بدخل برید مو چی از هوای گرم بصورت او جریان کرد. پوست پشمائی و ابرو هایش گویی سوخته بودند. اینجا یک سالون بزرگ جلسه بود. در بالای سالون یک میز بزرگ و در اطراف آن نیز چوکی های چرمی قرار داشت. ولی همه خالی بود. گریج بسوی درخروجی دویده یک پله آنرا کشود و خود در پناه دیوار موضع گرفت. احتیاط بجایی بود زیرا همینکه در باز شد صدای فیر اسلحه بی بگوش رسید و جاییکه گریج یک ثانیه قبل قرار داشت غریبال گردید. گریج بمیدود تا را از جیب کشیده بدخل دهلیز انگند و در یک لحظه دهلیز از یک طبقه دود غلیظ اشباع شد. گریج تاسه حساب کرد و بعد با یک جست بدخل دهلیز پریده روی زمین دراز کشید. در پشت زینه های آخر دهلیز یکنفر دیده می شد که با وجود سرفه های شدید آمادگی میگرفت تا آتش ما شیندار را بسوی گریج بکشاید اما گریج گلوله خود را درست روی دست او نشان داد و انگشتان او روی مانده خشکید. گریج دوباره آتش کرد. اینبار مردک جان سپرده بود. گریج از دهلیز بطرف داخل عمارت دوید تمام اتاقهای و بغیابان خالی بود. گریج از اینج زینه دوورده ب قسمت عقبی شتافت. باز هم یک سلسله اتاقهای خالی برخورد و ولی در عین حال در یک زینه دیگر توجه او را بخود جلب کرد. آن زینه بسوی زیر زمین میرفت. متوقف شد اما تنها یک اتاق در طبقه اول را تهاونز ندیده بود. یک صندوق فلزی مثل سیف را بزحمت پشت دربی که مدخل راه زیر زمین بود قرار داد آنگاه خودش برای جستجوی آخرین اتاق طبقه اول شتافت. در را بایک

گریج عضو باز نشسته سازمان امنیت ماورای بهار انگلستان است که پس از کشته شدن معشوقش «تساه» در یکی از ایستگاه های متروی لندن، انتقام او را می گیرد و سپس از شدت غصه به یکی از جزایر یونان آندراکی رفته نزد پدر خوانده اش سراپینو منزوی میشود. در همین وقت آقای لومیس که در این سازمان سمت مهمی دارد، دوباره به جستجوی او برآمده با اصرار او را وادار میکند تا بغلط صیانت منافع انگلستان در یکی از جزایر وقت خیز خاور میا نه ماموریت جدیدی را بپذیرد و از جان ناکوس میلیونر یونانی و همسرش لیلیپ که احتمال دارد از طرف مخالفین انگلستان ربوده شده و به وسیله فریفتن آنان لطمانی به منافع نفتی انگلیس وارد گردد، محافظت کند.

بمب دستن کشوده خود را کنار کشید. چندین کارد و ظروف فلزی اینسو و آنسو پرا گنده شد دانست اینجا مطبخ است. از داخل شدن منصرف گردید دیگر نوبت زینت زبر زمین بود. ولی او در عین حال فکر کرد که فلانیا حتما در اتاقی محبوس خواهد بسود که سلینا در آن قرار داشت.

گریج همینکه پارووی نخستین پله زینه گذاشت صدای خرطومهای آب اطاقا تیسه بگوشش رسید. یعنی حریق تحت کنترل درآمده بود ولی از محل بمب های دود زایی که گریج بکار برده بود، بیشتر از اول دود بالایی رفت.

درواه زینه هیچ حرکت محسوس وجود نداشت. آهسته آهسته بالا آمد زیرا ذخیره تنفسش تقریبا بیابان رسیده و نزدیک بود خفه شود. به جسد اولین محافظ عمارت نزدیک شد و تفنگ ماشیندار او را گرفت اما شار جرآن خالی شده بود. پس آنرا بزمن انگند و بسه بالا رفتن از زینه ها بطبقه دوم دوام داد. مراقب همه جا بود. همینکه دید در آخر زینه یکی از در ها نیمه باز میشود فوراً خود را عقب کشید و از کناره زینه محکم گرفت و در همان حال دریافت که یک آله فلزی مثل چکش به گوشه راست کلاه خودش اصابت کرد. ماشرا فترد و جار بار آتش کرد و لی از داخل فقط بایک فیر به او جواب داده شد. اما گریج نه صدای اسلحه خود و نه صدای اسلحه دشمن را شنید. چارم می که فیر کرده بود در درب مقابل رسم جار بافلوا را کشیده بود. یک لحظه منتظر ماند تا افکار خود را تنظیم کند. بعد تلفنگجه اش را دوباره برگرداند و بالنگزد. ولی پله در مثل آن بود که از داخل به چیزی بند شده است. گریج لگد دومی را حواله کرد و بعد باتمام نیرویی که داشت بدرفشار آورده در اباز کرد. کمی منتظر ماند.

ولی همینکه خود را بدخل اتاق انگند، بار دیگر مغزش از یک انفجار مد هش انباشته شد و او بلا فاصله خود را بزمن انگند و بسرعت روگردانیده آزدید مستقیم سلا حی که متوجه او می شد، فرار کرد. تلفنگجه اش بزمن افتاده بود، دست دراز کرد آنرا بردارد ولی بجای آن دست دیگری را گرفت که با تپانچه مجهز بود.

بعجله آنرا بسوی هوا بلند کرد و انعکاس آواز یک فیر دیگر نیز در دیوار ها گونش کرد. گریج دستی را که در میان انگشتان نیرومند خود دگر گرفته بود، فشار بیشتری داد تا موقعی که تپانچه را رها کرد. گریج آنرا برداشته آماده حمله شد ولی آتش نکرد زیرا فکر کرد حریفی که روی زمین افتاده و مغلوب گردید، یک زن بود.

گریج روی او خم شد و ضمنا به اطراف خود نگاه کرد. این یک اتاق خواب بود. زن را از زمین بلند کرده روی تخت خواب قرار داد. زنی ظریف اندام و زبیا بود که نقش چیزی مثل تازیانه روی صورت او دیده می شد. گریج فکر کرد این زن را بشدت مشروب ساخته اند. آنوقت برخاست و بسوی جسدی که پشت در افتاده بود، رفت. مرمی هایی که از سر زینه بسوی در فیر کرده بود، تخته شخیم در را گم شده روی سینه و مغز مردک، فرو رفته بود. گریج در حالیکه سعی میکرد انگارش را تنظیم کند، نگاهی بساعت خون کرد. از لحظه که داخل عمارت شده بود تا آنوقت ۷ دقیقه میگذشت.

دیگر مجبور بود سریعتر و جدی تر حرکت کند. طبقه بالایی خطرناکترین طبقات بود. اتاقیکه کسانی را در آن حبس میکردند در همان طبقه قرار داشت و شاید هم در همین لحظه فلیپا و شیبیل در آن اساق انتقال می کشیدند.

گریج کلاه خود و ماسک خود را کشیده چند نفس راحت و عمیق گرفت بنظرش آمد که گویی ضرورت هوای تازه را فراموش کرده است. روی کلاه خودش جای تماس گلوله یک خط سیاه براق کشیده بود و در همان جانب سرش هم سوزش بشکل همان خط وجود دارد. بهر حال مجددا کلاه خود، و ماسک خود را پوشیده بطرف در حرکت کرد. ولی هنوز به در نرسیده بود که فیرهای یک تفنگ اتوماتیک بسوی او کشوده شد. گریج بدون اینکه فرصت فکر کردن داشته باشد، دوباره بطرف وسط اتاق پرید و در عین حال راضی بود از اینکه از میان افراد شیبیل یکنفر عجول پیدا شد. خیلی بسرعت زن مدهوش را از روی تخت خواب برداشت

و در حالیکه او را روی دوش داشت، به تاریکترین زاویه آسیب ناپذیر اتاق پنا برد. و در آنجا منتظر ماند. تپانچه خود را آماده بدست گرفت و آخرین بمب دود زار هم پیش روی خود نهاد. این انتظار زیاد طول نکشید. نیم متر دورتر از جاییکه شیبیل وزن جوان مدهوش در آن قرار داشتند، در کف اطاق سوراخ وسیعی باز شد و صدای یک انفجار دیگر بلند گردید. یکی دیگر و یکی دیگر. چند سوراخ کوچک دیگری که محل عبور مرمی ها بود، نیز در کف اطاق مشاهده شد. گریج فکر کرد مردی که از طبقه زیرین بیابا فیر میکند تفنگ بسیار قوی و خطرناکسی در اختیار دارد. زیرا مرمی ها عقب اطاق زیرین و کف این اطاق را عبور کرده روی سقف و یاد دیوارها می نشست. نگاه کردن بیابین از سوراخها بی که مرمی ایجا کند بود، البته کار عاقلانه بی نبود. صبر کرد. فیرها قطع شد آنگاه گریج مشغول حساب کردن لحظاتی شد که بر کردن مجدد تفنگ مذکور در بر میگرفت. البته یک مرمی آخری آن تفنگ هم برای نابودی گریج کافی بود یا اینک به حالت مجروح بدست شیبیل می افتاد که این

البته بد تر از مرگ بود. دستش در میان جیب کپسول کوچک سیانورالمس کرد. در خطر ناکا ترین لحظه آنگاه که دیگر هیچ راهی باقی نمی ماند، فوراً کردن آن کپسول کوچک همه ماجرا را متوانست بدون سرو صدا پایان دهد. بعلاوه دوکتور، گفته بود که با خوردن آن

کترین دردی هم احساس نخواهی کرد. یکبار تلفونی که در اطاق قرار داشت شروع بزنگ زدن کرد. گریج نگاه کرد و یک تلفون شبکه داخلی عمارتی در آنجا دید که تکه های متعدد داشت و اعدادی که بزبانی عربی در آن نوشته شده بود. این حدس را تایید میکرد. پس مرمی که جسدش پهلوی در افتاده بود، میتوانست آدم مهمی بوده باشد. تلفون مجددا زنگ زد. گریج ماسک خود را کشیده و پشت بدیوار تا نزدیک تلفون تقریباً سعی کرد وزن زیادش روی کف اطاق قرار نگیرد. تلفون روی میز کوچکی قرار داشت. گریج همان طور خوابیده تلفون را برداشت و بسی آنکه به گوشش دست بزند پس بجای اول خود که مطمئن بود، مراجعت کرد و آنگاه گویی رابرداشت و بلا فاصله از اتاق تحتانی سه میز دیگر بجایی که تلفون در اول قرار داشت، بعمل آمد. گریج فریاد زنان تلفون را بزمن گوید. ولی صدای شیبیل شنیده شد.

گریج، بیرون بیایی بهتر است. ولی گریج بدون دادن جوابی بی حرکت منتظر ماند. پس از آنکه یک مرمی دیگر سلاح دستی بمیز تلفون اصابت کرد، از دیوار فاصله گرفت ولی حالت انتظار خود را حفظ کرد. بعد از این وظیفه گاریرسون بسود که داخل معر که شود. اطرف گاریرسون متوجه نردبانی بود که بطرف او نزدیک می شود یکی دیگر هم آماده بود و انتظار امر آنرا می کشید فقط کافی بود یک یادو گلمه در مکروفون هدایت بدهد.

آنوقت یکی از نردبانهای فلزی مثل دفعه قبل یکی از پنجره های آهنی را خرد میکرد و دیگری از طریق هوا او را دران مدخل کشاده میرساند .

از آن به بعد فقط پریدن از آن روزن بدخل عمارت باقی میماند همانطوریکه گریج آنرا عمل کرد .

گریج بسوی مگروفون خم شد . دستاش میلزید ولی چه چاره؟ موقع دست بکارشدن فرارسیده بود . یکبار دیگر بسوی پنجره که سیخهای آهنی داشت نگاه کرد . نمیتوانست اکنون این واقعات میگرد . شیبل آنجا در عقب یکی ازین پنجره ها چشم درراه بود . و قبل از آنکه او بداخل پنجره بیورد ، شاید سوراخ سوراخ میگرد . همانطوریکه بر مارک سوی ون و عایله اش کمترین ترحمی نشان نداده بود .

گفته های گریج واتکبی خوشتردی او را بخاطر آورد و با حال خودش مورد مقایسه قرار داد . گریج گفته های خود را انجام داده و بعد دست به این قمار زده بود ولی اکنون وضع غیر از آن بود گریج فعلا در داخل عمارت بود و انتظار راورا می کشید . فکر کرد حتما با یک کاری بکند . مگروفون را سوچ کرد و زود زود اینها را گفت : (بلان پنجره معطل باشد من از راه بام داخل می شوم) باز هم دستاش بلرزده در آمده بود .

این بلان دوم بود . یعنی اگر مشکلی در طرفه اولی بوجود می آمد باید ازین یکی استفاده می شد . قبل از اینکه برای تغییر دادن فکر خود فرصتی بیابد از پنجره بیرون رفت و به نردبان نزدیک شد و در یک لحظه چنان احتساست کرد که در هوا پرواز میکند . از آنجا تا زمین تقریبا ۷ متر ارتفاع داشت . خرطومهای اطفالی را که اینسو و آنسو حرکت میکرد ، میدید ولی آنها بیگانه با فشار از دهانه آنها در هوا پراکنده می شد ، سا حبه دید او را نمی گذاشت و سبتر شود و چیزهای دیگری را به بیند . از آنجا که چند لحظه قبل در پایین اثری دیده نمی شد . گفته های لومیس را بخاطر آورد : تا وقتی در خارج عمارت استید هر چه کمک از دست ما ساخته باشد ، بشما انجام خواهیم داد اما بعد از داخل شدن چاره کار خودتان را خودتان با بسد بکنید .

بایک ضربت دسته تیابچه بز زمین دراز کرد و بعد بسوی دیگری که میخواست تپا نچه خود را بیرون بیاورد برگشت . برای او هم یسک ضربت کافی بود . آنگاه گریج بسوی مقصد خراب کردن دستگاه بیسیم نگاهی به اطراف خود افکند ولی آب این کار را هم قبل از او انجام داده بود . وقتی درواکشود تا از آن اتاق بیرون برود ، آب گف اتاق نیز با او بسرا ه افتاد پس بعجله در را بدنبال خود بست و قفل کرد و کلید را از جای آن برداشت .

ماسک خود را بصورت کشید و تیابچه بزرگ خود را از طبراق کشیده بدست گرفت . سپس از زینه های پایین رفت . انجام زینه ها بایک درجوبی از داخل قفل شده بود گریج بسوی به اتاق بیسیم برگشته جیبهای آندو نفر را جستجو کرد ولی کلید درک نداشت . اساق آنها را دوباره قفل کرده به سوی در آخرینه ها برگشت .

چاره دیگری نداشت با تیابچه خود سهیل مسلسل به جای قفل کرد و با کف پایش دروا فشار داده در باز شد ولی کسی را آنجا ندید و اندکی بعد گریج بسوی بعلمت آن بی برسد بدینسان که نخست صدای تفنگ از ماتیکی بعد هم آواز آن سلاح تفل را شنید و بسرعت بطرف پایان حرکت کرده همینکه به پنجره طبقه سوم رسید از آنجا اشاره ای بمامورینکه روی خیابان بودند ، کرد و آنگاه فرود آمدن بسوی محلی که از آنجا آواز فیرهارا شنیده بود ، ادامه داد . صدای اسلحه تفل دگر باره بگوشش آمد که سه بار پشت سر هم غرید . . . گریج بسوی لحظه بی تامل کرد . . . بعد خاموشی حکمفرما شد . بعد از فاصله دور صدای هارن مخصوص اطفالی تیسرا شنید فکر کرد که امید است این صدا را گریج نیز شنیده باشد زیرا این نتیجه آخر یسن اشاره او بیانی بود تا بدنبال بگریج بفرماند که داخل عمارت شده است .

گریج هم آنرا شنیده بود . خود را بدر اتاق نزدیک کرد و در انتظار لحظه نسل همانجا باقی ماند . گریج بسوی از جای که رسیده

بود خم شده پائین را دید زد و چارنفر را که مسلح بودند در برابر یک در بسته منتظر و آماده دید . یکی از آنها یونیفورم داشت ولی شیبل را در میان آنها ندید . گریج بسوی همچنان پشت سر آنها یک در آهنین دید و فکر کرد شیبل حتما در عقب آن مسو وضع گرفته است . یکی از آن چارنفر با اسلحه اتوماتیک خود پدري که پشت آن ایستاده بودند آتش کرد . گریج بسوی با احتیاط بسوی پائین حرکت کرد و پدري که شار جور خود را از نو میخواست آماده کند ، کمی بیشتر نزدیک شد و بعد ماشه را فشار داد . آن که نزدیکتر بود بلا فاصله فرو افتاد ، دومی از جا پریده خود را بکناره زینه آویخت ، سومی حیرت زده به جراحت دست خود خیره ماند .

گریج بسوی دوباره هدف گرفت اما چارمی سلاح خود را بز زمین افکند دستش را بالا گرفت و در همان لحظه گریج در را کشوده بیرون آمد ماسک خود را عقب زده بود گریج بسوی سعی کرد به نخستین آزمی که مورد اصابت گلوله اش قرار گرفت ، فکر نکند زیرا دوزخند گیش این تفل ترین کاری بشمار میرفت که انجام داده بود . گریج با پشت دست خود ضربت شدیدی به چپه مردی که تسلیم شده بود نواخته او را بز زمین افکند ولی مردیکه دستش مجروح شده بود هنوز در حالت شگفت زدگی با کسی باقی بود و زیرا نمی دانست . صاعقه به ناگهانی چگونه فرود آمده است . گریج او را هم بایک سیلی تا آخر زینه ها ولان کرد . بعد دست بجیب برده کلیدی را که از فولاد درست شده بود بیرون آورد و خطاب به گریج بسوی گفت :

این را از جیب جسد آن یکی که در اتاق خوابیده بدست آوریم . فکر میکنم کلیدی اتاق باشد که فلپا در آن محبوس است . او و زنی که با او درین اتاق بودند قصد داشتند کار مرا تصفه کنند .

گریج بسوی بی آنکه از جاکرت کند او را نگاه میکرد و قبضه تیابچه اش را چنان

محکم فشرده بود که خون دریند های انگشتش باقی نمانده بود . گریج بیازوی او زد گفت : زود باش ، بیا !

گریج بسوی تکانی خورد و بعد آهسته آهسته راه افتاد . بدردیگر نزدیک شدند گر یسج بادقت وبدون ایجاد صدایی کلید را در قفل جا بجا کرد . معلوم می شد این در را از فلسز ضدمر می ساخته اند . کلید بدون زحمتی دران دور خود .

گریج دست به چوکات آئینه گو چکی کشید که روی در آویخته بود و زود بز زمین نشست به گریج بسوی که تپا نچه بدست آنجا ایستاده بود ، نیز امر کرد بنشیند . بعد در را بفشار پش رانند . در عقب آن در دیگری پیدا شد و گریج بسوی بزودی دریافت که این در با درهاییکه تا آنروز دیده بود ، بسیار تفاوت دارد . در میان اتاق دو نفر را یافتند که یکی باید بقتل میرسید و دیگری باید نجات می یافت . هر دو با احتیاط و تکیه بدیسوار ایستاده نگاهی به آن آئینه روی در افکندند . شیبل در حالیکه پشت سر فلپا ایستاده و تیابچه خود را هم روی قلب او قرار داده بود ، در آئینه ظاهر شد . شیبل گفت :

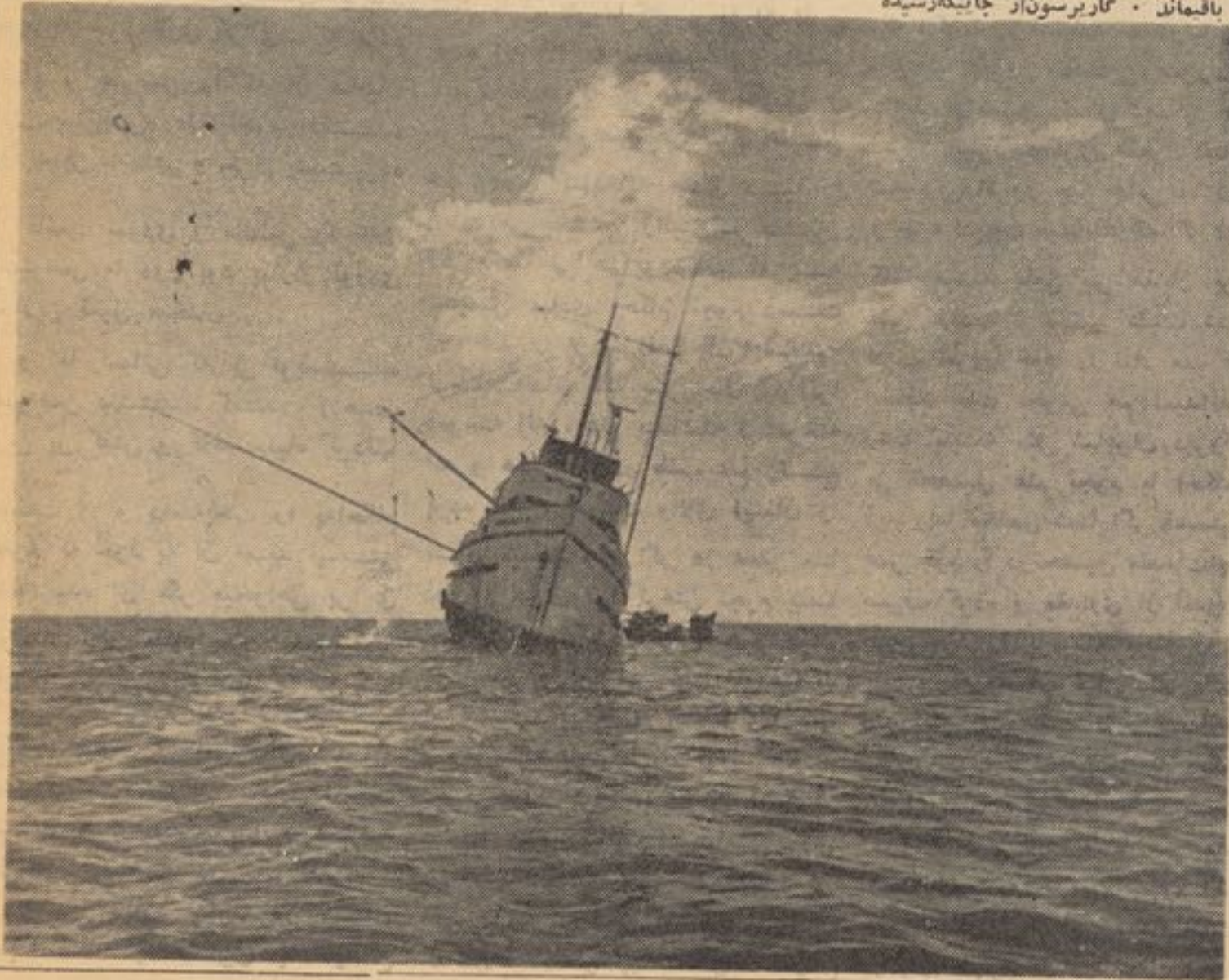
شیللی محتاط استی گریج . ولی در قفل نبود .

گریج بسوی دستی دود را آماده کرد ولی شیبل که او را دیده بود گفت : اگر چنین کاری بکنی ، فلپا را خواهم کشت . آرام باش و سعی نکن از آن وسیله استفاده کنی .

گریج بسوی زمین نهاد . بعد در حالیکه روی زانوای خود نشسته بود با نگاهی بلا تکلیف به گریج بسوی نگریست . باز صدای شیبل بلند شد :

گریج ، من می خواهم بیرون بروم تو و فلپا نیز همراه من خواهید بود . باید مرا ازین خانه بیرون آورده بجاییکه می خوا هم بیری . معامله بدی نیست ؟

بقیه در صفحه ۵۸



نجوم و احکام نجوم

دانشی آمیخته به خرافات

ولی لازمه فهم ادبیات

چرا جویای علم نجوم کم است؟

خود بیابد کاری ابلهانه خواهد بود . با وصف این از شما که به تشویق وی اقدام فرموده اید بسی نهایت متشکر است .

و اما در جواب آنانکه اعتراض کرده اند ، باز هم با تشکر از اینکه مقالاتم را خوانده اند و به دقت خوانده اند ، عرض میشود که همانطور که خود تان میفرمایید ، بنده هیچ اعتقادی به احکام نجومی ندارم ، گفتگو در باره احکام نجوم و ذکر چند نکته از عقاید و نظرات اهل تنجیم برای اینست که قسمت زیادی از اوراق زرین ادبیات ما مشحون از کلمات و اصطلاحاتی است که مربوط به نجوم میباشد و اتفاقاً فهم بعضی از مصطلحات بدون توضیح و تفسیر آن اگر محال نباشد باری دشوار هست که هست این توضیحات و پر گفتن ها برای آنست که کلیدی برای گشودن دروازه ادبیات کهن و موروشی ما به دسترسی جویندگان و علاقه مندان آن گذاشته شود ، نه اینکه بخواهم احکام نجوم بکسی تعلیم بدهیم .

این سلسله مقالات ، نجوم و احکام نجوم را لازمه فهم ادبیات و انمود کرده ام در عصر حاضر با ادبیا تسی که پشتیبان مادر قرنهای گذشته و حتی پنجاه سال پیش به فرا گرفتن آن میپرداختند فرق کرده است ، دیروز داستان نویسی و نمایشنامه نویسی بشکلی که امروز معمول است جزء ادبیات بشمار نمیرفت اما امروز یک رکن مهم ادبیات محسوب می شود ، دیروز نقد ادبی صورت دیگر داشت و امروز شکل دیگر دارد ، دیروز بطرز دیگری شعر گفته می شد ولی امروز چیزهایی را شعر و جزء ادبیات میدانند که اگر دیروز گفته میشد نامی جز هذیان بر آن نمی نهادند ، بهمین سبب شاعریا ادیب امروز خود را نیاز مند فهم اصطلاحات نجومی هم نمیداند چه رسد باینکه مثل شاعران دیروز در پی تحصیل علم نجوم یا احکام پر آید ، و اما مخلص شما اگر قسمتی از عمر خود را در تحصیل مقدمات نجومی صرف کرده و مقداری از اندوخته های خود را بوسیله مجله ژوندون بحضور هموطنان گرامی تقدیم نموده است ، در حقیقت کار تازه ای نکرده است ، غذایی را که دیگران (خدا یشان پیامرزد) پخته بودند دو باره گرم کرده و بر سر میز آورده است و بهمین سبب اگر بخواهد از فتح بابی بنام مقالات در باره نجوم و احکام نجوم بر

در طی چند ماه گذشته که این سلسله مقالات در باره نجوم و احکام نجوم منتشر شد ، چنانکه انتظار میرفت ، از طرف خوانندگان عزیز این مجله هم تشویق شدم و هم مورد اعتراض واقع گسردیم آنانکه به تشویق این ناچیز پرداختند و خوشبختانه اکثریت با ایشان است ، لب لباب سخنان و نوشته های لطف آمیز شان این بود که (چه خوب کاری کردی- که برده ابهام و غموضی را که از سالیان دراز بر چهره علم نجوم افکنده بودند بر داشتی و اسرار پشت پرده را فاش نمودی و مطالبی را که از دسترس ما دور بود ببازار آوردی و ازین قبیل سخنان .

در طی چند ماه گذشته که این سلسله مقالات در باره نجوم و احکام نجوم منتشر شد ، چنانکه انتظار میرفت ، از طرف خوانندگان عزیز این مجله هم تشویق شدم و هم مورد اعتراض واقع گسردیم آنانکه به تشویق این ناچیز پرداختند و خوشبختانه اکثریت با ایشان است ، لب لباب سخنان و نوشته های لطف آمیز شان این بود که (چه خوب کاری کردی- که برده ابهام و غموضی را که از سالیان دراز بر چهره علم نجوم افکنده بودند بر داشتی و اسرار پشت پرده را فاش نمودی و مطالبی را که از دسترس ما دور بود ببازار آوردی و ازین قبیل سخنان .

و اما کسانی که بر نویسنده اعتراض داشتند ، گفتند : (هدف ازین پر گفتن و کاغذ سیاه کردنها چیست ؟ تو دامنه بحث را به احکام نجوم که خود به آن معتقد نیستی کشا نیده ای مگر میخواهی برای خوانندگان احکام نجوم تعلیم بدهی؟ فایده دانستن این مطالب که به عقیده منجمان احکامی فلان ستاره سعد و فلان کوکب نحس است چیست و از اینکه بدانیم شمس باز حل چه وقت در حال تثلیث ، یا قمر با عطارد چگونه در حال مقابله است یا مشتری چه موقع

و اما فایده دانستن اینکه فلان کوکب با فلان اختر چه وقت و چگونه در حال تثلیث یا تسدیس است و امثال این مطالب اینست که اگر یک روز شما که علاقه مند به مطالعه متون ادبی هستید ، در پوران خاقانی ابیاتی ازین قبیل خواندید به تثلیث بروج ماه و انجم

به تریس و به تسدیس لاشا به تثلیثی کجا سعد فلک راست به تریس صلیب با د پر و یا در دیوان انوری دیدید که

گفته است :
مه به تسدیس زحل کرده نظر با آفتاب
وصلتی کردی برسم بخردان باستان
بقیه در صفحه ۶۰

دهان مندان خار سمان

موفقیت در اولین فیلم

معمولا هنر مندان سینما موفقترین نقش خود را وقتی بازی می کنند که چند فیلم را بازی کرده در امور سینمایی خوب وارد شده باشند ولی نیکو لای پور لایبف بهترین نقشی را که بازی کرده در فیلم اولش بود ، او درین فیلم در نقش یک جاسوس کوچک بروی پرده آمد و همین نقش شهرت فراوانی پراشید به ارمغان آورد . او در آنوقت فقط چهارده سال داشت فیلم مذکور که (طفلی ایوانوف) نام داشت توسط اندری تار کوفسکی رژی و دایرکت شده بود .

پس از آن نیکولای در فیلم های دیگری چون : (شروع کردند) (بچه و دختر) - (مادرشوهر کرده) بازی نمود ، این فیلم ها همه فیلم های خوبی بودند ولی مانند فیلم های اول برای او موفقیت آمیز نبود .



همسر کشیش

سوفیا لورن هنر مند پرقد رت سینمای ایتالیا که در فیلم های ی ارزشی بازی کرده است علاوه از جذابیت و زیبایی وفوق العاده اش کار هنری خود را بشیوه عالی پیش می برد . اخیرا فیلم (همسر کشیش) در سینمای آریانا نمایش داده شد ، درین فیلم نقش های اول فیلم بعهده سوفیا لورن و مارچلو ماسترویانی بود . سوفیا لورن درین فیلم هم مانند فیلم های سابقش با قدرت هنری و بازی بدون عیب ظاهر شده بود .

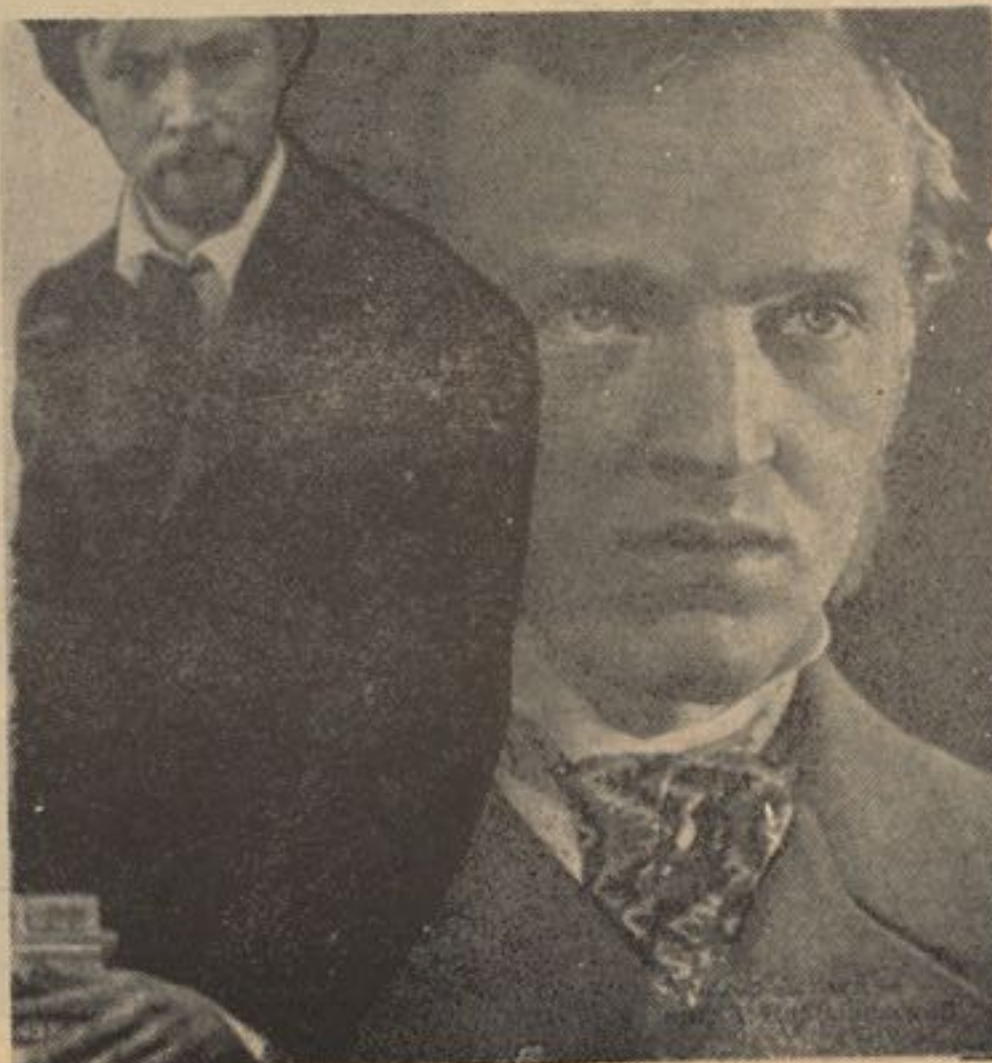


کاروا نسرای

درام کاروانسرای که توسط ستار جفانی دایرکت شده بروی ستنیز آمد ، درین درام چهره های هندی زیادی حصه دارند درین مورد تبصره دیگری هم داریم .

کار پرهیز گار تمام شد

آخرین قسمت فیلم پرهیز گار که حصه زیاد آن د افغانستان فلمبرداری شده است تکمیل گردید ، این فیلم ممکن است شش ماه بعد در افغانستان نمایش داده شود ، درین فیلم که هما مالینی فیروز خان نقش های عمده دارند مدن پوری ریکاو عده دیگری از هنر مندان هندی هم سهم گرفته اند . از آن در قسمت هانی که در کنلذ فلم برداری شده پیقله کبراو یک دختر ریکا وعده دیگری از افغانستان نقش دارند .



چندی قبل (لین فلم) و یک استند یوی چکو سلاو آکی فلم رنگه از روی داستان قمار باز داستایو سکی تهیه کردند که درین فیلم هم نیکو لای بازی نمود . دایرکت این فیلم را هنر مند پر قدرت شوروی الکس بتالف (هیروی فلم لك لك ها پرواز میکنند) بعهده داشت .

رومان قمار باز داستا یوسکی در خارج اتحاد شوروی و بخصوص در اروپا شهرت فراوانی دارد و در آکسور های دیگر هم از روی این رومان فیلم هایش ساخته اند .

چنانچه نقش قهرمان فیلم را ایکبار ژار فلیپ هنر پیشه فقیس فرانسیوی بازی کرده بود . اما این فیلم در اتحاد شوروی برای اولین بار بروی پرده می آید . این نقش نیکو لای بزرگترین نقشی است که تا حال در فیلم ها داشته است .

الکسی بتالوف دایرکت این فیلم در انتخاب نیکولای بحیث ایفا کننده نقش اول فیلم اشتباه نکرده است .



کهار اورو

درخت غنچ بر آورد و بلبدان مستند

گواه

تونا نگاه میکنی
فشنگی ترا گواه میشوم.

من از طرواتی که خفته روی بستر صدای تو
به صبح پاک و روشن بهار قصه گفته ام
بیاعزیز من بخند
چه خوب و دلپذیر خنده میکنی
بیاکه من به زیر حجم دردها و درد ها،
تبا میشوم

ز آفتاب قصه میکنم
نگاه تو، سپید من!
تونا نگاه میکنی

من آفتابم شوم

نگاه کن، نگاه کن برین
مرا زمن - چنا بساز
که من به خویشتن جو می رسم
ز حمله هزار غصه سیاه
به رنگ شب سیاه میشوم

سیاه میشوم

(رفعت حسینی)

ترانه ارغوان

نکبی وارزویی
عرفی برونک رویی
هوسی بشرم پنهان
نم باده ا زسبویی
بزم ارغوان نو شکفته دلکشا ست
شاخ ارغوان تر چویار دلرباست

تن ارغوان زیبا
به بنفشه گونه دریا
چونگار عشق پرور
جو عروس سپهر رویا
در نشیب کوهها و بیشه ها و باغها
جلوه گر جودر هوای شامها چراغها

سحری به سر گرانی
تو که فتنه جهانی
بکنار ارغوان شو
بلیاس ارغوانی
رنگ ارغوان شو د جمیل تر تو
ارغوان تازه را ببخش رنگ تو بو

از: «آینه»

جوش گل

گل بجوش آمد و مرغان بغرزش از همه سوی
گرچه ابرسیه، خیمه نگردشت بدشت
زاله بر لاله فرومی چکد از دامن ابر
تازه کن عهد کهن با صنم باده فروش

روبط باده بچنگ اوربت ساده بجوی
خنده برق درخشنده ببین کوی بکوی
خیزو بالاله رخی ساحت گلزار بیوی
باده کهنه بیا شام و گل تازه بیوی
(فروغی بسطامی)

قامت خوبان

نی اقامت آهنگم، نی سیاحتی دارم
دوشفق تماشا نیست فکرت از لب زلفش
اشک پر نمک دایم دلغراش میریزد
فکر قامت خوبان درد لست پیوسته
سوز سینه مشکل ساخت ربط ناله موزون
پای گیر مستی هانگی محیط آمد
پای ماندگی هارا ترک جستجو گفتم
فطرتم تپش سازا ست همچو سیم صفا دایم
در ادای این مضمون خوش فصاحتی دارم

در شکسته پائی ها و هم راحتی دارم
کیف صد چمن در چشم از سیاحتی دارم
شور در جگر یعنی از ملاحتی دارم
باب بیشه الفت خوش فلاحتی دارم
از فغان ناهموزون گر قباحتی دارم
نیست کم جنون، لیکن فکر ساختی دارم
از طفیل ضعف اینجا استراحتی دارم
فطرتم تپش سازا ست همچو سیم صفا دایم
در ادای این مضمون خوش فصاحتی دارم

(استاد صفا)

بهار و حافظ

دوستان وقت گل آن به که بعشرت گوشیم
سینخ پیر مغان است بجان بشیوشیم

حاشا که من به موسم گل ترک می کنم
من لاف عقل می زنم این کار می کنم
مطرب کجاست تا عهده محصول زهد و علم
در کار بانک بر ربط و آواز نی کنم

بهار و گل طرب انگیز گشت و توبه شکن
بشادی رخ گل بیخ نم زدل برکن
رسید باد صبا غنچه در هوا داری

ز خود برون شد برتن درید بیرهن
صغیر بلبل شوریده و نغیر هزار

بیوی وصل گل آمد برون زبیت حزن

خوشر زعیش و صحبت باغ و بهار چیست؟
ساقی کجاست گوسبب انتظار چیست؟
هر وقت خوش که دست دهد مفتنم شمار

کس را فوق نیست که انجام کار چیست؟
معنی آب زندگی و روضه ارم

جز طرف جو بیار و می خوشگوار چیست؟
راز درون پرده چه داند فلک؟
ای مدعی نزاع تو با پرده دار چیست؟

پر تو مهتاب

نگاهش را کمی بیتاب گفتم
رخش را پر تو مهتاب گفتم
غلبه گفتم، سخن در خواب گفتم
لبانش را شراب ناب گفتم
دهاغ آن تبسم، بر سرم سوخت

از آن روزیکه گل در باغ چیدم
امید عاقبت از دل بریدم
همیشه در هوای او پریدم
بچشم بدبوسی کس ندیدم
چرا صیاده، این مشت پر سوخت

بزور گریه خود را شاد کردم
فسون دیگری بنیاد کردم
بهر رنگی که او را یاد کردم
برای دیده نم ایجاد کردم
دلم در پشت چشمان ترم سوخت

جو یوسف از صدای دل تپیدی
چو وحشت از نگاه خود رمیدی
چرا از خانه دل پاکتینیدی
ازین عالم سرا آخر چه دیدی
که رفتی از برو، دل دوبرم سوخت
یوسف گمزان

فلس آرایش بال و پر سوخت
دواخ یار چشمان ترم سوخت
سخن از چه گفتم، دفترم سوخت
نمیدانم چه آتش بر سرم سوخت
که برق زندگی خشک و ترم سوخت

اگر دل می تپد، سازی ندارد
شکست رنگ، پروازی ندارد
چو مژگان بسته شد، بازی ندارد
پری در شبیه، آوازی ندارد
خوشی اختیار سالرم سوخت

شدم اشکی و در پایش چکیدم
ز وحشت دامن حیرت دریدم
هما نروزی که چشم یار دیدم
زدنیا رشته الفت بریدم
که این برق جنون، خاکسترم سوخت

محبت نغمه پرداز خیال است
تپش هنگامه روز وصال است
ز خود رفتن درین معنی کمال است
به این بیعافتی، هستی محال است
فلس در انتظار محترم سوخت

و نوس

بیکر صاف و نیمه عربانش
بود زیبا بسان چشمه نور
ایستاده کنار استخری
میدر خمید چون بلورز دور

کاکل قد بقد کشیده او
مار پرورده آب را می ماند
زلف افتاده دور دور رخسار
سایه آفتاب را می ماند

روی شنهای نرم غلغیده
لحظه غسل آفتاب نمود
باز مانند ماهی بی تاب
شوخی کرد و قصد آب نمود

بود زیبا بسان چشمه نور
بیکر صاف و نیمه عربانش
تاب بار نگاه تیز نداشت
(از لطافت حجاب پستانش)

بیش او زانوی نیاز زدم
گفتم ای خالک پات ناچر و س
با چنین بیکر خیال انگیز
نام پاک تو چیست ؟ گفت :

و نوس!
از : (آرین پور)

کتاب فروش دیوانه

سه کوچه و یک میدان بود. درین میدان دکانها بسیار بود دکان های قصایی، نانوايي، شیرینی فروشی دوافروشی و یک کتابفروشی. صبح ها آدمها ازین سه کوچه میبرآمدند میدان بزرگ را طوسی مینمودند و میرفتند پشت کارشان شامها میل همین آدمها باچشمان درون رفته شان بالبان محکم بهم چسپیده ایشان باز میگشتند از میدان بزرگ میگذشتند درسه کوچه تقسیم میشدند و بعد ناپدید میشدند همه ای این آدمها با چشمان درون رفته شان پیش ایشان رامیدیدند. مثل اینکه جای دگر را دیده نمیتوانستند. لبایشان همیشه بهم چسپیده بود، لبخند یاد نداشتند نزدیکهای شام دم دکانها پر جمعیت تر میشد و آدمها بسته های بزرگ و کوچک زیر بغل میگردفتند پیش ایشان رامیدیدند و میرفتند در سه کوچه ناپدید میشدند.

هیچکس دم دکان کتابفروشی نمی استاد. نگاه های کتابفروش از صبح تا شام از پشت پنجره جمعیت آدمها را میکاوید... از او همه حساب میبردند مردی قوی بنیه بی بود استخوانهای درشت درشت داشت شانه هایش پهن بود بازو هایش محکم محکم مینمود.

وقتی شام میشد کتابفروش ساعتش رامیدید استوار روی جایش مینشست جمعیت را بانگاش میکاوید به آدم هائیکه باچشمان درون رفته شان پیش ایشان را میدیدند، میدید و صدا میزد.

آقا... همه ای آنانیکه از نزدیک دکانش میگذشتند تکان میخور دند بالا میدیدند کتابفروش با انگشت سوی یکی آنان اشاره میکرد و میگفت:

بیا... مرد نزدیک میشد کتابفروش کتابی از قفسه ای کتابها بیرون میکرد و به مردم میگفت:

این کتاب را بخر... اگر مشتری کتاب را میگرفت و

پولش را روی طاقچه می گذاشت که هیچ... اما اگر میگفت:

کتابفروش بند دستش رامیگرفت و در بین پنجه هایش آنقدر میفشرد تا مشتری از درد بخود بیچد و با دست دگرش پول در آورد و روی طاقچه بگذارد. آنوقت دستش را رها میکرد مشتری کتاب رامیگرفت و میرفت. همه ای آنانیکه اینطور کتاب میخریدند و در آن سه کوچه ناپدید میشدند وقتی در آخرهای کوچه میرسیدند این سو و آنسو میدیدند لای کتاب را بساز میکردند به کلمات چایی و سیاه رنگ که کنار یکدیگر چارزانوزده بودند میدیدند کتاب را در لای پنجه هایشان میفشردند پاره میگردند میچاله میگردند و با تمام توانای شان دور میانداختندش. بعد باچشمان درون رفته شان دو باره پیش پاها ایشان را میدیدند، خونسرد و آرام پیش میرفتند.

صبح ها باز آدمها از سه کوچه نمودار میشدند از میدانی بزرگ میگذشتند و میرفتند پشت کارشان. نگاه های کتابفروش دنبال مشتری او دیروزیش جمعیت رامیکاوید وقتی او رامیافت بلند صدا میکرد:

آقا... مشتری میاستاد کتابفروش با انگشتش اشاره میکرد و میگفت:

بیا... مشتری با ترس پیش میرفت کتابفروش می پرسید:

کتاب را خواندی؟

آقا... هان... خوبش بود؟

آقا... هان مخصوصا همان آدم م جالب بود... همان آدم لاغر..

کتابفروش سرش را آرام آرام تکان میداد و میگفت:

هان... هان جالب است، جالب است... همه چیز جالب است.

میگویند وقتی شب ها ناوقت میشد شهر بی جمعیت میشد کتابفروش چراغش رامیگرفت هر سه کوچه ها را یکی بعد دیگری تا آخر طی میکرد از

اینجا و آنجا میچاله های کتابهایش را مییافت در دامنش میانداخت بدکانش. همه کتاب های میچاله شده و پاره شده را روی میز توده میکرد پشت میز مینشست موهایش را چنگ میزد و میکشید او هو او هو میگریست. اشک هایش از کنار چشم هایش می غلتیدند.

از دو طرف بینی اش می لولیدند روی میز کنار کتابهای پاره شده و میچاله شده. به کتابها میدید و گریه آلود میگفت:

شمارا کشتند... شمارا کشتند او هو او هو شمارا کشتند چشمان اشک آلودش را با پشت دستش پاک میکرد، از جایش بر میخاست پولهایش را می شمرد در صندوق می گذاشت کتابهای میچاله شده و پاره شده را در صندوق دیگر می گذاشت بعد از پشت کتابها آئینه بزرگی رادرمی آورد کنار چراغ می گذاشت، رو بروی آئینه می نشست و خودش را اشکک های می ساخت، قیافه های بخود میگرفت دو کنار دهانش را گاهی پس میبرد و گاهی پیش می آورد گاهی هم سردوانگشتش رادر دو کنار دهانش فرو میبرد دو کنج لبانش را سوی گوشهایش میکشید دندانهایش سپید سپید معلوم میشدند بعد سرش را به آئینه نزدیک میکرد شقیقه هایش رادر آئینه میدید لای موهایش تار

سپید اینجا و آنجا میدرخشیدند سرش را به آئینه نزد یکتر میکرد تارهای سپید مویش را یکه یکه میکند و کنار میز میگذاشت.

آئینه را دوباره در مخفی گاهش می گذاشت باز میگشت به توده کوچک موهای سپید میدید توده را در کف دستش می گذاشت و با غیض پف میکرد و هراتار به هر گوشه ناپدید میشد.

صبح ها باز مشتری دیروزی اش را پیدا میکرد و می پرسید:

آقا کتاب را خواندی... هان... هان... خوبش بود؟

آقا... هان... خوبش بود؟

آقا... هان مخصوصا همان آدم م لاغر جالب بود.

هان جالب است جالب است همه چیز جالب است.

میگفتند این کتابفروش یکروز دیوانه شده نیمه شب کتابهایش را گرفته و از شهرش فرار کرده و آمده آنجا و از همان وقت تنهای تنهاست. یکروز من دم دکانش ایستادم با تعجب بمن نگریست چشمانش را بزرگ کوچک کرد و باناباوری گفت:

تو کتاب میخری؟

از جایش برخاست سوی قفسه ای کتابها رفت من سرم را پیش بردم با دقت و کنجکاوای درون دکانش را دیدم بسیا منظم بود همه دیوار ها پر از قفسه ها بود و قفسه ها پر از کتابها کتابهای بزرگ کتابهای کوچک. زیر یکی از قفسه ها تصویری آویخته شده بود دورادور تصویر با دقت بریده شده بود تصویر مضحکی بود موجودی شبیه انسان، چار زانو نشسته بود و دستش را روی دوزانو گرفته بود گوش هایش بزرگ بزرگ بود مثل دو حلقه بزرگ گردنش را یک طرف کج کرده بود دهانش تا بیخ گوشش باز بود زبانش را برون آورده بود مثل اینکه قهقه می خندید چشمانش گرد گرد بود. تصویر رنگ سبز داشت، کتابفروش تاری در گردن آن انداخته بود و آنرا حلق آویز کرده بود. تصویر همیشه همانطور چارزانوزده در هوادراهمتراز بود. بالای قفسه تصویر دگری بود قاب شده. تصویر مرد میانه سالی که پیشانی بزرگ و چهره استخوانی داشت چشمانش دور ها رامیدید لب هایش بهم چسپیده بود راست نشسته بود مثل اینکه از سال های سال همانطور خشک شده بود. دورتر روی یکی از قفسه ها مجسمه سنگی سپیدی بود تنها سر یک مرد مرد موهای دراز پر شکن داشت موهایش روی شانه هایش افتاده بود چشمان مجسمه دوزها را میدید لب

شانه های پهن گردن کلفت لبهای سیاه رنگ نگاهم در چشمانش نشست. شناختمش. کتابفروش دیوانه بود. موهایش سیاه بود با خود گفتم حتما شب پیشتر تارهای سپید مویش ز یکه یکه کنده. دور چشمانش چین های افتاده بود دو کنار لبهایش هم. پرسید:

- کتاب را خواندی؟
یادم آمد که سالها پیش منم کتاب را ناخوانده در آخر کوچه پاره و مچاله کرده بودم و با تمام قدرتم دور انداخته بودمش. یادم آمد که شاید کتابفروش مچاله ی کتابش رایک نیمه شب در آخر های آن کوچه یافته باشد. گفتم:

- نی.

سرش را خم کرد و دوباره با سرعت بلند کرد و شرمزده گفت:

- میدانم... همه چیز را میدانم اما تو بگو: «هان خوانده ام خوبش بود.» بگو... بگو.
من بلا تکلیف مانده بودم نمیدانستم چکار کنم. ساکت بودم مثل اینکه لبانم بهم دوخته شده بود. یکبار به شدت بند دستم را گرفت با انگشتانش بند دستم را فشرده در زیاد در بند دستم احساس کردم. خیالم آمد استخوان بند دستم شکست گفت:

- از پشت من تکرار کن.
- تکرار میکنم.
- شرمزده بمن دید و گفت:
- بگو: «کتاب را خواندم».
- از پشتش تکرار کردم.
- کتاب را خواندم.
- خوبش بود. جالب بود.
- خوبش بود. جالب بود.

دستم راها کرد سرش را تکان داد و گفت:

- هان... جالب است جالب است بند دستم درد میکرد از کتابفروش دیوانه ترسیده بودم. باز بند دستم را در بین انگشتانش محکم گرفت و شرمزده گفت:

- بامن بیا.

دیگر چیزی نگفت. کنارش راه میرفتم. راه پیمایی دراز بود. از کوچه های ناشناسی گذشتم. آدمها از پنجره هایشان سرک میکشیدند متعجب به من و کتابفروش میدیدند و با خود شان سرگوشی میکردند و ابلها نه به همدیگر میدیدند. (ناتمام)

پاره و مچاله میکردند. نیمه شبها کتابفروش چراغ بدست هر سه کوچه را تا آخر پیمود کتاب های پاره شده اش را در دامنش جمع میکرد می آمد روی میز دکانش میگذاشت و او هو او هو میگر یست.

یکروز بعد سالها منم در بین جمعیت آدمهای بی لبخند گم شده بودم پیش پایم را میدیدم و خیالم می آمد چشمانم درون رفته و چقرور است لبانم محکم بهم چسپیده بود. یکبار شنیدم کسی صدا زد:

- باش!

ایستادم نگاهم را از زمین آرام آرام بلند کردم دو پای ثابت و محکم کمر عریض که بطرف بالا عریض تر میشد.

پرسد که کتاب را خوانده ام یا نه خوانده ام...

سالها گذشت. دیگر در موهای من هم تارهای سپید اینجا و آنجا برق میزد... اما صبح ها آدمها از سه کوچه میبرآمدند از میدانی بزرگ میگذاشتند و میرفتند پشت کارشان... چشمان شان همانطور درون رفته و چقرور بود لبهایشان روی هم چسپیده بود لبخند نمی زدند. شامها باز از میدانی میگذاشتند و در سه کوچه نا پدید میشدند. و نگاهای کتابفروش هم از گاه تا بگاه جمعیت آدمها را میکاوید نزدیک های شام آدمی را صدا میزد و او را وادار به خریدن کتابی میکرد... آدمها هم در آخر کوچه ها کتاب را

عایش محکم بهم چسپیده بود. کتابفروش کتابی را روی طاقچه گذاشت پولش را گذاشتم کتاب را گرفتم راه یکی از آن سه کوچه را گرفتم و رفتم. وقتی در آخر های کوچه رسیدم، نمیدانم چرا منم لای کتاب را باز کردم به کلمات چاپی و سیاه رنگ که کنار یکدیگر چار زانو زده بودند دیدم بعد منم کتاب را پاره کردم با مچاله کردم و با تمامی قدرتم دور انداختمش. از دور به شکل نامنظم کتاب مچاله شده دیدم. راهم را گرفتم پیش پایم را دیدم و رفتم. بعد از آن همیشه از بیراهه هارفت و آمدم میکرد از نزدیک دکان کتابفروش نمیکذاشتم نمیخواستم از منم هم



آدم
س
روز
را
آمده
ست.
م با
را
فت:
ی
ردم
را
ها
تابها
ك
خته
قت
بود
انور
زانو
رگ
رایک
خ
ورده
د
ر
تاری
حلق
بیشه
متزاز
بود
سالی
وانی
بدلب
ست
های
ود
سسه
مرد
اشت
بود
لب

پسرلی

راغی پسرلی په وطن ملک به سبزه زارشی
 خای په خای گلونه غراو سمه به گلزارشی
 ونی به شی تاندی را برسیره به تیغونه کړی
 دکله بوی شودونه بوراگان به پری خوبونه کړی
 ډیرو به تنکوونو سپرو لی وی غوټی خپلی
 خولکه به بی برسری خولک بهوسپری کونسی خپلی
 لاره به سختی شی د راحت دی امیدونه ډیر
 وین به په سترگو پسرلی گنسی سره گلونه ډیر
 ورگی به گنسی شی هر یوزده به کړی پیدامینی
 غاړی به تر غاړی کړی هر یو دور ورولی خپلی
 وبه شی باران په خوځو ورځو دغه ورځو گنسی
 ډیر به رحمتو نه دپسرلی وی په ورځو گنسی
 د نمره



د پسرلی منظره

لوستی سړی او زېږی ورځی په آسمان دی
 په دیاله کبسی دډیو او بو مو جونه
 دولی نه هر یو لورته شتی کبسی
 یو خوا سرو سفیدی وتلی غاړی
 مخامخ ونی د سرو زېږو گلونو
 باس پری کرځی سپینی شی هر ځانگونه

ساقی جام دمیو را کړه چه مخمورشم
 سپیری ورځی تیری شوی د خزان دی

«ساقی»

منت بار

د سپین مخ د تورو خپو له رغبتی
 شاخ د زلفو یی پخپله خدای را هیبت کړ

چه زمانه دور سوی دوقا نشته
 پیسوده خنسی ا مید کوی بلسیله
 بلبل کله په وفا دومره نامدی
 پیدا مخته پس لمایه دا گلشن کبسی
 وفامه غواړه دکلو په وطن کبسی
 خو هجری خان هویدا کړه به دافن کبسی
 «اشرف هجری»

راشه کبینه

روغ به نشم یی وصاله راشه کبینه
 شه خبر زمانه حاله راشه کبینه
 آخر گپری ده قرار می نه شی بر له تا
 دوحشت په خوی غزاله راشه کبینه
 مراد د عند لیب بی و سا گله
 جلوه گیر شوی پس له کاله راشه کبینه
 آرام لکه بسمل په پر هار موسم
 له تا نه غواړم د سما له راشه کبینه
 تل په داکمند داپرو په شپلا سترگو
 دخپل یاره شام وهاله راشه کبینه
 چه ایام گپ و سره یاد دیغمی اوس
 یو ساعت زما همساله راشه کبینه
 ناز کی دیار د طبیعی کړه منظومه
 ای شیدا نازک خیا له راشه کبینه

«کاظم شیدا»



د بلبلو غوغا

چه بسا ر محض دپاره دنشاط
 خای په خای و غوراؤ سن بساط
 پروسی شونډی دغنجی گل خندان شوی
 د شبنم سپینی غوټی پکبسی دندان شوی
 سړی او شنی جامی تباری دغنجی شوی
 جلوه گری د چمن په څه پسی شوی
 چه نسیم گری د خزان له بنده خلاصی
 دشاخونو په ټالو نو شوی رقاصی
 گل پرده بیرته له مخه دسبا کړه
 طایفه یی دبلبلو په غوغا کړه
 هسی رنگه شوه لاله له غره پیدا
 لکه لعل شی له کانی هو پیدا
 هسی پروت گل ترگس وپه لاله کبسی
 لکه عین مخمور کسی په پیاله کبسی
 لاله بل کړ هسی اور په هور و تورو کبسی
 چه یی وسو خپل کیکوړی په تنور کبسی
 مست په میو شو د شوق هسی بلبل
 چه یی سر سترگی کاته په منځ دگل

«حمیده»

د بهار ترانه

دنوی ژوند نوی بهار دی
 په هره خوا گلان غوړ پری
 جوړ د بلبلو پری چغار دی
 دنو شحالی نوبت غږ پری

دنوی ژوند نوی ستند ی
 مزه کوی دنو بهار په گلو
 د محبت خو ډی خبسی
 بلبل شروع کړی دستاره گلو
 داشبې او ور شی بختوری
 هرڅوک موږ شوی په دیدار دکلو
 روان په خنک کبسی یار دیاردی
 دنوی ژوند نوی بهار دی
 په دید نو نو له هسی پری
 په هره خوا گلان غوړ پری
 دانستی وخت نهدی یارانو

د ناستی وخت نه دی یا رانو
 دیداری جوړی ناری دی
 یو ی ایستلی یز گرانو
 د کراو کیلی ننداری دی
 کله یار شوی د کو چیانو
 دنیاست جوړی منظری دی
 د سرو او ښانو جوړ کتار دی
 دنوی ژوند نوی بهار دی
 بیا دلایلا کبسی یار پری
 په هره خوا گلان غوړ پری

ملگروشی چه روا نیسری
 په هر کت کبسی سرکت دی
 راځی راځی چه پورته کیږو
 لغبتی بهدی کبسی لوی حکمت دی
 په یوه غږ به را سو لپرو
 وخت ډیر والی او وحدت دی
 مونږ ته وطن سترگی په لاردی
 دنوی ژوند نوی بهار دی
 دنواز په سرو شونډو موسیږی
 په هره خوا گلان غوړ پری

د پسر لی له سر کته
 د دیونو ار زانی شوه
 له د پسر ی مینی محبته
 مینه د ز رو جاودانسی شوه
 لیل په پام شوه را او چته
 د مینانو کا مرانسی شوه
 کړی یی په نوی رنگه سنگاردی
 دنوی ژوند نوی بهار دی
 دنواز په سرو شونډو موسیږی
 په هره خوا گلان غوړ پری

«حافظ»

پرتره



مترجم: نیرو مند

برای دو نفر جای نیست

هری پموتش سخت علاقمند بود. او با چنین موتری می توانست هر کجا می گشت خواسته باشد مسافرت کند. هیچکس او را از داشتن یک چنین موتری مسخره نمی ساخت جوان بدون شک حین عبور از اخیابان ها با چشم موتورش را تعقیب می کردند و دختران جوان بسوی لبخند می زدند... هری روی اشتراک شمشه، از شیشه کوچک پار دیگر خیره به بیرون تگریست و پایش روی اکسیلتر فرود آمده آنرا تا زمین موتورش فشار داد و بارهنگ خود صدای غرشش موتورش را در آورد.

«هری!»
اوپای خود را از روی اکسیلتر پس گرفت و شدت بزرگ زد. در حالیکه چشمهایش را به دیوار گاراژ دوخته بود، صدای پستز اندرش را شنید:

«از موتورش فرود آی!»
ستیو، پدر اندر هری دروازه او تورا بشدت باز کرد. صورتش از غرط خشم سرخ می زد. هری از موتورش بیرون خسرید و در حالیکه چشمها را به زمین دوخته بود، آرزو می نمود کاش بی اندازه ازان محل دور می بود تا فحش و تاسازی پدر اندر را نمی شنید و کلمات خسرند او به گسو ششش نمی رسید...

«چقدر بتو گفته ام که موتورش را آرام بگذاری؟ همین دیروز تو بمن قول دادی که حرفهای مرا به گوش هوش بشنوی!»

هری با اشاره سر حرفهای او را تایید نمود. پدر اندرش حق داشت او وعده کرده بود دیگر با موتورش بازی نکند. اما به نحوی او وعده های خود را به دست فراموشی سپرد و او همیشه این کار را تکرار می نمود. او قصد نداشتستیو را خشمگین بسازد و ما درش را آندوهگین ببیند. هری از همه بیشتر آرزو مند خوشبختی همگانی بود.

پدر اندر او از دیوالش دروازه او تورا بشدت زده محکم بست و اظهار داشت:

«تو و وعده های من باید بدانم که کولک بوی تو هیچ مغزی وجود ندارد. سپس هری را بشدت از دروازه گاراژ به داخل عمارت رانده به حرفش ادامه داد: «برو به درون، ما هر دو امروز باید بصورت قطعی تکلیف مان را روشن بسازیم!»

هری به روی خورده، تقریباً در غلغله او سعی نمود از کتاره زینه محکم گیرد، و امیدوار بود پدر اندرش متوجه نشود زیرا اگر می دید بطور قطع باز هم پراوم می خرید. هری ولویک مرد بود بازم... اگرستیو بر سر قبر می آمد همه کارها خراب می شد!

هری مجدداً صدای پدر اندرش را شنید: «برو» بیشتر! هری تمام قوایش را جمع کرد تا روی پاها بیایستد. از نداشتن آواز التماس برخاست: خواهش می کنم بگذار سر پایم بیایستم و به زمین غلغله... در مطبخ مادرش

میباشد. به یک کودک راستی انکشاف فکر ده میباید. شایسته بود سالها پیش او را به یک پرورنگا می سپردی...
هری دید که چگونه اشک رخساره های مادرش را نمناک ساخت. فر و چکیدن دانه اشک را در چشمهای مادرش دید و به نحوی خودش را بسوی فر و چکیدن آن اشکها دانست مخصوصاً بکلی فراموش کرده بود که در گراباره دست به موتورش استیو نهد.

«استیو! خواهش می کنم بگذار یک مرتبه دیگر با او حرف بزنم! فکر می کنم که میتوانم همه مسائل را به او روشن سازم و او را بفهمانم که... من بعد از این کاملاً مراقبت خواهم کرد تا او در آینده هیچگونه موتورش نندک نشود.»
گراس اشکهایش را پاک کرده به سخنش ادامه داد: «در آینده همیشه دروازه گاراژ را قفل می کنم تا او نتواند به موتورش دست بزند...»
استیو سرش را بعنوان رد تقاضای گراس جنبانید. اما مادر هری دنبال تقاضای خود را رها نکرد: «ویکتوریت دگر بمن فرصت بده! تو میفهمی که من راضی نمی شدم او را به کدام پنسیم خسانه یا پسر و ر شگانه بفرستی...»

«این مطلب را هفته پیش هم بمن گفتی! ومن مهلت دادم ولی بی فایده بود... هیچ موردی ندارد که برای پارگانی به او فرصت داده شود - گراس او باید ازین خانه بیرون برود...»

«خواهش می کنم، التماس می کنم، او درین خانه به کسی آزاد نمی رساند. او صرف به داخل موتورش تو رفته، پشت اشتراک تک می نشیند و ادای یک راننده مسابقات موتورش را بازی را تمثیل میکند...»
صورت استیو دوباره سرخ شده و دادند: موتورش مال منست! و خوش ندادم او به موتورش دست بزنم...»

«خیلی خوب. من مراقب هری می باشم و تمام مسائل را به او روشن می سازم و بتو هم وعده میدهم که...»
هری به سرعت اظهار کرد: «من آنرا وعده میدهم...»

چنان می نمود که پدر اندر به حرفهای او باور نداشت و به همین نسبت هری حرفها یشر را تکرار کرد: استیو من بتو قول میدهم که دیگر بار به موتورش نزدیک نشوم...»
شرافتمندانه تمهید می دهم که بیچو چه موضوع را فراموش نکنم!

موضوع بود آثار رضایت خاطر را در سیمای استیو بخواند و از همین سبب باترس گراس منتظر انعکاس استیو شد. لا اقل میخواست او تبسمی کند. برای یک لحظه در محیط مطبخ سکوتی برقرار شد. هری نفس را در سینه قید کرده منتظر جواب شد. سرانجام استیو گفت: اوکی، اما در صورت تکرار موضوع تصمیم من جدی خواهد بود...»
فهمیدی که چه گفتم؟

سپس رویش را به طرف گراس برگرداند: «گفت: «اگر این ناقص الخلقه... اگر هری یک مرتبه دیگر به موتورش من نزدیک شود، همان لحظه گمش می کنم یا اینکه من ازین خانه خواهم رفت!...»
در ختم سخن بر گشته از مطبخ خارج شد...»

مادر هری باترس ولرز به پسرش نزدیک آمده پرسید: «حرفهای او را شنیدی؟ استیو

بسیار خشمگین بود. تو حق نداری دگر باره به موتورش دست بزنی...»
هری سرش را شورداد و حرفهای مادرش را فهمیده بود او نمی خواست که استیو را عصبی بسازد و مادرش آندوهگین شود...

هری سه روز به وعده وفا کرد. مادرش روز و هر ساعت پیش از خروج از منزل به او یاد آوری میکرد و همیشه گاراژ را از روی احتیاط قفل می نمود...
روز سه شنبه بود و پسرناشتایش را تمام نمود. بود که مادر هری تیلیفون کرد. او از اتاق بیرون رفته، مقابل دروازه گاراژ ایستاد در داخل گاراژ صدای گردش موتورش را شنید و سپس صدای استیو را شنید که با سامان و ابزار کار می کرد...

اما دروازه گاراژ که هنگام باز شدن با لا می رفت مثل روزهای سابق قفل نبود و در حصه زمین کانگریتی در حدود یک پلست باز بود. یک پتلون کلوله شده در گوشه راست زیر دروازه آمده مانع فرود آمدن کامسل آن میشد در حالیکه استیو بالای ماشین موتورش کار میکرد و ماشین موتورش را همچنان زچالان نگاه داشته بود.

هری به پتلون کلوله شده در گوشه راست چوکات دروازه خیره شد. سپس خودش را خم نموده، دستش را در از کرد و به دستگیره دروازه چسبید. به یک قوت آنرا کمی بالاتر کرد و آنگاه بانوک بوت پتلون کلوله کرده گی را از زیر دروازه دور کرده به داخل گاراژ انداخت و سپس دروازه را رها کرد که به آرامی و بی صدا فرود آید. ماشین موتورش هنوز هم چالان بود و گردش می کرد.

هری به منزل برگشت و باخس پروردگی خود بیازی مشغول شد. وقتی مادرش هنگام نان چاشت صدا کرد، استیو از خانه جواب نداد.

ماشین موتورش هنوز هم در گاراژ چالان بود و هری گفت: استیو در گاراژ کار میکند. او را صدا بزنم! اما تو گفتی که به موتورش نباید نزدیک بشوم...»

مادر هری به موتورش پسرش کشید و به نرمی گفت: «خوبست من خودم رفتن صدایش می کنم. او از زینه ها فرود آمده از عمارت خارج شد و هری نیز از دیوالش فرود آمد...»
مادرش دروازه گاراژ را باز کرد فضا ی گاراژ را باز کرد فضای گاراژ مملو از حسوای و سنگین، در عین حال خشک و تنگی بود و با باز شدن دروازه این هوای کثیف گراس صدازد...»
استیو نان آماده است...

هیچ صدایی نشنید و کو چکترین آوازی نیامد... تنها گردش موتور ادامه داشت...
هری دید که استیو چگونه به روی ماشین موتورش خمشده اما کار نمی کند... دست راستش پایین انداخته و یک بیچکش به روی زمین به نظرش خورد...

مادر هری فریاد زد «استیو! او آنجا ندیده به پشت موتورش خودش را به استیو رساند و از شانه استیو گرفت بسوی خود کشید...»
استیو بی حرکت به یک پیلو غلغله و هری درین لحظه توانست صورت او را ببیند. مثل گل لاله سرخ شده بود. چنان سرخی که هری هرگز در گذشته به خاطر نداشت...

هری صدای مادرش را شنید که چکونه در گاراژ ته و بالا می دوید تا اینکه ماشین را خاموش کرد. سپس متوجه پتلون کلوله شده گی در نزدیکی دروازه گاراژ شده پتلون را از روی زمین برداشت... چشمهایش پر از اشک شده بود. هری گفت: (شرافتمندانه) می گویم که من در گاراژ نیسوده ام... دروازه گاراژ باز بود و من آنرا فرود آورده محکم کردم تا استیو بازم بالای من قبر نشود و مرا از منزل بیرون نکند... به استیو بگو که من هرگز کلمات و حرفهای او را فراموش نکرده ام... و به او بگو من صرف از حرفهای او اطاعت می کنم...»
اشکهای بیشتری به گونه های مادرش دوید و صدای مادر وقتی حرف زد در ز پیسدا کرده بود:

«هری استیو دگر بالای تو قبر نخواهند شد... او ازینجا رفته است... برای همیشه...»



گنگانه تبس

شادی شیطان



درباغ وحش بچه شادی شیطان که میگفتند از سرزمین افریقا آورده شده باشوخی هایش چنان شهرت بهم زد که اطفال همه به دیدنش میرفتند و راستی هم این بچه شادی دیدنی بود او در حالیکه پیش از شش ماه نداشت کارهایش بیک میمون آتوبیه شده چهار ساله میماند.

محوطه باغ وحش خیلی وسیع بود، بطوریکه آدم نمیدانست از کجا شروع کند تا حیوانات مختلف را که از مناطق مختلف درینجا آورده بودند ببیند. نزدیک هر قفسی یکی دونفر دیده میشد ولی در نزدیکی یکی از قفسه ها جمعیتی بزرگی به تماشا ایستاده بودند.

این صحنه واقعا دیدنی بود. بچه شادی کوچک و سیاه رنگی با چشمان گرد و برآمده اش در حالیکه یک بوتل شیر را در دهان داشت بالای چوبی نشسته و جمعیت را زیر نظر داشت. تماشاگران بعضا عکس های از این حیوان می گرفتند و او همچنان شیرش را تمه میکشید. اطفال آزارش میدادند و با سخنان شان میخواستند اعصاب شادی بچه را خراب کنند. بعضی از بچه ها چیزهای خوردنی را که با خود آورده بودند برای او می انداختند و لسی شادی مثل اینکه به هیچ چیز توجهی

نداشت و همانطور بوتل را می مکید. یکبار جمعیت پس زده شد و یک نفر در حالیکه کمره و چراغی در دست داشت نزدیک قفس آمده همه جمعیت متوجه این عکاس تازه وارد شدند و با عجله کمره اش را مقابل چشمانش قرارداد و کمی پیش و پس رفت و کمره را فوکس نمود.

همینکه میخواست (شتر) بزند شادی شیطان جستی زد و بالای چوب دیگری قرار گرفت و پشتش را بطرف جمعیت کرد بعد رخسار را اینطرف کرد و با آواز بلند، چیغ چیغ خندید و دوباره شروع به مکیدن بوتل کرد. عکاس انتظار کشید و یک نفر دیگر که با او همراه بود و معلوم میشد متصدی باغ وحش است کوشید تا شادی را وادار سازد مقابل کمره عکاس قرار گیرد ولی شادی بچه رویش را گشتانده و لچ کرده بود برایش کیله ای انداختند و بعد مقداری نخود، لیکن شادی سیاه رنگ به این چیز هادلخوش نمی کرد. بعد هاهم شیرش را تمام کرد و از بالای چوب پایان شد و بوتل را زمین گذاشته با عجله در جای اولش جست زد. یگان مرتبه هم برای مدت کوتاهی رویش را طرف جمعیت می کرد و با دست چپش پشت سرش را میخارید و بتندی جایش را عوض می کرد.

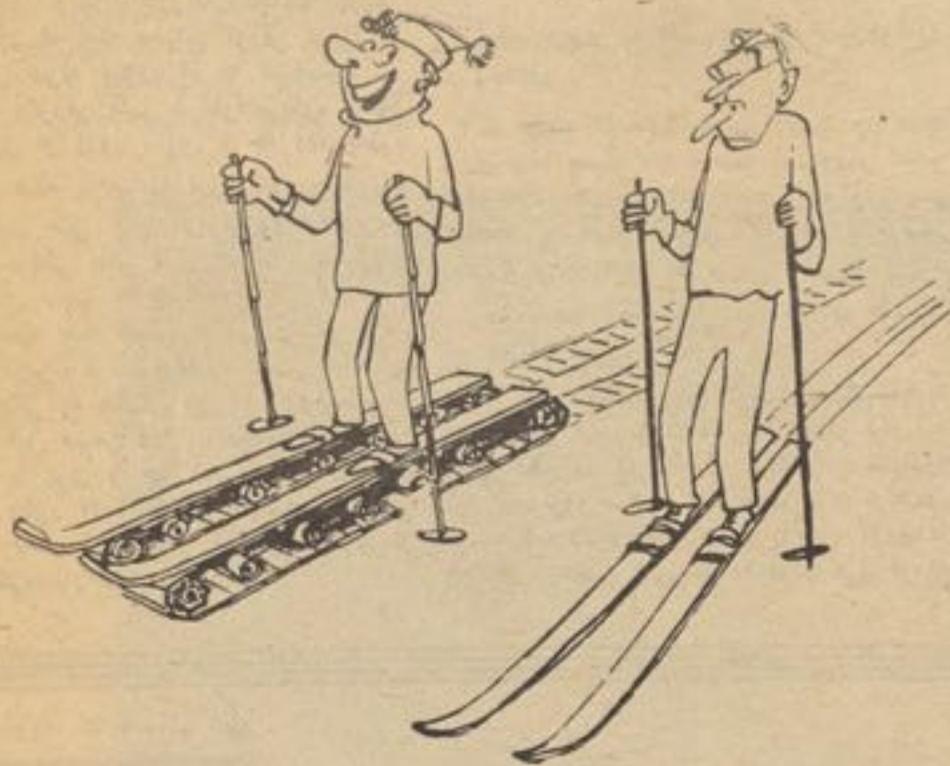
دست هایش را بدور کمر او بست و به عقب نگرست ازنگسا هایش شیطنت میبازید. دوباره او را بطور فرمایشی بالای چوب بی نشانند. اینبار بطور نیمرخ نشسته بود. و بطرف متصدی نگاه می کرد اونیز میخواست بچه میمون را مشغول نگاهدارد تا عکاس عکسی بردارد. شادیکک بی قرار بود و متصدی کیله ای را به او نشان داد تا او همچنان در جایش بنشیند. لیکن اینبار نیز شادی بایک خیز کیله را از دست متصدی قاپید و درجایی دیگری قرار گرفت. عکاس تکانی بخود داد و در بین جمعیت بحرکت پرداخت و فاصله های معینی را دور زد تا از حیوان شیطان عکس بگیرد. ولی شادی برتحرك ترشد در لحظات کوتاهی ازجایی به جای دیگر بالا و پائین میرفت. بالاخره متصدی پس از تلاشی زیاد خسته شد و شادی را در بغل گرفت و از عکاس خواست تا همانطور از بچه شادی عکس بگیرد

بالاخره متصدی باغ وحش از آن طرف قفسه ازجاییکه برای میمون غذای آوردند و جاییش را پاک میکردند. نمایان شد دروازه را باز کرد و داخل قفسه شد و کاری کرد که شادی مقابل کمره قرار گیرد شادی هم اطاعت کرد و بالای چوب نشست و در مقابل کمره رست گرفت عکاس خودش را آماده ساخت ولی تادکمه رافشاردهند شادی خودش را در بغل متصدی افکند





بدون شرح



بدون شرح

از: امیر (فروغ) محصل انجینیری
 مربع ساین جمع کوساین مساوی بیک
 نامه شاعر، سا نیتیت به معشوقه اش

سلام از من که هستم بنده شاعر
 به کار سیانس باشم نیز ما هر
 بتوای خوب خو بان یار دلخواه
 بگردان (سا ین) قلبت بامن همراه
 نمی دانی چه سازم من زاین (ساین)
 ز قلب خود بگیرم بنده (کوسا ین)
 مربع ساین قلبت بمن بسازم
 کنم شادی، به عقل خود بناسازم
 سپس اکوساین قلب من شود هم
 مربع، زین جهت بیجا مخور غم
 و بعدش می کنم من جمع، این دو
 اگر دانی جوابش را بمن آگو
 همی دانم که گوئی شادو خندان
 - جواب این معما است آسان
 بگردد (یک) جواب این معما
 نمودی شاد قلبم یار دانا
 بگویم آری ای دلبر چنین است
 که کار عاشقی را رسم این است
 همی خواهم به معنی یک بگردیم
 چه فرقی مگرتن خود، دو بینیم
 نداری اگر قناعت بر جو ابم
 مکن اخم و مکن بیجا عذا بم
 بسوی (لمثلث) تند بشتاب
 زانجا خود جواب خویش دریاب
 صفحه ۳۷

و عکاس نیز که معلوم میشد سخت
 عصبانی است و از اینکه نتوانسته
 مطابق میلش عکس بر دارد ناراضی.
 دوسه مرتبه عکسهای کامل و نیم رخ
 از حیوان گرفت و از آنجا دور شد.
 متصدی باغ وحش میگفت این
 حیوان در مقابل همه کمره ها قرار
 می گیرد ولی از کمره های بزرگ
 عکاس بدش می آید. شاید هم
 از شهرت بدش می آید. چون اگر
 عکسهایش را در ریکلام و محل اعلانات
 باغ نصب کنند بیشتر مردم بدیدنش
 می آیند و بجهت ها اسباب مزاحمت و
 دردسر برای او می شوند. شاید
 همین موضوع باعث شد. من متیقن
 نیستم چرا که این اولین باری بوده که
 همچو عکس العملی را از او می دیدم.
 و جالب تر از همه اینکه عکاس نیز
 میخواست برای یکی از نشریه ها
 عکس بگیرد.



داکتر: فعلا داکتر صاحب تشریف ندارند.



بدون شرح

دکونو کلونو را عیسی د لامرور، اود (ریونزو ود) دوه کورنی چه داسکالند پخوانی سوویستی او معلومی کورنی وی سره په چکره اخته اویو دپل دوینو خلکوته تریوی ددی دښمنی په اثر دلامرور کورنی لهخوځ «سرادگارو» نومیده او یو عیاشی، بی پروا او چکره مار زلمی و نوره پوله کورنی وژلی سوی وو اودهغوی شته منی نسی په زور اخیستی وه تر دی چه دمانی یوه برخه نسی هم به کتله و له بدله کورنیو خو سره ددی هم «سرادگارو» دخپل پرماری خاری شجاعت اودخپلی نوری دزور له امله دخپلی کورنی دښمنانو په مقابل کی سرته پیاوړه او نه تسلیمیده - «لامرور» دکورنی مشر د «لردانریکو» په نوم یونور زهی، او زهور سړی و چه دده په زړه کی له دی څخه پرته بله آرزو نه وه چه خویوه وړی وگری شی چه «ریونزو» دکورنی وروستی پواخی پاتی غړی هم له مینځه یوسی نوبه همدی سبب به همیشه دخپلی کورنی د دوونو سره چه یونی «ریونزو» او بلنی «نرمانو» نومیده د «سرادگارو» دمانی خواته په یوه کونج کی په خاکی وو چه خووخت پیدا کړی او خپل دښمن ووژنی «ریونزو» سبب زده پینی بیری و چه دپرو کلو راهیسی دانیکو دخور (لوسیا) رو ژونکی و- ولسی «نرمانو» لکه دخپل بادر غولدی خونری، او نایاک چکره مار زلمی و .

داخه دخندا خبره وه ؟ - ستاسو داطلابی خوبونه دلوسیا لپاره یوی خایه خیال دی- لوسیا بهداخیره ونه منی ځکه چه دهغی زړه بل چا وی دی .

په دی خبره نی باور نه راتلو نو ځکه حیران شول اودسپین زړه خاوند روزونکی په فبر وویل :

دانهت دروغ دی - ځکه چه لوسیا ما لریا کړی ده او د هغی ټول پټ رازونه رانه معلوم دی .

لیکن نرمانو په اسوس سره سروخوخواه او وی ویل :

عجیبه کیسه ده- داسی کیسه چه هیچا تردی چهما پخپله هم نه منله او باورمی نه شو کولی لکن دایو حقیقت دی چه زمونږ یو کماندار په خپلو سترگو لیدلی او ماته نسی داکسه بیان کړی ده .

ده دغه وخت خپل اس ودراره اوکیسه نی دارنگه شروع کړه :

خو میاشتی پخوا لوسیا دخپلی موربه قبر بانندی دکلونو دکیپی دایبشودلو لپاره له مانی څخه را ووتله لکه چه دیکشینی سپاروو اود «ریونزو» هوا لکه دجنت پاکه اوتازه وه لوسیا ښه ډیره دوتو لاندی، په چمنو لاروهله خوگیلی وحشی کلونه نی را غونډ کړل اوهغه

هغه بدکاره زلمی څوک و ؟ - دویلو خبره همدازه چه څرنگه چه می خبر اخیستی دی اوپری یقین هم لرم نو هغه زلمی زمونږ دکورنی دښمن سرادگارودی .

داکسه دی راته پخوا ولی نه کوله .

څرنگه چه زه تردوه دری ورځی مخکی یوری تری خبرنه وم .

دواړه زما انتقام اخستلو ته منتظر ووسی؟ سپوږمی دانریکو دکورنی په هدیره بانندی چه په شنو کبلو، رنگارنگ کلونو پته ووه سینی غلانی پلوشی شندلی او هم نی غوښتل چه دریونزو ددخنگل دگنو ونو دخرانگو څخه چه به پاتو پتیوی تیره شی او دهغی ورکی اوتباری لاری رڼا کړی ، دخنگل په یوه آرامه لارکی لوسیا دخپلی مزدوری «الیزا» سره د هدیری په لور دخپل مین دبا لید و لپاره وړاندی، روانه وه .

دتل لیدو دوعدی ایخودو په خای کی سرادگارو د لوسیا په انتظارکی ولاړوو کله چه نی خپله ښکلی محبوبا به غیرکینی ونیوله او په سر اومخ نی پری دښکلولو شبیه تیره کړه نووی ویل :

زما نازولی محبوبی ! یو غمگین خیر درکوم هغه دچه زه دیوی وظیفی دسرتیره رسولو

لیکونه چه ددوو مینانو تر مینځه تله رتله بیرته نی کړل اود هغی په راز خبر شونو هغه وخت نی ددی لپاره چه لوسیا دتل لپاره دسرا لپاره له مینی نه خلاصه کړی، او هم نی دلرد- ارتورو سره په واده کیدو راضی کړی، نو سرادگارو له خوانی دهغه په لاس لیک یو لیک ولیکه چه په هغه کی نی لیکلی و سره دی ښارکی زما پاتی کیدل حتمی شول او د پاریس ښکلو زما زړه یووو . ما اوس دخپلی نوی ملگری سره خپل خوند وړ ژوند شروع کړی او نوره ستا دلیدو آرزو لرم نو تاته داوایم چه نور ما هیرکړه ، اوڅوک چه دی خوښ وی دهغه سره واده وکړه .

دی لیک دبدبختی جلی په گوگل اور بل کړی اود ډیری، ناقاری اوغم نه ناروغه شوه په ورځو او شپونی په خپلی ناکامی مینی اوبسکی توی کړی او خپل وعده خلاف محبوب نی پر ویللو بله ورځ انریکو دهغی دکټ سرتو ودرید او په پستو او غولونکو خبر ونی داسی شروع وکړه :

مادراز له تا څخه پټ کړی و لیکن اوس نی درته وایم - دښار مشر دیوی گناه په وجه ماته په قبر دی او دانی زمونږ تباه کیدونکی دی ، فقط ستا فداکاری چه دلرد ارتورو سره واده وکړی، کولی شی چه مونږ ددی لونی

داویرا له انسانو څخه د والتر اسکاټ لیکنه دسیلاب زباړه:

دلامر دمور ناوی

بله ورځ کله چه دریونزو په سیمه کی دوی دخنگله په مینځ کی په قلم وصلو او سیاحت روان و دمرکی په ترڅ کی خبره دلوسیا اود هغی دزاتلونکی ژوندانه پلوته واوښته او دریونزو ددی پوښتی په خواب کی وی ویل: اوس چه ستا گرانی خور دژوندانه په دوه ویشتم کال کی پښه ایښی ده آیا دهغی د راتلونکی ژوند لپاره دی څه تصمیم نیولی دی ؟

سواله تاخه هڅ خبره نه ده پته کړی:- ته خو پوهیری چه له څه مودی را هیسې پور او ناداری ما کړی - او ددی نه پرته زمونږ کورنی دمودو راهیسی دښمنی هم لری نو دا ددی باعث کیری چه له یوی لرونمندی کورنی سره خپلوی وکړو - دلوسیا د دمیره توب لپاره به هیڅوک له «لرد ارتورو» څخه مناسب نهوی چه تاسو ټول هغه ښه پیژنی چه هغه هم دینی نجیبی کورنی څخه دی هم لرونمندی اوهم به خلکو کی قدرت اومت خاوند .

کله چه په دی بریالی شم چه دهغه فکر لوسیا او خاتنه راوگر زوم نوبه هماغه ورځ به دواده یو شاندار جشن ونیول شی .

په دی جواب بانندی نرمانو خندا وکړه داسی خندا چه یو لپ سپکاوی او کنایه به کی نغښتی وه، لرد انریکو چه دخپل خوان ملگری داسی کنایه آمیزه خندا ورته معلومه وه نو په فبرجن آوازنی تری پوښته وکړه :

ټولنی دمور په قبر بانندی کښودل او له یوساعت څخه زیات وخت هلته کیناسته او پخوانی ورځی نی یادی کړی خو کله چه نسی غوښتل چه پاخیری یوخل یوه لیونسی او لرونندی شکولی غوانی پری را مننه کړه طبعاً جلی وار خطا شوه او چیغه نی وکړه او په ډیره وار خطانی سره نی مننه وکړه خولاڅو قدغه نموه تللی چه یو زپور زلمی دونوشاته رانښکاره شو غواپی له هغه خا په وشاړه او جلی نی تری خلاصه کړه خودهغه دایرسته بی فایدی نموه .

لردانریکو او ریونزو په حیرانتیا ورته کتل او پاتی کیسی ته نی غورونه نیولی و- تر ماندو چه داستیزاء نه ډکه موسکاتی په شونډو خپرو وه خبره اوږده کړه .

څرنگه چه زیاتره جنگی همدا رویه لری لوسیا هم دهغه زپور خوان چه له دی سره نی مرسته کړی وه تر تاثیر لاندی راغله اودهغه سره دبا لیدلو بلنه نی دپلی ورځی لپاره په همدی خای کی ومنله ، دایتی لیدنی گستی دومره تکرار شوی چه په پای کی لوسیا به هغه نا پیژندلی خوان بانندی مننه شوه، خو کله چه دغه خوان خان پسرله ډیری غوښتی او آرزو څخه لوسیا ته ور پیژاند نو کله چه نی خپل نوم واخسته دجلگی له گوگل نه شین لوگی پورته شو خوبانو کار له کاره تیر شوی و .

لپاره فرانسی ته روان یم لکن زړه بیرته راستون شم اوستا تر څنگه به خپله تیره خوشحالی ازمنه بیا وموم . پرون شپه می تر سپاره پوری یوه شبیه آرام نندی کړی . تصمیم می نیولی و چه که ستا خوبه وی دخپلی کورنی دعزت نفس او غرور په خلاف به ستا وروته وروشم اود انتقام اخستلو توره یوخواته گوزاره کړم اوتا تری و غواپم چه په همدی توگه زمونږ دښمنی له مینځه لاړه شی .

نه ستا داکار دکولو نه دی ځکه چه زه می خپل ورور ښه بیژم ، هغه هیڅکله نه شی کولی چه کوم اورچه ستا سره دکینی لرلو په وجه دهغه په زړه کی په لمبودی غلی کړی .

گرانی ! تازما او ستا دهمیشه پیوندښه ده ، ماسره وعده وکړه چه زما مینه به دتل لپاره به زړه کی لری .

زما قسم دی چه دژوند تر وروستی سلگی پوری به ستا سره مینه و لرم .

سراد مارود خدای پامانی په نوم د وروستی ځل لپاره ښکل کړه او دخنگل په تیاروکی له سترگو پناه شو .

دانریکو په زړه کی زیا تیدونکی غصی دهغو دواړو مینانو څخه دانتقام اخستولپاره په پای کی یوه بله نقشه جوړه کړه یعنی هغه څو

بدبختی څخه خلاص کړی ځکه چه هغه دقدرت خاوند او دمشر له خپلوانو څخه دی بس دهغه خپلوی مونږ خلاصولی شی اوس .

ستا دخلاصون لپاره به دغه بدبختی ته غاړه کیم ولی ته پوه شه چه دمور ترووستی شبیه پوری به دخپل محبوب سره مینه ولرم اود هغه چاسره به چه تازما سره دواړه لپاره موندلی دزړه مینه ونکړم .

خو ورځی وروسته دلوسیا اولرد ارتورو دواده لوی جشن دلرد انریکو په لویه مانی کښی جوړشو او داسکالند دلوپو خلکو نه دزرگونو په شمیر کی په کی گبون وکړو .

دلامرور په پراخه سیمه کی دخوښی نفی هرخوا ته خوری وی ټولو خلکو په هغو لویو تالا رونوکی څکل او کبیدل او خوشحاله و ، ولی یوڅوک وچه دی ټو لی خوښی په هغه یوه زړه اثر هم نه دلرود اودغم په سمندرکی لاهووه ودنکاح خط دلاسلک وخت داووسیدو لمر د ارتورو هغه اول لاس لیک کړ و ورپسی لوسیا په زړه غونی حالت کی میزته کیناستله اود زړا په حال کی نی لری دلی لاسو خپله ایدی بیوند نامه لاس لیک کړه اود نکاح خط دلاس سورنه وپورته شوی چه یو ناخایه دتالار دروازه دیو هیبتناک اواز سره بیرته شوه او یو نامعلوم سړی چه په مخ نی پرده پرته وه په درنو قدمونو مینځ ته راتوت دهغه ددنکاح غوره جامو او عجیب شهابت څخه معلو میده چه دی له عادی خلکو څخه نه دی .

منع کړو او وی ویل :

السوس دی، چه هرڅه یې وخته دی او کار له کاره تیر دی له لری څخه دمرگ غم لری آواز واره وار تکرارېده او دځوانی نامرادی چلی دمرگ خبرتی دهغه ځای خلکوته اوراوه به پرېښانه زړه پایللی زلمی خو شیبی غور کیځو او وروسته نسی خوسوی تسوی اوښکی بی واره له سترگو ورغړیدی، خو پخوا له دینه چه حاضرین دهغه په اراده پوهشی یوناځایه هغه یوه چوپکی له خپلی ملاحظه راوویسته او په خپل زړه نسی ښځه کړه، یوه غلی زگروی دتالار وپرو ونکی سکوت مات کړو اود هغه پسی دهغه په وینو لری کاتبوت په ځمکه پرېو وت .

په هغه ورځ دغرمی نه مخکی په همدی حال کی چه دکلسیا زنگونو دهغو دواړو دمړینی غمگین خبر په غم لری اواز دهغه ځای خلکو ته رساوه دخلکو څخه یوه ډله دانریکو د کورنی په هدیره کی راغونډه شوی وه چه هغوی دپاره دبختی دعاوگری .

هغه بلامته ونه بولی اود هغه په حال نسی زړه ودر دپری .

سراد کارو دخپلی نیمی وړانی مانی به یوه کوچکی خپل سرپه کړیوان کی ننه ایستی او دصیعت دنا سازی له لاسه غمگین اوسودانی دی هغه دلوسیا دواده په څیریدو سره په پیره جتکی اوږده لاروهلی وهلی وه او اسکاتلنډته راغلی و چه که دده نازولی وفا داره محبوبادخپل ورور دښکنجی او تکلیف سره مخامخ وی تری خلاصه نسی کړی ، لکن دی ددی انتظار بدخلاف په دی شیبه که راووسید چه لوسیا په خپله خوښه په خپل لاس دخپل بند سیند لاس لیک کړی نو هغه ته نور څه امید پاتی و .

ریهوندو دملمنو له پلې نه راووت او دزلمی څنگ ته ورغی او هغه ته نسی حقیقت بیان کړو خو څنگه چه دلوسیا د خطر ناکا حالت خبره مینځ ته راغله سراو کارو له ځایه پورته شو چه زر ترزده دخپلی محبوبی سرته ځان ورسوی ، ولی سین زړه سین دپری هغه

دککولو له جنایت څخه منع کاوه دلوسیا زړا او ویدل کیده چه ویل نسی :

سراد کارو ماستاسره خیانت نه دی کړی ستاسره می وعده نه ده ماته کړی زه نسی وغولولم تاجه څه ولیدل په هغه باور مه کوه زما په حال رحم وکړه اوزما له خوا نهمه څه .

خو شیبی وروسته به بد بخته ناوی راندی ضعف راغی او الیزا غیری ته چه دخپلی مشری په حال نسی په جیفو زړل ورولویده .

دسپار سیدی نوی جاودلی وی میلمانه بهم او فکر دلامر مور دمانی څخه تلل، یوه شیبه مخکی دلوسیا دوروستی کتنی ونه وروسته طبیب دهغی درغیدو نه خپله نامیدی ښکاره کړی وه .

بلل شوی کسانو چه دغه غم لری واده وروستی شیبی لیدلی دی ته راغلل چه دسراد کارویسی لاپشی اوله حقیقت څخه نسی خبر کړی ، ددی لپاره چه کم تر کمه دخپلی توربختی محبوبی دژوندانه په وروستیو شیبو کی هم

همدغه وخت چه دبلل شووکسانو دحیرانتیا نثارونه دته ورگزیدلی وده لوسیا ته مخ وپاوه اوری ویل :

ستا وعده همدا وه ؟ ښه زمینی په قسم راندی پاتی شوی .

دغه وخت نسی له خپله مخه پرده لری کړه لوسیا جغه وکړه او پتی سترگی ولویده او پسی اختیاره نسی خولی ته دسرادکارو کلهم راغله انریکو او ارتورو سمدرستی توری دا وویستی خو مخکی له دی چه یوقدم دهغه خواته پورته کړی هغه ځوان وویل :

زه نه غواړم چه ستاسو میله په وینو ولرم ، داڅو منی چه که زه مرشم نو تاسو دواړه به هم دځانه سره دگور کندی ته راکاږم خو زه نسی ځای ته لفظ ددی لپاره راغلی یم چه دخپلی بی وفا محبوبی ته وواړم چه زما سره دی خیانت وکړو اودادروغو دپیوند گوته نسی ورته بیرته وکړم .

دغه وخت نسی خپل لاس هغی خوارکی ته وراوړدکړو ، لوسیا په لږ زیدلو گوته تری گوته واخسته او بیانی هاغه دهغه ورکړی گوته له خپلی گوته وویسته او هغه نسی بیرته ورکړه سرادکارو هغه دستی دخپلو دمنونو لاندی وراچوله او میله میده نسی کړه او بیانی خپله توره وراوویسته اودبلل شووکسانو دتنو سترگو په اوداندی خپزکړو او په کوچکی ودرید او لری ویل :

اوس مرگ ته تیاریم ځکه چه نور دنیا له هرڅه څخه نفرت لرم .



دی غلی او بی حرکت ودریدو خولوسیا ځان سراد کاروته ورساوه او دهغی مخی ته ودریده او هغه نسی کړو او جغه نسی وکړه :

که تاسو هغه ته لاس وروړو نو زه به ځان مړه کړم .

انریکو او ارتورو بوبل ته کتل اونه پوهیدل چه څه وکړی، توری ددواړو به لاسو کی رپینی اودمنونو او سترگو نه نسی داوړ لمبی ودریدی په پای کی ریهوندو راغی او چلی نسی په نرمه ژبه له سراد کاروته بیله کړه او زلمی ته نسی وویل چه له دی ځایه څه ، زوړ زلمی په هغوی یو سیک نظر وچاوه او په پیره پسی پروانی سره چه په کومه دروازه را نستی و بیرته ووت .

دسراد کارو له وتلو وروسته دواده محفل په ماتم بدل شو او ټول بلل شوی کسان پوی عجیبی حیرانتیا واخستل ، ار تورو چه ددی نه زیات نسی دخپل سیکاوی طاقت او تحمل نه درلود ، لوسیا له لاسه ونیوله او په پیره غصه کی نسی یوی یواځی گوته ته بوتله دلا د هغوی دخپرو او چگری نه خوشیبه نه وی تیری شوی چه یوی سختی کړیکی د مجلس کرای له منځه یوړه څرنگه چه څوکسه په وارخطانی هغی خواته ور وزغلیده دارتورو کالبوت په وینو لری ولید چه دکوټی په مینځ کبسی پروت دی اولوسیا په داسی حال چه یو تیره چوره کی نسی په لاس کی ده اود هغه سرته ولاړه ده دټولو له خولو څخه جیفی پورته شوی ، ریهوندو وارخطا دخوړیدلی چلکی خواته مننه کړه او جغه نسی وکړه .

دادی څه وکړل لوسیا ! ولی دی خپل لاسونه په دی جنایت ولړل ؟

ریهوندو داراته ووايه چه پیره می چیرته دی ایایا بهم زما خواته راشی .

ټولو لیده چه لوسیا لکه دمړی خلاصی سترگی پاتی وه او په خیال کی نسی خپل یار گرزیده او په شونډو نسی غلی دهغه نوم یاداوه لرد انریکو په دی شیبو کی دلیونو غونډی خپلی خورته چه عقل او هوش نسی دواړه پایللی و سترگی نیولی وی اونه پوهیده چه دهغی سره څه وکړی یواځی دریهوندو نصیحت او زغمه وه چه هغه نسی دخپلی بی گناه خوربه وینی دلاسونو

داستان داستان

صدای مرغ مجروحی بگوش میرسد... این صدای گامدی است که خود را دریای فرمانروا افکنده و برای مودن غدر میجوید :
- ناز من اینقدر جنون آورد
که ز پیرا هتس برون آورد
شمع اگر آتشش نیفرود
رخت پروانه را که میسوزد
جرم حسن است ، عشق آزاد است
نقش شیرین بلای فرهاد است
اشیک آقاسی نزدیک فر مانرو آمده ،
حالیکه بهمانان فرا خوانده شده از هفت
اقلیم اشاره میکند ، چیزی بگوش او میگوید
حاضرین مجلس در تحت تاثیر سخنان گامدی
اشک چشم خود را پاک می نمایند .
گامدی سخنان خود را چنین با نجا
میرساند :

- «بهر وی از چه رو ، بگوید آه
روز روشن شود چو سام سیاه»
من گنه کردم او غنوبت برون
مژده لغزید اشک اگر پا خورد
گامدی میگردد ، مبهمانان میگردد ، فرمانروا
بسوی رفاصه چشم دوخته میگوید :
- ما تا کنون بی نبرده بودیم که تا
شاعره نیرزستی !
و آنگاه متوجه حاضرین مجلس گردید
ادامه میدهد :

- «بهر حال ، این بار هم این آواره گویا
اندیش را مشمول شفقت خسروانه خویش
قرار میدهم .
و بسوی امیر یکچشم متوجه میشود :
- با ضرب ذره از حدود قلمرو ما بیرون
رانده شود !

باشاره امیر محافظان دستان مودن را می
بندند . گامدی خود را روی او می افکند
اما محافظان او را از دلداری محبوبش جدا میسازند
هنوز آه وزاری گامدی آرام نیافته
فرمانروا با قهر و غضب حکم مینماید :
- هر که از وی جانبداری کند و یا
یارش بشتابد ، سرخون را از دست خواهد
داد .

چشم فرمانروا بشاعر سرای می افتد .
از ترس بخود می لرزد . فرمانروا با نفرت
انزجار بوی خطاب میکند :
- ... این ته بودی که او را درینجا
آوردی !

محمد محسن چون کالبدی بیروح جابه
استاده می ماند .
فرمانروا بسخنان نفرت آمیز خویش ادا
میدهد :

- اگر خواسته باشی از سر خود جدا نگردی
آنچه را که ما گفته ایم بزبان شعر افاده کن
سپس آنها را برای ما بخوان و ما خواهیم
شنید ! متشیان داخل شوند .

متشیان دخترهایی را که با خود آورده اند
میگشایند ، و خاله هارا بر ای نوشتن آمان
میسازند . طوطی بدقت سوی شاعر سر
چشم میدوزد . محمد محسن اشعار خود را
آغاز میکند ، صدایش میلرزد :

- زینت بخش اریکه خسروی ، فرمانروا
بزرگ ما دستور دادند تا این سخنان بزبان
شعر نوشته شود :

- «در حضور خدیو ، ملک وقار
جز ادب کیست تا بیاید بار
مطرب را باین ترانه زدن
نیست جز تیغ سیلی گردن
بقیه در صفحه ۵۷

تا اینجای داستان

«مودن» سرایتده زیبای جوان با دیدن تصویر گامدی ، رفاصه زیبا میسرورف ، عاشق بیقرار او میگردد و در جستجوی او راه خند در پیش میگیرد و سر انجام پس از طی طریق طولانی و گذشتن از موانع گوناگون بیاری بهونادجی باغبان و محمد محسن نخستین شاعر ، درسرای بار می یابد و در محفلی بزرگ به حضور فرمانروای عند با تنبور سحر آمیز میرساند و مودن تحسین و تعجب حاضرین قرار میگیرد .

فرمانروا که سخت تحت تاثیر این همه ستایش قرار گرفته و خویشتر را فراموش کرده بود ، رشته مرجانیها را از گردن گشود و به مودن نزدیک شده آنرا بگردن وی آویخت . صدای اعجاب و تحسین از هر طرف بلند گردید :

سکوتی سهیمین بر محفل سایه می -
افکند ، هر کس در جای خود سرود بیروح
میخکوب میشود . پسرک نیز بر فراز دخت
عین حال را دارد . فرمانروا فریاد میزند :
- این آواره ، هدیه فرمانروا را نپسندید!
حالا سوگند یاد میکنیم تا شمشیر جلا
گردنش را نوازش دهیم...
اما به نسبت اینکه انگستان مودن بر
تار های تنبور میلفزد ، کسی نمی تواند
صدای فرمانروا را بشنود . او خشمگین
با رستان خود تهدید میکند ، و تا میتواند
دهان گشوده فریاد میزند ، اما صدایش
شنیده نمیشود .

مودن توسط انگستان خود ما هرانه یا
تار های تنبور بازی میکند و از هر لحظه
توقف استادانه استفاده نموده به فرمانروا
پاسخ میدهد :

- ای فرمانروا ، صدای دهل هوش چون
باد در مغز خانه کرده و گرم غرور و شہرت
طلبی در ضمیرت رخته نموده است .

مودن با چوبدستی که بدست دارد بر
نقاره ای که نزدیکش موجود است ، سخت
میگوید ، و آنرا پاره میسازد . او باز هم
تنبور را صدا در آورده ، در وقفه هایش به
فرمانروا خطاب میکند :

- نتوان یافت با همه غوغا
مغز کوس و دهل بغیر هوا
حیف باشد ز مغز خورده هوا
بر ضعیفان بلند چیدنها

فرمانروا در گورخشم و غضب میگدازد
و اشاره کنان دستور میدهد تا مودن را دستگیر
سازند و تنبور را بشکنند .

همینکه محافظین مودن را گرفتار میسازند
و تنبور را بشدت از دستش میگیرند ، صدای
سرد و خفه فرمانروا شنیده میشود :

- ... نه ! باید این آواره بی نام و
نشان بغاطر مزاحمت و اصرار دورا زادش
بگیری سنگین رسانده شود : پوست او را
بدرآزند و بر نقاره بکشند !

دست رنگین اگر نشان می داد
بر خروش حتا زبان می داد
آب میگشت چون روان می شد
چرخ تا میزد آسمان میشد .
رفته رفته زبانه زد طورش
گشت جواله شعله دورش

تا بجایی رسید چو لانش
کز قدم رفت فرق دا مانش
فهم آرام ورم معما شد
پای دامن و دامنش پاشد
شمع استاده بود بر تو آن
هر طرف میدوید بال افشان

داشت در گسوت نیاز دگر
پیش هر فرد رقص ناز دگر
تا به انداز دست می افراشت
گردن هر یکی حمایل داشت
شوخی آنهم که میکشود آغوش
بود لیریز ناز هر برو دوش

محفل آینه خانه بود آنجا
که جز او کس نمی نمود آنجا
یعنی از شوخیش قریب و بعید
همه کس در بر خودش میدید
رقص گامدی بیایان میرسد . مودن که
از تماشای رقص حیرت انگیز استا دانه او
بشور و هیجان آمده ، فرق سراز قلم
نویسناسد ، پیغودانه رشته مرجان گرانبایی
را که فرمانروا بخشیده بود ، بدست می -
گیرد ، و دریای رفاصه می افکند .

- امید و ارم ای ترا بعنوان نشانه سیاس
و امتنانم بپذیری !
آنچه من دارم از سر الفزای «ا»
به که خلخال پای خود سازی
شاعر سرای که در صدد بون مودن را
ازین کار باز دارد ، بسرعت از وی گساره
میگیرد

فرمانروا در حالیکه در آتش خشم میسوزد ،
از جا بر میخیزد :

- هدیه مرا ... زیر پای کنیزک ؟!

«اصل شعر : گانچهم دارم از ...»

- اما ... چه لطف بیکرانی ، چنین
بخشایش را چشم ندیده و چنین سخاوتی
را گوش نشنیده ! جهان تا کنون زمامداری
را که چون فرمانروای ما حامی هنر باشد ،
بغاطر ندارد !

بر فراز شاخه های درختی که با انواع
مهره های رنگارنگ آراسته شده ، نواسه
بهونادجی زیده میشود . او جوانی را که
رشته بزرگ مرجانیهای گرانبیا را بگردن
آویخته ، بدقت و علاقمندی عجیبی متنگرد . مودن
اندکی سر فرو افکنده تعظیم می نماید :

- من با این تخته خسروانه ، در برابر
کافه بشریت ، بخون میبالم !
محمد محسن خود را بوی نزدیک ساخته
آهسته بگوشش میگوید :

- رسم تعظیم بجا بیآور و خود را زیر
پای ایشان بیفکن !
مودن سخنان ویرا نا شنیده میگیرد . هر
دو چشم او بسوی ایوان قصر دوخته است
فرمانروا بسوی وی خیره - خیره مینگرد و
طوطی رنگارگون در حالیکه چشمان زردخون
را دور میدهد و گردن خود را اینطرف و
آنطرف متمایل میسازد ، چشم از روی فرمانروا
بر نمیدارد .

شاعر سرای از فرمانروا معذرت میخواهد :
- ببخشاید ... چون از سر زمین بیگانه
آمده است ... با رسوم و تشریفات آشنایی
ندارد ...

فرمانروا با تبسمی استیزا آمیز بر تخت
می نشیند . صدای مدح و تحسین اهل سرای
همچنان طنین انداز است ..
نوازندگان با «گپاتاها» آهنگی جدید
می نوازند . آنها سازی شبیه گوزه را در وی
شکم قرار داده با انگستان هنرمند خویش بر
آن می نوازند و آهنگی دلپذیر از آن بیرون
میکشند . رفاصه ای چند دوان دوان بمیدان
آمده برقص و پایکوبی آغاز می نماید .

پسرک از فراز شاخه درخت انواع رقصها
را با شور و علاقمندی عجیبی تماشا میکند
طوطی رنگارگون سر خود را بیکسو مایسل
ساخته ، بدون کمترین حرکتی غرق تماشا
است . همینکه رقص و سرود باوج خود
میرسد ، گامدی ستایان بمیدان وارد میگردد
رقص او را بزبان داستان چنین می توان
تصویر کرد :

... اهتزاز ز بیکرش جوشید
که جهان را به وجد دل پوشید
با دو عالم چون هوش گداز
بر در خشم برق شعله نواز
یک محرف نیاز صد سهل
کرد تاب میان صبر گسل
چشم مست از اشاره ابرو
زد صلا بر هزار دشت آهو

غنچه اش تا تبسمی می کاشت
چون سحر دامن هوا گل داشت

از حبیب الله محصل صنف دوم جشن های ارغوان

با ز آمد نو بهار و جشن های ارغوان
کوه دامان گشته یکسر زیر پای ارغوان
رو بسوی ارغوان زار ، آورد هر شیخ و شتاب
د لکش افتاده است آری جلوه های ارغوان
گر همی خواهی که لذت از حیات خود پری
روتماشاً کن نگار خوش ادای ارغوان
یک طرف آب روان سبزه ها و گلرخان
یک طرف آن خوشه های خوشنمای ارغوان
خوش بود آنکه با یاری روی اندر بهار
کیف گیری از شمیم واز لقای ارغوان
را تو «حبیب» صفای نو بهاران را نگر
لذتی بر از جمال واز هوای ارغوان

از: تورپیکی هدیه

راه عشق

مرو ایدل که ترا خوار کند
میخورد جام بلورینت به سنگ
به در و دشت رهایت سازد
گر ترا بار دهد لحظه چند
زلف افسو نگر و جادو تو او
گر شوی شیفته تو کس مست
بشنو حرف هدیه به مشتاق
راه عشق است ترا زار کند

از: شاه امیر فروغ

در مرگ یک مسلول

بیکس و تنها میان بسترش
از دل شب تاسحر هذیان بگفت
ناله ها در سینه اش جوشید و مرد
وز خروش سر فیه هاجشمن نه
خفت

صبحم همسایه می بیند دریغ
بیکر مسلول او جان داده است

بیکس و تنها، غمین و درد مند

جان شیرینش به یزدان داده است

دیگر آن فریاد آتش زای او

گشته چون خاکستری سرد و
خوش

خفته اندر سینه اش تکسرفه ها

وان نوای غم فزا ناید به گوش

بگویش میرسد به جانوای دادود

بسیار صبح معطر شد از بوی بهار	بسیار صبح معطر شد از بوی بهار
چمن جوانی خود را گرفته باز سر	چمن جوانی خود را گرفته باز سر
سحابی غم آورده لولوی لاله	سحابی غم آورده لولوی لاله
قبا می بر سر کرده مرزار وطن	قبا می بر سر کرده مرزار وطن
زالله خون زنده دشت و دهنه چار	زالله خون زنده دشت و دهنه چار
ترانه خوان شده میل بوی صفت عطر گل	ترانه خوان شده میل بوی صفت عطر گل
بگویش میرسد به جانوای دادود	بگویش میرسد به جانوای دادود
چنانکه دشت دمن شاد از بهار شده	چنانکه دشت دمن شاد از بهار شده
چه مرده مرده بهروریه نظام جید	چه مرده مرده بهروریه نظام جید
بهار مکر زین منوریه درود	بهار مکر زین منوریه درود
بشست گردالم را از چیره مطوم	بشست گردالم را از چیره مطوم
نمود ظلمت شب را بدل بچرخ	نمود ظلمت شب را بدل بچرخ
صفای طبیعت یک اسرار حزن	صفای طبیعت یک اسرار حزن
بهار لطیف خدا و بهار بهروریه	بهار لطیف خدا و بهار بهروریه
بجز مرغ بر او وقت کشت کار سید	بجز مرغ بر او وقت کشت کار سید
گر بجز ممتین نیستی کن که سال تر	گر بجز ممتین نیستی کن که سال تر
بیاید ای بهار فراز بهرین آرزاد	بیاید ای بهار فراز بهرین آرزاد
عنان فانی بهر بجان عمل داریم	عنان فانی بهر بجان عمل داریم
که بجز نیستی تا شد امور وطن	که بجز نیستی تا شد امور وطن

از: محمد شاه «وا عظ»

صبح بهار

صبح بهار ، صبح دلایز زند گیت
مهر سپید ویاک درخشته و لطیف
از جو بیاری سبز همی آب بگلدرد
گل های رنگ رنگ به چمن های زندگی
ای صبح نو بهار تویی خوب و دلروز
در رشته وجود من انداز نور عشق
گلزار و باغها همه در پرتو بهار
صبح بهار سبزو درخشان و سرخ باد
ای دل گواه باش که گلهاشگفته اند
هرسو نشاط خیزو فریاد و روح بخش
ای صبح نازنین بهاران که روز ها
از جمله طبیعت زیبا تو دلکشی
اغوش خود به بیکر سبزه گشوده ام

فرستنده: نریمان سن

مرگ نو گس

وقتی نو گس مرد گلپای باغ
همه ماتم گرفتار فته واز جو بیار
خواهش کردند که برای گر یستن
به آنها چند قطره اشک بریزند .
جوبیار آهی کشید و گفت: بدرجه ای
نو گس مرا دوست میداشتم که اگر
تمام آبهای من به اشک مبدل شده
وآن را بر مرگ نو گس بپاشم باز
هم کم است.

گلپا گفتند: راست میگوئی
چگونه ممکن بود که با آنهمه زیبایی
که نو گس داشت او را دوست
نداشته باشیم.

جوبیار پر سید: مگر نو گس
زیبا بود؟ گلپا گفتند: تویی که نو گس
غالباً بجانب تو خم شده ، صورت
زیبایی خود را در آبهای شفاف تو
تماشا میکرد باید بهتر از هر کس
بدانی که نو گس زیبا بود !

جوبیار گفت:

من نو گس را برای این دوست
میداشتم که وقتی خم شده بمن نگاه
میکرد میتوانستم زیبایی خود را در
چشمان او تماشا کنم .

مردی با نقاب بقیه

تا اینجا داستان :

گنتر مامور لایق پولیس به تعقیب سازمان بقیه ها زندگی اش را از کف داد. **الک معاون کمیسر پو لیس به تشویق دیک گاردون به تعقیب مایتلند پیر که مرد موزی است میباید.** رای بنت جوان که نزد مایتلند کار میکند، به اثر تشویق لولا بسا ن سوپارتمان لوکس به کرایه گرفته می خواهد به خدمت خود نزد مایتلند پیر خانه دهد و تلاش خواهرش برای ادامه کار او نزد مایتلند به کدام نتیجه نمی رسد و او را ترک میکند. **دیک از طرف وزارت خارجه انگلیس مامور حفاظت یک سند میشود. اما اسناد از سیف منزل لارد فار میلی بطرز اسرار آمیزی به سرقت میرود تحقیقات پو لیس هاگن مد یر کلپ هیرون گرفتار میشود. اما هاگن بطرز عجیبی فرار میکند و اکسون پولیس به اثر اشتباهی که دارد بکس های را که مرا جعین در شعبات حفظیه استیشن های ریل به امانت می سپرند در دفتر مرکزی تفتیش مینماید. در اثنای تفتیش بمبی در دفتر پو لیس منقلب میشود و اینک بقیه داستان.**

نخستین علامه شفق در آسمان پدید آمد درست در همان لحظه سایه سیاه مایتلند از مقابل افق نیمه روشن پیدایشد وقتی اودر واژه را باز میکرد ایلا آواز تکان خوردن قفل دروازه را شنید.

این مرتبه موترش را قدری دور تر از عمارت متوقف ساخته بود، او بسیار عصبی معلوم میشد و دلش نمی خواست در آن لحظه حرفی بزند خواهرش دکمه های کر تی را نندهدها را سر تا به آخر بسته و کلاهی را تا حصه گوشها یش پایین کشیده بود. مایتلند با صدای خشن خشکی پرسید : مادموزال شما هستید ؟ بلی آقای مایتلند.

نمی خواهید با من به گردش بروید من باید یک مطلب را بشما بگویم یک موضوع بسیار مهم را میخواهم با شما در میان بگذارم.

ایلا در جواب گفت: مامی توانیم در باغ گردش کنیم ایلا با صدای خفه حرف می زد.

مایتلند او را متوقف ساخت و سوال کرد: واما اگر کسی ما را ببیند آنوقت چه؟ برای من ماجرای جالبی درست خواهد شد، مادموازل فقط یک فاصله کوتاه از جاده به طرف جنگل می رویم. ایلا بالحن ملایمی به او اطمینان داد: خاطر جمع باشید هیچکس ما را نخواهد دید مامی توانیم به طرف چمن پراز سبزه، در آنجا چند چوکی برای نشستن هست:

همه در خواب هستند؟ حتی دختری که پیش خدمت شما است؟

ایلا لبخندی زده پاسخ داد: ما اصلا خدمه نداریم.

اوسرش را تکان داد: جای تاسف نیست، ولی من روزگار بدی دارم، شش نفر خدمتکار دریونیفورم - استخدام کرده ام، اما با اینهم دریک ترس مرگبار زندگی میکنم.

جان بنت بلا تکلیف ایستاده حیران بود چه کند؟ اگر نزدیک آید نشود که باعث ناراحتی خاطر ایلا گردد. مایتلند به این وضع بلا تکلیفی او خاتمه داد و خودش به طرف جان بنت رفت.

و چند دقیقه دیگر احتواء کرد تا جان بنت برگشت. اوروبه طرف دخترش کرده پرسید: «تو هنوز به بسترت نرفته ای؟»

ایلا با پریشانی خاطر سوال کرد: «پدر با او حرف زدی؟»

«دخترم میتوانی برای من یک بیاله قهوه سیاه درست کنی؟»

«پدر! او از تومی هراسد؟»

«دخترم تو از من بسیار می پرسی. او از سابق مرامی شناسد. همین است و بس.»

ایلا آهی کشیده گفت: و اگر او به اینجا برنگردد...؟»

جان بنت ساکن خود سهواً سرش را بالا کرده به قیافه دخترش دید و پاسخ داد:

«اودگر به اینجا نخواهد آمد.»

«اودگر به اینجا نخواهد آمد.»

(۲۷)

دیک گاردون به صحبت خود با آرسا مایتلند خاتمه داده به دفتر پولیس برگشت تا بآلک پیرامون اوضاع جاریه مذاکره کند.

«من بطور کلی زندان پنتوویل را مطمئن ترین محلی برای زندانی ساختن و محافظت بالهدرمی پندارم. و باید او را به آنجا منتقل گردانیم. حتی میخواهم از رئیس پولیس تقاضا کنم که او را در سلول زندانیان محکوم به اعدام بفرستند، ولی میدانم که این کار معمول نیست و برخلاف مقررات بوده حرکت خوبی بحساب نخواهد رفت.»

بهر حال زندان پنتوویل مطمئن ترین محبس برای نگاه داشت بالهدرمی باشد و اگر بقیه ها قدرت جویدن سنگ هارا نداشته باشند در آن صورت بالدر از آنجا نخواهد توانست بیرون رود.

خوب آقای کلونل، مایتلند بشما چه توضیحی از ملاقات خود با بالدر داد؟» ماجرای مایتلند تا جاییکه خودش ابراز داشته است ازین قرار است

که او به تقاضای بالدر به دیدارش شتافته است. شما چه عکس العمل در برابر جلب پولیس از خود می توانید نشان دهید؟ «به این سوال او پاسخ داد خالی از اشکال نبود.»

معلوم میشود که لکات میخوردید. ایلا میخواست به کمکش بشتابد. اما مایتلند خودشرا استوار نگه داشته با چنان سرعتی از آنها فاصله گرفت که آن حرکت به سن و سال او حیرت انگیز مینمود. مایتلند از سرایشی به سرعت فرود آمده دروازه باغ را به شدت باز نموده خودشرا به روی خیابان رساند.

در سکوت وسیع پدر و دختر آواز گریه او را می شنیدند.

ایلا آهسته زمزمه کرد: «پدر او تو را توانست بشناسد؟»

جان بنت در جواب دخترش اظهار داشت: برای من تعجب انگیز خواهد بود اگر او مرا شناخته باشد. «خوب بهتر است ته به بسترت بروی.»

ایلا با عجله و پریشانی خاطر پرسید: «و تو میخواهی به کجا بروی پدر؟»

«حرفهایی دارم که باید با او بزنم.» ایلا به بسترش نرفت. اودر مقابل دروازه باغ منتظر ماند و پنج دقیقه سپری شد. ده دقیقه گذشت -

تا اینکه پس از پانزده دقیقه صدای عبور یک موتر پرا شنید. و متعاقباً یک موتر لیموزین از مقابل باغ گذشت.

«صبح شما خوش آقای. من همین لحظه با دختر شما جروبحت خسته کنی داشتم. امیدوارم شمارا ناراحت نساخته باشم آقای بنت. چطور؟»

آقای بنت در جواب اظهار داشت: «به هیچوجه. چرا به منزل نمی آید و به سالون نمی روید آقای مایتلند؟»

مایتلند با لحن ترسناکی پاسخ داد: «نی-نی. مایتلند منتظر منست.» سپس دستش را دراز کرده کلاهش را از سر برداشت و خدا حافظی کرد.

رفتار و حرکات او بدون شك قابل اعتراض و خرده گیری بود. مایتلند سپس با سراز ماد موازل ایلا بنت خدا حافظی کرده مجدداً به طرف جان بنت برگشت و اظهار داشت: «خدا حافظ تان آقای.»

در همین لحظه بنت از تاریکی پیش آمده گفت: «به سلامت باشید آقای مایتلند.»

مایتلند دگر جوابی نداد. چشم های او از شدت وحشت بزرگتر از حالت عادی شده صورتش مثل مرده سفید مینمود. بنت با صدای تعجب انگیزی اظهار داشت: «شما؟ شما؟ اوه خدایا!

الك اظهار داشت: «درین باره هیچ تردیدی وجود ندارد که او با بالدر در عمارت واقع سلودریونیفورم پولیس ملاقات نکرده است. وهم کمتر تردیدی در ارتباط مایتلند با بقیه دارم.»

«مایتلند مرد بسیار بانبرو و در عین حال پیراست. فکرمی کنم وقتی ماجرای توقیف بالدر را به اطلاع اورساندم نزدیک بود در زمین فرو رود. او تقریباً از شنیدن این خبر بی حال شد.»

الك در حالی که غرق تفکر بود اظهار داشت: «باید این رد پای را تعقیب کرد. من به دنبال جانسن نفر فرستاده ام. تصور می کنم اکنون در همین جا باشد. او یک شاهد بسیار مهم بوده، سعی شود تا او ایندورا با هم روبرو کرد.»

فیلسوف جانسن نیم ساعت بعد از راه رسید.

دیک گفت: «آقای الك مطلبی را بشما خواهند گفت که چه مسایلی تا چند روز آینده افشا خواهند شد. معاون شخص آقای الك به علت داشتن رابطه با سازمان بقیه زندانی شده است.»

جانسن به دقت گوش داد و دیک درباره ملاقات مایتلند با بالدر در عمارت سلوبه او معلومات داد و جانسن سرش را تکان داد. جانسن پس از اندکی تفکر اظهار داشت:

«من هیچگاه کسی از رفقا و آشنایان مایتلند را به چنین اسمی نمی شناسم. بالدر؟ نی. من هیچوقت نام او را نشنیده ام.»

دیک اظهار داشت: «او بنام کولت بنسون هم یاد میشود.»

جانسن پاسخ داد: «آری. این اسم بگویم آشنا است! آدمی به این نام را خوب می شناسم. ما مایتلند اغلب اوقات کولت بنسون را در دفتر خود عادتاً شبها ملاقات میکرد. مایتلند هفته سه بار از طرف شب، پس از آنکه تمام مامورین و مستخدمین رخصت می شدند در دفتر کار میکرد و این چیزی بود که به چشم سرنظر و شاهد آن بودم. بلی. بلی یک مرد قوی، قد بلند و خوش قیافه که در حدود ۴۰ سال از عمرش میگذرد.»

دیک گفت: «صحیح گفتید. او در نزدیکی وینسر منزلی دارد.»

«بلی. گرچه خودم هیچگاه به منزل او در وینسر نرفته ام. اما به آدرس او در وینسر چند بار مکاتیبی را پست کرده ام.»

«کولت بنسون چه معامله ای با مایتلند دارد؟»

«این مطلب هیچگاه بر من معلوم نشد. همیشه تصور مینمودم که او نماینده فروش و خرید املاک و زمین میباشد. زیرا چنین مردمی یگانه مشتری های بودند که مایتلند به آنها اجازه ورود به دفتر و صحبت را میداد. علاوه بر این بودم که طفل هم برای یک هفته نزد او بود.»

الك پرسید: «هوم. کودک منزل مایتلند را می گویند؟»

آقای جانسن به تایید حرفهای الك سرش را تکان داد الك اضافه نمود: «شما نمیدانید که چه ارتباطی بین طفل و ایندورا وجود دارد؟»

«اگرچه کاملاً مطمئنم که کودک نزد کولت بنسون بوده با اینهمه از روابط آنها چیزی نمیدانم. زیرا درست یکنیم سال پیش در روزی که مایتلند وصیتنامه اش را ترتیب میداد بمن هدایت داد تا سامان بازی بخانه کولت بنسون بفرستم و من مطابق به هدایت او این کار را کردم من بیک علت خاص تا این حد بصورت دقیق

و باطمینان خاطر راجع به آن روز حرف بزنم. من در آن روز اصلاً انتظار داشتم که مایتلند از من بخواهد بصفت شاهد در پای وصیتنامه اش امضاء کنم. من مردی به سن و سال رسیده - مورد اعتماد و در عین حال مستخدم باوفای اومسی پنداشتم. زمانی دیدم که او دوتن از ماموران دفتر را برای امضای سند طور شاهد نزد خود فراخواند این موضوع با عت ناراحتی شدید من گردید و به تدریج سبب دلسردی من از کار کردن در نزد او شد.»

«وصیتنامه به نفع کودک نوشته بود؟»

چون در طول صحبت جانسن دیک سرش را پایین انداخته بود جانسن سرش را تکان داد، خطاب به الك پاسخ داد: «او هیچگاه این موضوع را بمن در میان نگذاشته بود. او هیچگاه حاضر نبود یک وکیل و مشاور را درین موضوع مداخله دهد. او بمن گفت که شکل خارجی و چوکات وصیتنامه را از روی یک کتاب گرفته است.»

دیک سرش را برداشته پرسید: از اطلاعات برآستی قیمت دارو و پرارزشی که در اختیار ما گذاشتید از صمیم قلب از شما اظهار امتنان میکنم آقای جانسن. «و پس از ادای این تعارف جانسن را به طرف دروازه خروجی رهنمائی کرد.»

فردای آن دیک گاردون صحبت مختصری با زندانی زندان پنتو ویل بعمل آورد و او را با افکار شیطانی اش سر حال یافت.

بالدر با لجاجت اظهار داشت: «من از کودک و ارسال کردن بازیچه ها هیچ اطلاعی ندارم و جانسن این حرفها را از طرف خود جعل میکند. من هرگونه اعتراض را مینوی بر ارتباط داشتن خود با مایتلند رد کرده وضعی را که هم اکنون به آن روبرو هستم یک اشتباه پولیس میدانم. من قربانی یک سوء تفاهم از طرف پولیس بوده تقاضای رهائی فوری را مینمایم. من از شما مطالبه میکنم لااقل یک موضوع را بعنوان اثبات مثال آورید که من جزاء دیده باشم - البته غیر از یک موردی که شما زندگی کردن مثل جنتمین را جنایت می پندارید.»

دیک با لحن خالی و خشکی پرسید: «شما برای خانم عزیز و ۷ طفل خود کدام پیامی ندارید؟»

از شنیدن این حرفها قیافه تهدید آمیز متهم و چینهای که روی پیشانی اش پیدا بود ناپدید شده پاسخ داد: «نی. الك فکر اونها را خواهد کرد.»

یک ساعت پیش از وقت جلسه معمول محکمه بوزاستریت دعوی علیه بالدر در آنجا مطرح شد. حکم توقیف اوصادز گردید و بالدر تحت محافظت پولیس به محبس پنتو ویل منتقل شد.

در سومین شب پس از انتقال بالدر به محبس پنتو ویل زندگی سر محافظ بشکل رومانتیکی درآمد. او مردی بود نسبتاً جوان و مجرد. وضع ظاهری خوب داشت و نزد ماریبوئه اش زندگی میکرد. مادرش در ناحیه شیپرد بوش سکونت مینمود. سر محافظ عا د ت د ا ش س ت

که پس از اتمام کارش سوار موتر سرویس میشد و به منزل بر میگشت. و درست در لحظه ای که میخواست در خیابانی که منزلش در آنجا واقع بود فرود آید که یک خانم دگر پیشتر از او از موتر سرویس پایین شد. ولی بقیه در صفحه ۵۹



په واده کې د ښځې او میره د عمر سم تناسب

یوه نیکمرغه کورنۍ منځ ته راوړی

کورنۍ، واده، د ښځې او نارینه دمنا سباتو ادب- داکا تگوری گانې داجتماعی نظام دهغی له اقتصاد، دولتی جوړښت او عمومی کلچر سره ټینګه رابطه لری. په دی ساحه کې نظریات ډیر زیات او څو څو ځله بدل شوی دی خود تاریخ په مختلفو دورو کې دکورده کوو نکو دسین پرا بلمونه یوه مهمه مسئله شمیرله شوی.

دقدیم یونان پوهانو او شا عرانوهم په دی باره کې خپل نظریات څرگند کړی دی مثلا فیثوگنیداسی (دزازه میره او خوانی ښځې واده لویه اجتماعی گناه ده) یوبل شاعر او یوه ادیدی وانی (دزازه سپری عشق له خوانی نجلی سره مخ توری ده).

که څه هم دبشر په تاریخ اوډله ایز ژوند کې دجبری ودونو څخه ډیری غمجنې خاطرې لرو، خو افسوس چه نهم اکثرا دمیره او ښځې په عمر کې فاحش فرق لیدل کیږی.

تجربو ثابتې کړی ده چه نیکمرغه کورنۍ هغه وخت جوړ یدی شوی کله چه میره پخپله میر من خو کاله مشروی.

یوه آلمانی عالم زیلګی دواده کوونکو لپاره دالاندی عمر و نه ډیر مناسب بللی دی.

میره	ښځه
۲۷ کلن	۲۱ کلنه
۳۲ کلن	۲۵ کلنه
۳۵ کلن	۲۸ کلنه
۳۹ کلن	۳۱ کلنه
۴۵ کلن	۳۵ کلنه
۵۰ کلن	۳۸ کلنه

که د مختلفو علماو څیړنو ته نظر وشي دی نتیجی ته رسېږو چه واده په هغه صورت کې مناسب او په زړه پوری دی کوم وخت چه د میره عمر له خپلی ښځې څخه (۵) کاله زیات وی. وی. البته موږ دانشو تضمینو لی چه د گپ ژوند او واده سعادت یواځی دسن په سم تناسب پوری مر بوط دی دا سعادت له یو شمیر پتسو او شخصي مناسباتو سره چه د تحلیل وړنه دی تړلی دی. په ژوندانه کې ډیر بختور او نیکمرغه فامیلونه موجود دی اوسره له دی چه په دی کورنیو کې دمیره او ښځې په عمر کې ډیر فرق موجود وی خودوی په ډیره مینه ژوند کوی او یو تریبل څارېږی. او با العکس داسی کورنۍ هم شته دی چه په ظاهره ډیره نیکمرغه ښکاري مگر گپ ژوند په ډیره بدبختی او غمگینی سره په مخ بیایی.

کله داسی پیښیږی چه سپین ږیری میره ډیر ژردخپلی ښایسته او خوانی میر منی سره خپله سیمپاتی او علاقه له لاسه ورکوی او هیڅ تمایل هغی ته دبینی او برخلاف ددی یوخوان او ښکلی خوان میره دخپلی هغی میرمن سره چه څو کاله تسری مشره وی دژوند تر آخره اولکه چه وایی دگور ترغاری خپله مینه او علاقه ټینګه ساتی.

مینه ځانته منطلق لری او هیڅ کومه شیما او قانون په عشق کښی

په کار نهدی خومږ دلته استثناعات او بیلی بیلی واقعی نه بلکه عمومی حالت، فیزیو لوژیکی او سا یکولوژیکی قوانین په نظر کې نیسو او خپل بحث پری شروع کوو: ددی قوانینو په رڼا کې له وراهه معلومیږی چه د خوان هلك واده له پخې ښځې سره او یاد زازه میره گپ ژوند له تنګی او خوانی نجلی سره هیڅکله ښه نتیجه نه ورکوی او نیکمرغه کورنۍ منځ ته نه شی راتلای.

د ښځو او نا رینه وو د عمر خصوصیات سره تری نجونی دهلکانو په نسبت وختی بلوغ ته رسېږی او همدارنگه د ښځو دخوانی او جنسی تمایلاتو دوره ډیره ژر ختمیږی.

۱۸- ۱۹ کلنه نجلی دخپل

همزولی په نسبت پخه او مسنه ښکاري له شل کلنی وروسته دافرق له منځه ځی خو کله چه د زېږدی دوره راوړ سیده د ښځې دافرق له وراهه څرگند یږی.

بیشکه هغه مشهور روایت چه وایی (د ښځې عمر دهغی په ظاهری صورت اود منځ په کاسه کې نوشته دی) بی اساسه نهدی. نه یواځی عمر بلکه د بدن ساختمان، احساساتی حالت او چار چاپیره فضا د ښځې په ظاهری صورت تاثیر لری.

ستریا، دایمی غمخواری او موا ظبتونه دمیره ناوړه رویه هم منفی اغیزه لری. که چیری خوانه ښځه ډیره وختی د اولاد خاونده شوی په سراوی کیدل شی خوانی گل یی ډیره په چټکی سره په زموږ په عصر کې پوهان نه یواځی اکخیلیږی یشن ته (یعنی د بشر چټکی فزیکي ودی ته) بلکه رتیار دیشن (یعنی ډیر ښت ځنډیدلو ته) ملتفت شوی دی د مثال په توګه: د ښځو حیضی وظیفه (دقاعدگی دوره) اوس اکثرا تر پنځوس کلنی پوری دوام کوی حال دا چه څو کلونه مخ کې دی

دوری تر پخه څلویښت کلنی زیات دوام نه شوی کولی. خو سره له دی هم که دمیره او ښځې په عمر کې فاحش فرق موجود وی دهغی اصلاح ډیره مشکله ده او په هره اندازه نو موږی تو پیر خپله منفسی اغیزه لاپسی زیاتوی.

کله چه خوانه نجلی د خپل میره څخه ډیره کشره وی (شل یا پنځه ویشت کاله) اړو مرو کورنۍ شخړی پیدا کیږی چه دا کار د گپ ژوند لپاره د زارو حیثیت لری.

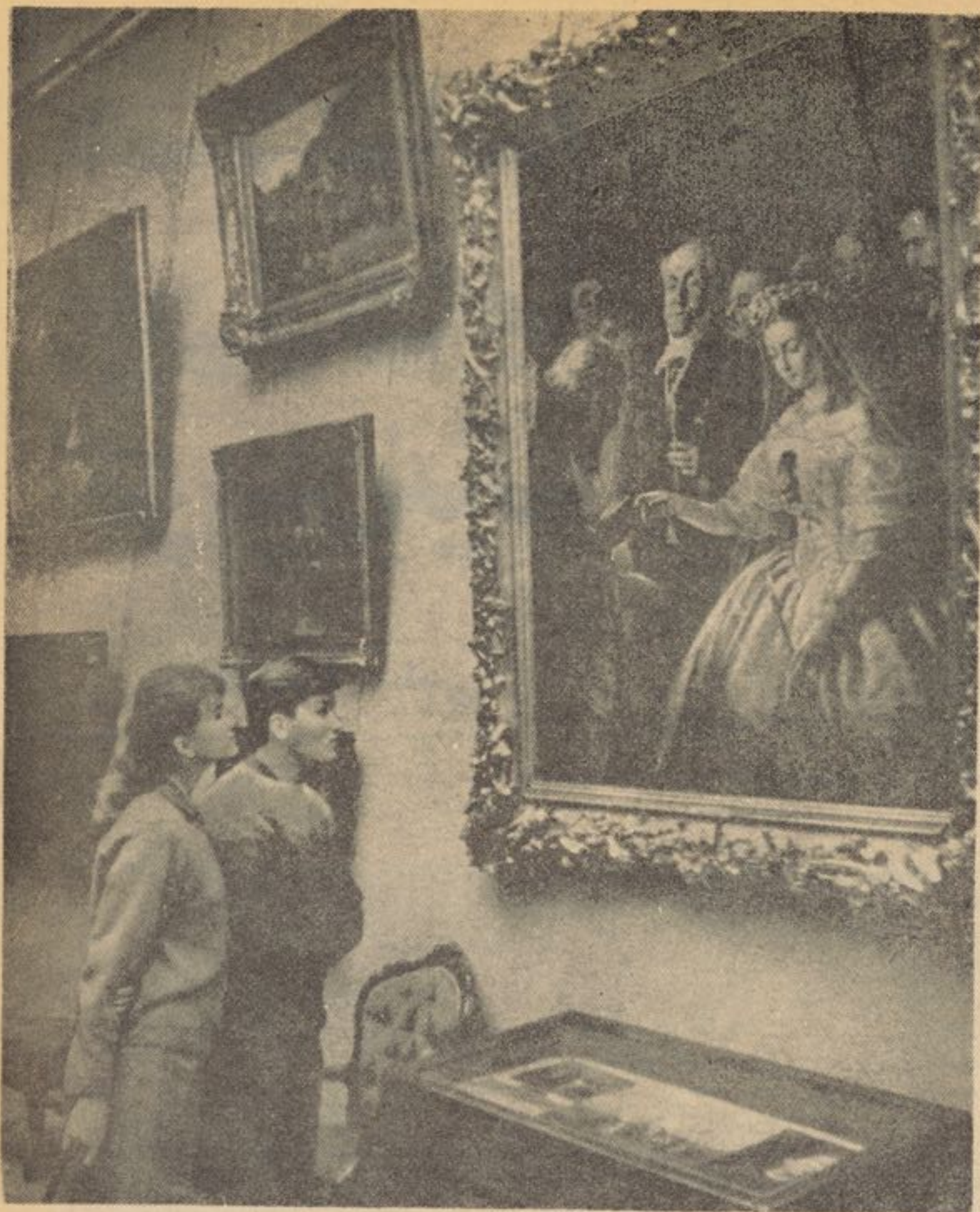
د اباید په یادولو چه په زړه پوری کی د بدن د فیزیو لوژیکی توان او جنسی فعالیت تر منځ هم آهنګی او تعادل لکه چه په خوانی موجودوی له منځه ځی. په زړه خلکو کې د بدن رگونه د سکلیرو تیکي آفتو نوسره مخامخ کیږی خپل لاستکیت له لاسه ور کوی او جدا رونه ډیر نازک او ماتیدونکی وی.

په دی سن کې د بدن مختلفي وظیفی د تنظیموونکی عصبي سیستم له خوا په ښه توګه اداره کیږی او پخپل وار سره قلبی، وعایی سیستم هم له فعالیت څخه لویږی.

په داسی حالت کې باید زازه ځنګ له شدیدو او زیاتو تناسلی مناسباتو (لور واله) څخه په کلکه سره ځان وژغوری او د هغو خلکو لپاره چه د زړه په ناروغیو او دماغ درگونو په اروغیو مصابوی اکثرادا کار خطر لری اود ژوند په قیمت ورته تمامیږی.

کله چه د میره او ښځې د سن توپیر ډیر زیات نه وی هیڅکله داسی یو پرابلم چه د دوی نیکمرغه او خوږ ژوند تر یخ کړی منځ ته نه راځی. د ژوند ټول شیان د دوی دغوښتنو اودواړو د بدن د وضعیت سره موافق طبیعی سیر مومی.

یو روسی پوه سیچینوف داسی وایی: (میره د خپل ژوند په ټولو مرحلو



کمی د خپلی محبوبی سره یو شپان او مساویانه عشق نه شی ساتلی . د ژوند په یوه معینه مرحله کې هغه اساسی حس چمبنځه او میړه نږدی سره ساتی یوازی او یوازی انس او دږیرو کلونو عادت او دوستی ده چه ددی شیانو په مقابل کې د جنسی غریزی رنگ دلوزی او په دو هم پلان کې خای نیسی) . خو که چیری دمیره او بنځی په منځ کې د عمر فاحش فرق موجودوی او ددوی د ژوند بیولوژیکی کرښی یوه بله نه شی سره قطع کوی او هم آهنگی ترمنځ نه وی ټول ژوند ږیر تریځ او مشکل شکل غوره کوی .

یوازی دمحرمو او نژدی مناسباتو سمون او هم آهنگی د ښو اخلاقو او ښایست معیار نه شی کیدلی او بیا هم باید ذکر شی چه په گډ ژوند کې دمیره او بنځی د عمر اړیکسی ږیر رول لری .

دا خو معلومه خبره ده چه میړه او بنځه ، راتلو نکی مور او پلاردی او ددوی سن په راتلونکی نسل مستقیم تاثیر لری .

دا چه د کومو ودلینو کوچنیان په دږیری ښی روغتیا خاوندان . پیاوړی او له عقلی او ذهنی پلوه رسیدلی وی داسی یو سوال دی چه دهر فامیل ا وټولی بشری ټولنی لپاره ږیر اهمیت لری .

قابله د بنځی د ولادت په وخت کې له هغی څخه د عمر یو نیمتنه ددی لپاره کوی چه آیا زیروونکی بنځه څوم ځل کوچنی زیروی څکه هغه بنځی چه داوول ځل لپاره وروسته له دیرش کلنی څخه اولاد زیروی (زیروونکی بودی) ورته ویله کیږی .

دښن نسجونه وروسته له دیرش کلنی څخه په ږیره چټکی سره دږیری خپل الاستیکیت او نر موالی دلاسه ورکوی نو له دی کبله لومړی ولادت په دی سن کې د هغو بنځو په نسبت چه دوهم او دریم ځل کوچنی زیروی دږیرو سختیو او مشکلاتو سره مخامخ کیږی . او همدا رنگه دحاملگی او ولادت پسی دوره یی راز راز اختلافات ورکوی . د شندود غدواتو په وظیفه کې هم په دی سن کې تنقیص راځی چه هم په مور او هم کوچنی پاندی منفی اغیزه لری . دجنین تشکل او راتلونکی کوچنی

شوی شیان هم موجود نه وی بیا هم زږ بودی پخپل ذات کې داسی یو عامل چه ارومرو په جنین اوراتلونکی کوچنی باندی ناوړه اغیزه لری . داوولاد دزیروولو او مور گلوی ږیره ښه او مناسبه دوره د بنځو لپاره له شل کلنی څخه تر پنځه دیرش کلنی پوری تعیینه شوی ده .

اود پلار لپاره تر څلو یشت یسا څلور څلو یشت کلنی پوری اجازه ورکړل شوی ده .

هغه کوچنیان چه دوالدینو سن یی له ذکر شوو کلونو څخه اوښی وی ږیره برخه یی په ولادی ناروغیو

روغتیا د مور او پلار له قوی ښی او بشپړی روغتیا سره کلکه رابطه لری .

که چیری مور او پلار د داخلی افرادی غدواتو په موضوعو ، دزړه په عدم کفایه ، دوینی په ناروغیو په راز راز ښاری ناروغیو او مزمنو تسماتو (لکه چرس، تریاک او شراب) اخته وی هیڅ امکان نه لری چه د راتلونکی کوچنی روغتیا ته دی صدمه ونه رسیری . د عمر دزیاتیدو سره یو ځای دراز راز ناروغیو اود خارجی محیط د منفی عواملو د تاثیر امکان هم زیالیږی . حتی دا ذکر

پاتی په ۵۶ مخ کې

ملاقات بیرونی با کوپرنیک

فانتیزی علمی

از تاریخ ۱۵ تا ۱۷ می سال گذشته محفلی علمی بمناسبت هزارمین سال تولد ابوریحان بیرونی و پنجمین سال تولد نیکولای کوپرنیک در مسکو تشکیل گردید. در جلسه دانشمندان سرشناس، ریاضی دانان، ستاره شناسان، مورخان، جیولوژیستان، فیلسوفان و چهره های شناخته شده دیگر ساحات علوم از سرا سر اتحاد شوروی و ممالک دیگر اشتراك نموده بودند تا سهمی را که این دو دانشمند بزرگ به گنجینه دانش جهان افزوده اند، مورد ارزیابی قرار دهند.

محل تولد ابوریحان بیرونی و پنجمین سال تولد نیکولای کوپرنیک در مسکو تشکیل گردید. در جلسه دانشمندان سرشناس، ریاضی دانان، ستاره شناسان، مورخان، جیولوژیستان، فیلسوفان و چهره های شناخته شده دیگر ساحات علوم از سرا سر اتحاد شوروی و ممالک دیگر اشتراك نموده بودند تا سهمی را که این دو دانشمند بزرگ به گنجینه دانش جهان افزوده اند، مورد ارزیابی قرار دهند.

محل تولد ابوریحان بیرونی و پنجمین سال تولد نیکولای کوپرنیک در مسکو تشکیل گردید. در جلسه دانشمندان سرشناس، ریاضی دانان، ستاره شناسان، مورخان، جیولوژیستان، فیلسوفان و چهره های شناخته شده دیگر ساحات علوم از سرا سر اتحاد شوروی و ممالک دیگر اشتراك نموده بودند تا سهمی را که این دو دانشمند بزرگ به گنجینه دانش جهان افزوده اند، مورد ارزیابی قرار دهند.

علمی خویش پیرا مون دو دانشمند شهبیر پرداختند.

من از موقعیکه در یکی از گوشه های تالار بزرگ اشغال کرده ام بسی خرسندم، زیرا از آنجا منظره ادیتوریم عملی کا ملایزیر نظر قرار دارد... در سمت های چپ و راست هیئت رئیسه مجلس پورتیتریت های بزرگ بیرونی و کوپرنیک نصب است.

چنین بنظر میرسد که هر دو دانشمند باقیافه های نورانی خویش اندیشه هایی با خود دارند و می خواهند چیز هایی بیکدیگر ابراز دارند.

بالاخره محفل پایان یافت و ما پراکنده شدیم. شام شد، شب فرا رسید تصورات عمیقی در باره این دو دانشمند مرا در خود فرو برد، حتی قبل از آنکه بخوادم هم نتوانستم از گرداب این اندیشه ها بیرون روم...

... اینک آنها هر دو... هر دو دانشمند... میدانم رئیس... برای شان موقع صحبت داد و یاد اینکه خود آنها درخواست کردند... این را بدرستی نتوانستم پی ببرم... اما آنها هر دو از چوکات پورتیتریت های خود جدا شده روی صحنه قدم گذاشته و آهسته آهسته در حالیکه صدای عصا های شان شنیده میشد،

نزدیک تریبون با هم مواجه شدند. کوپرنیک شاید از رهگذر اینکه جوانتر بود در برابر بیرونی تعظیم بجا آورد. هر دو مانند اشخاص، بسیار آشنا با هم مصافحه کردند و از حال همدیگر جویاگردیدند و بدون درنگ بموضوعات علمی وارد شدند. اساسا مسا یلی که در طول قرنهای طولانی گذار از «ژئوسنتریزم» (نظریه غیر علمی دایر بر اینکه زمین مرکز کاینات است) و اجرام سماوی بشمول خورشید در اطراف آن میچرخد - مترجم) به «هیلیو سنتریزم» (نظریه علمی مرکز یست آفتاب که توسط کوپرنیک با ثبات رسید - م) مورد علاقه دانشمندان قرار داشت، مطرح بحث قرار گرفت.

بیرونی: آفرین بر شما! در راه حل معضله ای که سخت مرا بخود مشغول میداشت بسی رنج بردید و توانستید «هیلیو سنتریزم» را به درجه یک برابلم علمی ارتقا دهید و سر انجام بحل قاطع این پرابلم پیروز شدید.

کوپرنیک: بدون گفتگو در پیروزی این امر، سهم شما نیز بسی بزرگ و چشمگیر است... من در یونیورسیتی «پدوا» علم طب آموختم. در یونیورسیتی ما مانند تمام یونیورسیتی های اروپا علم طب را از روی کتاب «القانون» ابن سینا تدریس میکردند و چون سخن از فارمکولوژی میرفت، پروفیسور ما معلومات خویش را در باره کتاب «الصیدنه» شما برای ما به تفصیل بیان میکرد. مناظره شما را در باره ساختمان جهان با این سینا و عدم توافق شما را با برخی از نظریات ارسطو نیز از همان استاد خود شنیده ام. اما هزار افسوس که در آن روزگار جز آثار ابن سینا و الخوارزمی و الفرغانی، آثار دانشمندان دیگر بزبان لاتین ترجمه نشده بود... اکنون سه روز است که درین جلسه راجع به سهمی که شما در ترقی علوم گرفته اید، با معلومات تازه آشنا میشوم... حالا این فکر که میگفتند میراث علمی با گذشت زمان ارزش خود را از دست میدهد، نادرست از آب در آمد و ما می بینیم که در اطراف رساله های شما بحث صورت میگیرد و اکنون پس از هزارسال نسبت به پنجمین سال بعد از

شما، میراث علمی شما بیشتر راه شهرت می پیماید و احساس ضرورت نسبت با آن روز افزونست.

بیرونی: واقعا زمان اعجاز انگیز است... زمان دوره های ما را از هم جد ساخته بود و اکنون همو است که ما را بهم پیوند داده و در یکجا گرد آورده است. زمان مایه حرکت جهان بوده شباهت بطنابی دارد که بگوسفندی بسته باشند و توسط آن گوسفند را بحرکت وا دارند: جهان وابسته بزمان است.

کوپرنیک: تشبیه بجایی است.

بیرونی: دانشمندان انواع دانش رابیاری زمان فرا گرفته اند. دانش زاده زمان است. آنها فقط با گذشت زمان آنچه را که نمیدانسته اند، دانسته اند و آنچه را که مجال اظهارش را نداشته اند، اظهار داشته اند و دانش آنان بعد از آنکه پیرا موش حرف زده اند و به قید تحریر آورده اند، بدیگران منتقل گردیده و انتشار یافته و بدینسان با گذشت زمان به غنای نطق و دانش انسانی افزوده شده است... حالا من و شما مهمان این زمان شکفت انگیز شده ایم. اکنون با گذشت زمان مراسم جالبی بعنوان «جشن-سالگرد» معمول گردیده که در زمان من وجود نداشت و اگر قرار می بود چنین مراسمی بر گزار شود، طبعا مشکلاتی عرض وجود می نمود: تقویم ها نا همگون بودند و یکی با دیگری سر نمیخورد.

کوپرنیک: در زمان ما هم مراسم سالگرد انجام نمی یافت. اگر قرار می بود چنین مراسمی گذارنده شود، در آنصورت بدون تردید ناگزیر بودیم برای هماهنگ ساختن تقویم های یونان، قبطی، سریانی، خوارزم و عموم تقاویم موجود در جهان به یک نقطه معین زمان، از قاعده ای که شما درین زمینه داده اید، استفاده نماییم.

بیرونی: طبعا «هیلیو سنتریزم» شما تا مین این محاسبه را آسان میساخت... بالاخره معلوم شد که شب و روز و ماه و سال، محصول حرکت زمین اند... اکنون ما میدانیم که چون همیشه حالات اجرام سماوی نسبت بیکدیگر دستخوش تغییر

اند ، لذا حالت موجود در يك زمان معين با حالتی که در زمان معين ديگر برای آنها دست میدهد ، با هم شباهت ندارد .. مغز انسان که در جریان زمان رشد نموده و راه تکامل پیموده است ، متکاملترین دستگاه در طبیعت می باشد .

کوپرنیک :

سخن درستید گفتید . دوسیستمی که برای توضیح جهان پدید آمده اند ، دارای هزاران سال سابقه تاریخی می باشند . مغز انسان استعداد آنرا دارد تا مرا حل مختلفی را که این دو سیستم پیموده اند ، تا جایی که خواسته باشد مورد سنجش قرار دهد .

بیرونی :

علاوه برین مغز انسان توانایی آنرا داشته است تا زمان بزرگ گذشته را طورفشرده منعکس سازد . چنانچه طی جلسات همین سه روز توانستند و قایع هزار سال قبل و پنجصد سال قبل را بر يك اساس منطقی به تفصیل شرح و بسط دهند .. شما کدام هیلپو سنترلیتها (طرفداران مرکزیت آفتاب) را به خاطر میاورید .

کوپرنیک :

من در رساله خور نام فیلولی میکیتاس ، ایکفانت ، هر کلیت و کپلیله را نام برده ام . خودم بیشتر به مکتب فیلولی منسوب بودم . این دانشمند پیرو- فیبا غورث که گفته بود زمین سیاره متحرک بوده دارای چندین نوع حرکت می باشد - ریاضی دان و دانشمند با استعدادی بوده است معروف است که افلاطون برای دیدن وی با ایتالیا سفر کرده بود .

بیرونی :

خوب . علاوه بر اینها باید استاد ارستاک نیز برای شما معلوم میبود ، چرا از وی نام نبرده اید ؟

کوپرنیک :

بدر نظر داشت يك ملاحظه .. اساسا طرفداران خرافات پسند و منعصب (ژئوسنتریزم) تحمل شنیدن نام او را نداشتند . من نمیخواستم فرضیه هیلپو سنتر یزمی که درصدد ایجار و تکمیل آن بودم قبل از تولد نابود شد ، لذا عمدا چنین کردم ، یعنی از گرفتن نام او خود داری ورزیدم . این موضوع را برای اولین بار بشما اظهار میدارم .

بیرونی :

منهم باری ناگزیر شدم اینطور

عمل نمایم : توضیح مسئله اساسی هیلپو سنتریزم در آن روز گارخیلی خطر ناک بود من ، ناگزیر بودم عقیده خود را درین زمینه در کتاب خود «القانون المسعودی» بنام شخص دیگری ثبت نمایم و چنین بنویسم : من با بزرگترین ستاره شناس زمان خود صحبت کردم ...

کوپرنیک :

باید گفت که آن شخص خود شما بودید ...

بیرونی :

او اینطور گفت : هرگاه سنگی را راسا بلند برده رها سازیم ، در محل شرقیتر از موضوع پیشین خود سقوط خواهد کرد .

کوپرنیک :

اندیشه شگفتی انگیزی است .. حرفی است بغایت دقیق و پرمحتوی هر گاه این تفکر شما در آن زمان برای من معلوم می بود ، بدون تردید از آن بموقع سور میبردم و از رازی زمان اثبات تیوری هیلپو سنتریزم - اساسات فزیک ، تا حدی گاسته میشد .

بیرونی :

کیپ پارک و بطلیموس کوشیده اند و حرکت ستارگان آسمانرا

پژوهندگان و انجنیران همزمان سالگرد ما آفریده تکامل بخشیده اند .

بیرونی :

باید در برابر آنان اذعان کرد اصلا تاریخ علم چنین بود و پیدایش علوم جدید گذار از يك ماهیت به ماهیت دیگر را افاده می نموده است سیستم شما نه تنها حرکت زمین و سیارات را بدور آفتاب تصور می کند ، بلکه در عین زمان گذار از پدیده به ماهیت و از ماهیت درجه يك به ماهیت درجه دو را نیز افاده می نماید .

کوپرنیک :

اما اثبات هر کزیت و حرکت زمینی بدین بزرگی و سنگینی کار يك فرد نبود . این موفقیت نتیجه فعالیت های دامنه دار دانشمندان قبل از من و از جمله شما و ثمره ترقیات انسانی می باشد چنانچه پروفیسور ایدیلسون گفته بود : تا دوران رنسانس تعداد کسانی که با بطلیموس هم عقیده نبودند ، انگشت شمار بود .

مثلا در قرن پنجم مرسیان کپیلله عقیده هر کلیت را باز هم به جلو میراند ، در قرن دهم یکی از نمایندگان

بیرونی : من هنگامیکه با این سینامناظره میکردم ، چنین سوالی بوی متوجه ساخته بودم «چرا از سطو آنانی را که وجود عوالم دیگر را ممکن دانسته اند ، نکوهش کرده است؟»

کوپرنیک :

خود این سوال شما متضمن مفهوم بزرگی است که خارج از دایره ژئوسنتریزم قرار میگیرد . شما گفته اید : آنچه موردعلاقه من است ، عوالم عادی نیست ... در خارج از جهانی که ما زیست می-کنیم ، عوالمی جداگانه با طبیعی جداگانه وجود دارند . این طبیع جداگانه شما را از سایر هیلپو-سنتریزست ها يك گام در جهت مثبت میبرد .

بیرونی :

من به منظور ترویج عقیده خویش چنین نوشته بودم : فرض کنیم عوالم دیگری نیز با خصوصیات دنیای ما وجود دارند ، در آنصورت ساختمان آنهاطوری است که حرکات شما را جهات متضاد از همدیگر صورت میگیرد .

کوپرنیک :

این فکر شما دیباچه تیوری عوالم



دارای حرکات متضاد است می بیند که این تیوری اکنون چقدر طرف علاقه و دلچسپی دانشمندان قرار دارد :

بیرونی :

اساسا مقصد من این بود تا عناصری که در خارج از دایره ژئوسنتریزم قرار دارند بشناسم .

کوپرنیک :

به عقیده من فرضیه یو-شلیکس دانشمند معاصر ، ادامه همان نظر شما می باشد .

بنابعقیده او در عرصه ما حول جهان ما ، میدان جاذبه به حیث عکس العمل در برابر اخراج فوتونها بقیه در صفحه ۶۶

بزرگ مدنیت آسیای مرکزی - بیرونی (۹۷۳-۱۰۴۸) با انکشاف دادن افکار ارستارک در باره حرکت زمین سخن میگوید و در قرن ۱۵ نیکولای کوزانسکی (۱۴۰۱-۱۴۶۴) بحرکت زمین بحیث يك سیاره اعتراف میکند .

بیرونی :

طبعا ایدیسون در باره کار های من طور مبالغه آمیز حرف زده است .

کوپرنیک :

طوریکه شنیده ام اندیشه شما در باره ساختمان جهان نه تنها با ژئوسنتریزم ، بلکه با هیلپو سنتریزم من نیز فرق دارد و حتی بانظر برونو هم متفاوتست .

بلازی مودیلهای هندسی تقسیم نمایند در شرق تقلید از وی علایم «مقداری» بکار برده شده است .

کوپرنیک :

کار رستی کرده اید من اسکوبیهای ستاره شناسان یونان و قرون وسطای شرق را بهم پیوند داده از هندسه و مثلثات طور یکجایی استفاده کرده ام .

بیرونی :

طوریکه در جلسه گفته شد علوم نظیر میخانیک اجرام سماوی و دینامیک کاینات برای هر دوی ما هم نامعلوم بوده است .

کوپرنیک :

چنین است . این رشته های جدید دانش را دانشمندان چون کپلر ، گالیله ، پنتون ایلیر و دیگر

تزئین میز نانخوری

برای چیدن میز نانخوری سلیقه بیشتری بخرج دهید، زیرا اگر غذا خوب ولی درچیدن آن سلیقه بکسار نبرید، زینده نیست هما هنگسی رنگها را در سر میز بخاطر داشته باشید.

فاصله چوکی ها را در اطراف میز در نظر داشته باشید تا همگی راحت باشند.

نمک و مرچ دانی های خود را قبل از گذاشتن روی میز ببینید که خالی نباشد.

باید آنها را طوری بر کنید که جای هم برای هوا وجود داشته باشد تا نمک به آسانی از نمکدان بریزد.

گذاشتن یکدانه گلدان با گلپای قشنگ فصل به زیبایی میز نانخوری تان می افزاید.

ظروف غذا را طوری روی میز بگذارید که به دسترس همگان باشد میز نانخوری را طوری قرار دهید که چراغ سقف اتاق درست وسط میز آویزان باشد که نور آن بقیه در صفحه ۵۸



آرایش مناسب



آرایش چهره هنگامی بر زیبایی صورت تان می افزاید که هماهنگ و مناسب انتخاب شوند.

قبل از استعمال لوازم آرایش باید به رنگ پوست تان توجه داشته باشید، چنانچه اگر پوست زرد رنگی دارید هیچگاه نباید از کریم ویا پودر با رنگهای تیره استفاده کنید، بلکه باید آنرا کمرنگ انتخاب نمایید. همچنان استعمال

لبسهای نارنجی و یا سرخ تیره اصلاً با پوست تان هماهنگ نیست، و می توانید از لبسهای صورتی و یا کلابی کمرنگ استفاده نمایید سایه چشم بهتر است آبی روشن باشد. اگر پوست سرخ رنگ و حساسی دارید هرگز بدون پوشش آنرا در معرض آفتاب قرار ندهید.

در صورت داشتن چنین پوستی در مورد انتخاب رنگ کریم ویا پودر باید بسیار دقت کنید.

انتخاب پودر ویا کریم به رنگهای تیره به چنین پوستی اصلاً مناسب بقیه در صفحه ۵۸



نکاتی در مورد زندگی مشترک خانوادگی



در زندگی مشترک زنا و شوهری مهمتر از هر چیز دیگر سازش و اتفاق نظر است در جهت از بین بردن نظرات تیکه وجود افتراق آن شیرازه زندگی یا صفای خانه را از هم میپاشد.

چطور میتوان تفاهم و اتفاق نظر را در بین زن و شوهر جوان که تازه زندگی نوینی را بنیان نهاده اند، با پایه های مستحکمی بسازد.

بقیه در صفحه ۵۸

نکته های سود مند :

سبزیجات

برای اینکه سبزیجات بخصوص پالك چندین روز کاملاً تازه باقی بماند آنها را پاك کنید ولی نشویند بعداً در يك طرف پلاستیکی یا شیشه ای قرار دهید و سرش را کاملاً محکم ببندید و طرف مذکور را در یخچال بگذارید ، در اینصورت سبزی مذکور مدتاً تازه خواهد ماند .

بوی ماهی :

هر گاه با شستشوی ماهی دست های تان بوی ماهی گرفت ، برای از بین بردن این بوی با يك عدد لیمو دستهای تان را با سماز دهید . ظروف شیشه ای :

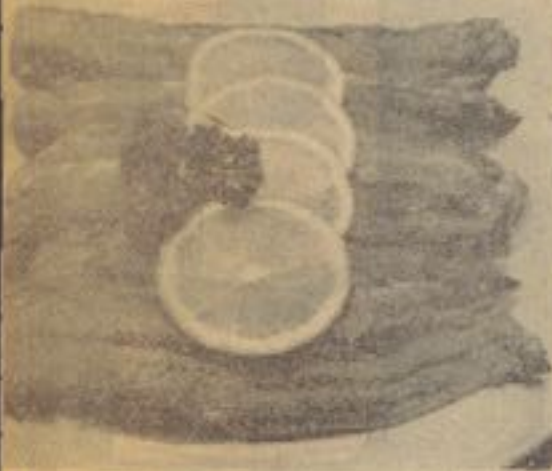
برای اینکه ظروف شیشه ای تان بخصوص گیلان بیاله و .. پاك و درخشان شود بعد از شستن آنها ، چند قطره سرکه و یا آب لیمو در ظرف آب انداخته ظرفها را آب کش کنید .

آشپزی :

خوراک ماهی

مواد لازم برای شش نفر: يك كيلو ماهی - کمی دوغن - سرچ و نمک بقدر ضرورت - گشنیز و چند عدد لیمو . طرز تهیه :

ماهیها را پوست کرده بشوئید ، روی آن نمک و سرچ بپاشید و مدت نیم ساعت در یخچال بگذارید . بعداً ماهیها را در روغن سرخ کنید ، سپس آنها را در ظرف نانخوری چیده ، برای تیزبین بیشتر گشنیز را خورده همراه با لیمو حلقه - حلقه شده روی آن بگذارید .



مادر و کودک :

تختخواب

طفل نوزاد

نوزاد باید تختخواب جدا گانه داشته باشد ، خوا باندن طفل در رختخواب مادر دو عیب اساسی دارد : اولاً از نظر طبی عمل صحیحی نیست زیرا احتمال دارد کودک در معرض خطر میکرو بیهای مادر قرار گیرد . ثانیاً ممکنست زیر بدن مادر خفه شود که متأسفانه گاهگاه اتفاق می افتد .

برای نوزاد تان تختخواب بچگانه چوبی تهیه کنید که تا سن ۴ تا ۵ سالگی مورد استفاده قرار گیرد . این تختخواب باید دارای چهار دیوار بلند باشد تا بعد ها مانع افتادن کودک بیائین نگردد .

شرط لازم چنین تختخوابی آنست که بتوان اجزا یش را از هم جدا کرد تا درز های آن قابل پاك کردن باشد . رختخواب نوزاد باید يك دوشك سخت باشد تا موجب تغییر شکل بدن طفل نگردد . بعلاوه دوشك نامبرده چند لحاف كوچك و يك روکش نازك نیز لازم است .

يك مدل لباس

بهاری



۳ مدل تازه برای آرایش موهای کوتاه

آرایشگران پاریس برای آرایش موهای دختران جوان در بسا رامسال اغلب مدل های فر فری ارائه داده اند . مدل موها از سابق کوتاه تر است . مدل های که در اینجا می بینید ۳ نمونه از تازه ترین آرایش موی است که امیدواریم طرف توجه تان قرار بگیرد .



درفوق يك مدل لباس بهاری
فشننگ بر ایتان انتخاب کرده ایم ،
دامن و جاکت از تکه ساده و بلوز از
تکه گلدار نازک میباشد .



بدبینی و خوشبینی

بطور عموم میلان انکشاف اجتماعی از طفولیت تا کلاسی از دلچسپی فوق العاده احساساتی بسمت یا سویه متوازن و آجکتیف است. با آغاز بلوغ جوانان بر روابط و فشارهای اجتماعی سخت حساس میشوند به همین مناسبت است که جوان میل می نماید که به مقررات جمعیت خود بیشتر مقید و پابندی نشان دهد.

انحرافات از طرز نشست و برخاست و فیشن جمعیت دردناک ثابت میشود پسر یا دختر جوان میکوشد مانند اقربان خود لباس بپوشد مثل آن صحبت نماید بساعت تیری های مشا به دست زند هر قدر سن بیشتر میگردد جوان می آموزد که به پاره انگیزه ها عکس العمل نشان دهد و به بعضی نه اعتماد و اتکا بنفس زیاد شده میرود جوان سعی میکند خود را از دیگران بی نیاز نشان دهد معلم باید این سابقه های قوای اجتماعی را بشناسد و طبق آنها با جوان کار نمایند.



در گوش با هم صحبت نکنید

یکی از خوانندگان مجله ضمن مکتوبی در این هفته از رویه بعضی جوانان انتقاد نموده مینویسد : يك هفته قبل در منزل یکی از دوستان جمع بودیم و مجلس ما تا اندازه گرم و صمیمی بود اما درین میان یکی دونفر که نمیخواهم اسمش را ذکر کنم آداب مجلس را رعایت نکرده با وجودیکه مجلس مابه تمام معنی خودمانی بود ، دورتر از رفقا گرم گفتگو بودند و چنین نشان میدادند که صحبت های شان خصوصی بوده که دیگران نباید بشنوند . این درست است که صحبت های خصوصی در جمعیت نباید گفته شود ولی این هم درست نیست که آداب مجلس را رعایت نکرده در گوش هم دیگر صحبت نمایند. باور کنید که مجلس بقیه در صفحه ۵۹



کورس رسامی برای اطفال

کارهای که در اینجا به نمایش گذاشته شده است در کورس رسامی برای شانزده نفر افغان که کسین شان از هفت تا پانزده باشد بوجود آمده است.

این کورس هفته دوبار از شروع ماه جنوری در گوینه انستیتوت - ادامه دارد نمایشگاه طرزهای مختلف کار را نشان میدهد که اطفال در آن رهنمایی میشود بر علاوه این نمایشگاه طرز تفکر اطفال واستعداد هنری آزاد آنها را نشان میدهد.

يك تابلوی که از ابتکارات خود يك طفل میباشد اورادر حال تلاش ومجسم ساختن دنیای خودش میسازد دنیای راکه خودش حس میکند برای یکی این دنیا يك محیط خوشی برای دیگری سرزنش کننده و برای سومی يك دنیای پر از راز ها و قدرتهای عجیب است . هر قدر که آزاد و غیر مستقیم حس طفلی روی تابلو مجسم شود به همان اندازه کلاسیان را متوجه میسازد .



جوانان

تربیه طفل تنها مربوط به مادر نیست

جوانان عزیز :

در این هفته میخواهیم یکی از جمله صدها رابطه که بین خانواده‌ها موجود است خدمت شما تقدیم نماییم و امید داریم که طرف دلچسپی شما قرار گیرد.

موضوع این هفته ما تربیه طفل است. در بعضی از خانواده‌ها دیده شده که تنها مادر را مسئول تربیه طفل دانسته و پدر خانواده ازین وظیفه شانه خالی می‌کند و تمام مسولیت‌ها را بدوش ما رد میگذارد. اگر در آینده احیانا طفل شما بدخو بار می‌آید تنها مادرا سبب این کار دانسته و پدر خانواده خورا اصلاحی مسئولیت میداند.

در حالیکه تربیه فرزند شما تنها بدوش مادر نبوده بلکه پدر هم مسولیت مشترک و مساوی در قسمت تعلیم و تربیه دارند که نباید از این وظیفه خطیر چشم پوشی نماید زیرا به تجربه ثابت شده که اگر پدر خانواده در قسمت تعلیم و تربیه فرزندان شما مسولیت احساس

نموده و تنها مادر را مکلف به تربیه و تعلیم فرزند میدانند اغلبا فرزند ایشان بی تعلیم و بی تربیه بار می‌آید. پس برای اینکه فرزندان شما در آینده افراد سالمی به بار آیند پدر و مادر در قسمت تربیه و تعلیم آنها سهم مشترک باشند.



یک ناز چندان

پدیده های

زندگی

زندگی یک وحدت

پاک و مقدس است

- زندگی یک تلاش دائمی برای

نایل شدن به آرزو هاست .

- زندگی جز خواب و خیالی بیش

نیست .

- زندگی پر از اندیشه های گوناگون

و غیر ثابت است .

- زندگی یک رویای دلپذیر اما توام

با تلخی هاست .

- زندگی فقط یک امید کوتاه و زود

گذر است .

- بعضی گفته اند: دل بستن به زندگی

کاری است احمقانه زیرا چیز یکه

به انسان وفا نداشته باشد دل بستن

به آن کار بیهوده است اما از زندگی

با وفا تر چیست ؟

- من زندگی را دوست میداشتم

در صور تیکه برایم ثبات پیمان

جاویدانی میداد .

- من از هر لحظه زندگی حد اکثر

استفاده میکنم زیرا میبینم که ازمن

به شدت میگریزد .

- انسان در لحظات آخرین قدر

زندگی را میداند و با حسرت و

افسوس بان وداع میکند .

(فرستنده: نریمان ن)

صحت زیبایی

چند حرکت زیبا برای نرمش عضلات و برای اینکه اندام زیبا داشته باشید .

آنانیکه میخواهند ، صحت خوب و اندام زیبا داشته باشند این چند حرکت را هر روز قبل از صرف چای صبح برای پنج دقیقه تمرین نمایند و باید هر حرکت حداقل سه تا پنج مرتبه تکرار گردد توجه شود که این حرکات بدون وقفه هر روز تکرار گردد . زیرا سکتگی در ورزش نه تنها برای صحت خوب نبوده بلکه برای سلامتی نیز ضرر دارد .



زن و زناشویی

عقاید یک مرد خوشبخت درباره

یک شوهر خوشبخت درباره زن و زناشویی و زندگی چه عقاید و نظریات دارد و چگونه به این مسایل فکر میکند؟ لطفاً به این نکات چالپ توجه کنید .
 • من هرگز به شوهری برخورد نکرده‌ام که قدر زنی را که خوب آشپزی بلد نشناسد و از اینکه زنی غذاهای خوب می‌پزد خوشحال نباشد .
 • زنی که کار میکند هدیه آسمانی است که نصیب مردی میشود .
 • خوشبخت ترین مردان مجرد نیز

نمی‌توانند خود را از یک مرد زن دار خوشبخت سعادت مند تر بدانند .
 • صبح دیر از خواب برخاستن کار بدی نیست ، بشرط اینکه زن آدم صبح زود برخیزد .
 • در این دنیا هیچ موجودی کامل و بر عیب و نقص نیست .
 • برای یک مرد زن دار اشتباهی بزرگتر ازین نمیتوان شمرد که در حضور زنی از زن زیبایی تعریف کند .
 • یک زن با سلیقه همیشه زیباست .
 • بعد از هر غذا از زن تان بخاطر دست پختن تشکر کنید .
 • یک مرد باید دیوانه باشد تا همه حرفهایش را بزنش بگوید .

• هرگز از وجود دشمنان زن تان بفرس او استفاده نکنید .
 • اگر عادت دارید که تلفن را در کنار تخت خود قرار بدهید همیشه آنرا در طرفی که خودتان میخواهید بگذارید نه بالای سر زن تان .
 • هیچ وقت زیاد از حساب تان حساب نگیرید و اگر حساب به شما پس میدهند زیاد در جزئیات آن دقت و سخت گیری نکنید .
 • زنی که غالب اوقاتش را در مغازه میگذراند و در جستجوی یک شینی ساده ساعتها از این مغازه به آن مغازه میروزد بدبختی است .
 • تصور نکنید او قاتی که زن تان حرفی نمیزند مشغول فکر کردن است .

جدول کلمات متقاطع

افقی :

۱- ۳۶۵ روز - همه ما کجا میکنیم که ...
 یکی از معروفترین آثار لامارتین - ۲ - از خوانندگان رادیو - هنرمند بزرگی که چندی قبل وفات یافت - از آلات موسیقی - بیک رسم - دوست و رفیق - جامه نامه - ۳ - امروز (پشتو) نمی شنود - هرچه دید بیندول کند - در مسلمان است اما جای اسپا رانیز میگویند - از امراض خطرناک - خوردنی شیرین - پرندگان دارنده مرغی صبر - تکرار یک حرف - ۴ - این هم از خوانندگان رادیو است - حرف نداد - دوری از یار و دیار - معکوسش بواسطه اقارب مادری - ۵ - ماده انفلاق کننده پیر نیست - آبادی ... زویرانی ماست - از فلاسفه معروف فرانسه - همیشه نالد - ۶ - نفع آنرا به غنچه تشبیه میکنند - خالی (پشتو) - تکرار یک حرف - از آنطرف دوپانزده - خودم - از علامات جمع (عربی) - از پرندگان - نام یکی از شعرا بزرگ معاصر جامی اما با اصلاء غلط - ۷ - از خوراک های وطنی شده (پشتو) - با کیوتو باز باباز - سفارمه - بدون آن روان است - نقاشی و کفایش هر دو دارند - قلب از پوشیدنی ها - یک ولایت مشهور افغانستان فرود آمده - رنگی است - از اعضا بدن - ۹ - حصه ای از کشور - ۱۰ - معنی است حدیسه فرستاده از پشت - علامت تعجب یک (پشتو) انگور - دیوبند سرسمن و تو - مایع نوشیدنی و ضروری - یکی از سر سبز ترین مناطق کشور - ۱۱ - از نامهای دخترانه - آهسته - از پرندگان پستاندار - به دستمایه خود نگاه کن نه به - ات - گل دانه دار - طلا - پایتخت انگلستان - ۱۱ - نقره - نوشیدنی گرم - معکوسش گفته نیست - هم در باران وهم در آفتاب بگرمی آید - پینار نابینا میسازد - از میوه های لذیذی است از آمدن - ۱۲ - منسوب به گم - محکم نیست و شور می خورد - ۱۳ - رفتن به از کفش تنگ - ماه پنجم عیسوی - اسم - نیمه آخر ناول - از سبزیجات است - ۱۳ - عاشق نیزه - غم نیست - از پرزدهای ساعت - حریف - شاعر بزرگ فرانسه - نام رهنما بی که مدتی را در شکم ماهی زندگی کرده - ۱۴ - هرگز نمی زود - توغافل نبوده ام - یک حرف یونانی که برای نشان دادن یک مقدار بسیار کوچک استعمال میشود - فضا - از واحد های وزن - آخرین نقطه یک کار - یگانه - از اصطلاحات شطرنج - ۱۵ - آب منجمد راه کوچک - از اشارات طهارت - نوشته موسیقی - در بین است - تکرار یک حرف - اگر چه کنید میتوانید عکسها را در آن جای دهید - یکی از پیمان های نظامی - از خوانندگان مشهور رادیو - حرف بی معنی و مفهومی - از خوانندگان هنری - ۱۷ - از فلزات - در همه دنیا از بهترین و زیباترین است - انسانی که فاقد دیداست - معکوسش سایه (عربی) - ۱۸ - دست عربی - حرف سلب - ۱۹ - ۲۰ - ۲۱ - نیزه در

شماره هشت هم آمده - ۲۲ - از کلمات ندانیه از داستان نویسان مشهور وطن - رهبر ارکستر بزرگ رادیو - تکرار حرفی - ۲۳ - گوینده این شعر : دیدی از دورم و دانسته تغافل کردی - خوب کردی که ترا خوب تعاشا کردم - شقایق - دگر گونی - موتر پارپر - دو ستان - ۲۴ - کشودن مشکل - طبیب فاقد طب - روز نیست - ریاضی دانی که به شاعری بیشتر شهرت یافته - یاده - قند سیاه - بی موی - ۲۵ - دوست - یک هزار و یک صد و یازده - این هم نام دخترانه است - قلب - خودت خودم - تکرار حرفی در چهار خانه - می سوزد و میسازد و خانه هارا روشن میکند - ۲۶ - از حیوانات - معکوسش مایع و گدا ز نیست - عاشق رابعه - اصلی و بنیادی - هنرپیشه ای از خارج - از سبزی های ترش کوهی - ۲۷ - فرزند زمین - چوب بی سر - یکم - پشتو - ۲۸ - چون حکایت میکند امر معشوش - اشاره بدور - زبان آور - ۲۸ - پوشیده است - گناه کاران را میدهند - حرف و سخن - یکی از روزنامه های کشور - فلم بی پایان - غذا را در بین آن میزند - نوعی گل است ولی یک (ب) کم دارد - ۲۹ - نگاه پریشان - آب میوه - هر که دل دارد - ۳۰ - دارد - عاشق شمع - از شعرا معاصر افغانی - عضوی از بدن - پیشوا - ۳۰ - از کویچه های مشهور کابل - مخفف نام یکی از داستان نویسان کشور - از علامات جمع - عصب - آشنای بیبا - ماه کوچک - مو تر سرویس - از وسایل ضروری موتر از کتاب های آسمانی - ۳۱ - او - کاری ۰۰۰ پسر ثواب نه سیخ بسوزد نه کباب - چاق نیست - حال - رشد - زینت بخش باغها - ۳۲ - صد هزار - مایع حیاتی - دادگاه - درویش - امر از ساییدن - نصف میوه - ۳۳ - شاعر جوان و نو پرداز - غیر - حرف فنی دری - حرارت غیرعادی بدن - کافی است علامت جمع مخاطب - پدر (عربی) - پاسخ منفی دختر افراسیاب - ۳۴ - نل وجود - دشمن نیست - از نطق های رادیو - یک کلمه مهمل رخصت بی آغاز و بی انجام - ۳۵ - از سیارات - بدون حرف آخر نمیشود - یکی از زوایای یونانی - شبنم درم ریخته - خوب است حیث که آخر ندارد - دل من فروغ - ۳۶ - یازده - خوب نیست - بازم دل من است - امکان دارد - تازک بی ریشه - تکرار همان حرف - مانند به املاي غلط - امسرا ز رفتن - ضمیر جمع متکلم - ۳۷ - نامیست مقدس - از ولایات شمالی کشور - (نلرا) است تفریح - از شهران بزرگ هند که جایسزه نوبل را گرفته است - دهقان - ۳۸ - مصدر شد - تاریخ انقلاب افغانستان - ماه شرب چارده

عمودی :

۱ - سفیدایی که معمولا در همین شب و روز ها از کتف در دست میکنند - از ولایات کشور - بلمیر - نیکو - زیباترین فصل سال - گل ناامیدی - یکتو مائشین چاپ - طرب - ۲ - از فلزات - بزرگ میوه رامیکویند سواحد پول ایتالیا - دریس کردن حیوانات میزودند بلند میزبون پایه - همنشین گل - شهر عوام - پسوند تشبیه - یک - ۳ - لو لوی نیمه - کشوری در اروپا - حرف آخرش میبود خزنده دم کج میشد - جنگند شاعره بزرگ بلخ - متن میان تپی - ۴ - در بهار موج میزند - نوعی از گل - روشنی - چارمغز میوه خوشمزه قرش - بدتر بود از مار بند - تور خوردن - یادت باشد - تکرار یک حرف - بز بارو خال زیادی - سخنم ایشان عربی - ویلن شکسته - زمستان و از کون شده - معکوسش سلاحی خطرناک است - مایعی مرکب از دو گاز - بیست پشتو - خمخانه بی خانه - شاعر بزرگ افغانستان - روزنامه ای که در بفلان نشر میشود - باین زریسن میگویند - فقط یک است - از دانه های شطرنج - پای کوچک - ۷ - نام دیگری از هرات - رفیق (پشتو) - سخن - توت رسیده نیست - حراج و مسزایده - خشکه - از حیوانات درنده - معکوسش لرد میشود - مرتبش کنید بعد از رمضان میشود - عاشق گل - شام بی پایان - تکرار یک حرف - وسیله تکلم - محل تفریح سالم - ۹ - چالاک - طرف - یونیس - از هنرهای زیبا - اما - از ماههای شمسی - ماه صحت (پشتو) مدا و ۱۰ - حرف صلف و تردید - میوه تابستانی - از شعرا نامی وطن - نویسنده اجناس را بری را از آن میسازند می بارد - معکوسش باخودش زما مدار کمبود یا است مایه بیجه ۱۱ - آب چشم - یاد ناقص - حرف نفسی - خودت - حرف تعریف - عربی - تا بلیت - مرد نیست - حاست عامیانه - ۱۲ - بالای زمین خوب است - فیلسوف بدبین - عدد منفی باشه ری از امریکه بردباری (نامام) - آواز دسته جمعی - ۱۳ - از غذا های شیرین شیری - منسوب به سور - جاهل در این پنج خانه هم بم است وهم توپ - پوش نا مع - داش مدرن - ۱۴ - از دستجات سنگری - یک نوع غذا - ۱۵ - مرتب کنی مرکز اطریش است دهلیز - فرستاده - ته مانده هر چیزی - ۱۵ - حرف نداد - سرو پای غنی - سرچسبه آتش آب آلوده است - حشره مزاحم (پشتو) - وسیله رفتن - تاز - دروازه - راه کوچک - ششم (معکوس) - خودش - ۱۶ - گوشت بدون استخوان پدر سبزه - از حیوانات - بدنی - یک سوغ کریم - جایگاه - پر هیز گاران در آن دنیا - ۱۷ - کالا - ۱۸ - نبی از کندن - گنگند - آهسته تر کی

۱ - سحرای جنگ مصر و اسرائیل - ۱۸ - خشک نیست - واحد انسان - خودم - دو حرف همجنس حرف آخر الفبا - میوه از مناطق گرم - معکوسش عددیست - بر حقیقت استوار است - جای تر سفلز سرخ - ۱۹ - نام - خانه اش پهلوی خانه ماست - نصف معکوسش بی است از کوههای مرتفع در آسیا - نشانه عربی - ۲۰ - نمرود است اما پاندارد - از زنان نام دار کشور - اگر سرچسبه بخوانید حتما فکر میکنید که بسیار خودخواه هستم - چون این نام چندین بار آمده و زاری است - از کشور های اروپایی از خوانندگان فکند رادیو - ۲۱ - کیمه بر - تکرار کنید مرج است - شاعر بزرگ فرانسه - عقل - ۲۲ - در بدن ۰۰ است - اواخر متن آرزو - ۲۳ - کلمه تحسین - مقابل شمع - حرف مفعولی صریح - حرفی از انگلیسی - حرف ربط زمانی و مکانی - بازم از حرف فدا نوشیدنی است - از طرز های موسیقی - ۲۴ - حرف تحسین کوچک - شراب شورده از بهارش پیداست - در اندونیز یا بگو بیاید از آلات موسیقی مخترع گروپ بر ف - درخت بدون ثمر - خلاصه تمام - ۲۵ - از ممالک عربی پرورش دهنده - حصار ماه - قدیمی - مقابل زود مرتبش رسیدن به چیزی و یا مقامی است - فلزیست هادی برق - کاربن شفاف - ۲۵ - دعا ماسخانه نیمه - کسوف و خسوف نیمه - حرف پنجم خارجی - برنگ - هرچه بسازد از مس است - ۲۶ - پرنده دارد - شریان آب حیوان شوخ - از ولسوالی های کابل - ورزشکار از خود میگذارد - صد هزار - آب منجمد قوم گنجهار - ۲۷ - اول زمان و مکان - شراب - حرف اول و سوم - از غزال خوش است - نطق و پشتوی رادیو - پلی در هرات - روز نیست - نایافته - نصف یک باد سفرام - ۲۸ - چیز قبیل - شاد و چهرة گشاده - زریای عرب - حرف نداد - عضوی از بدن - سر چیه بخوانید که منفجر میشود - خرد ناک - طلا - ۲۹ - و لسوا لس سرد کابل - از زنان نامی وطن - کتک - نخ ورشته - باغ بهشت - نخستین روز سال - ۳۰ - معکوسش از واحدات سطح است - از همسا یگان ماسرور - پریمک - لقب یکی از فرزندان حضرت علی (ک) مایع ضروری - ۳۱ - از فلزات - پتروشخص تبدیل - خالص سرور از دهن - پرنده بسیار دارد - مرغ سعادت - گیاهی که دم میشود - تکرار حرفی - همسر زن - ۳۲ - بریا گننده جنگ دوم - یک سو ده - عضوی از بدن - پاک و سترو - مرغ خارجی - بیستون را این کند و شهرتش فرهاد بردن نام دخترانه - سراینده شعر طرح از: نعمان نوروزی - در اوقات فراغت این جدول شمارا چندین ساعت سر گرم مینماید بعد از اینکه آنرا حل کردید جواب خود را با حل جدول که در صفحات آخر همین مجله چاپ شده مقایسه فرمایید !

32 31 30 29 28 27 26 25 24 23 22 21 20 19 18 17 16 15 14 13 12 11 10 9 8 7 6 5 4 3 2 1



فخستین بهار جمهوری مبارک فرد فرد

افغان پادشاهی
نور محمد دودی

۱ خشک
۲ جنس
۳ -
۴ -
۵ -
۶ -
۷ -
۸ -
۹ -
۱۰ -
۱۱ -
۱۲ -
۱۳ -
۱۴ -
۱۵ -
۱۶ -
۱۷ -
۱۸ -
۱۹ -
۲۰ -
۲۱ -
۲۲ -
۲۳ -
۲۴ -
۲۵ -
۲۶ -
۲۷ -
۲۸ -
۲۹ -
۳۰ -
۳۱ -
۳۲ -
۳۳ -
۳۴ -
۳۵ -
۳۶ -
۳۷ -
۳۸ -

ورزش

انتخاب تیم ملی پهلوانی

به منظور اشتراك در هفتمین بازی های آسیایی که قرار است در ماه سنبله سال جاری در تهران برگزار گردد، ده پهلوان از ده کلاس مختلف انتخاب میگردد.

برای انتخاب تیم ملی سر از روز پنجشنبه مسا بقات پهلوانی در آغازی است. یوم برای پنج روز بسر گذار میگردد. در این مسا بقات ۲۰۰ پهلوان افغانی اشتراك خواهند

ورزید که در فانیل از بین آنها ۳۰ پهلوان انتخاب گردیده و در دور دوم مسا بقات ۱۰ نفرمان برای اشتراك در بازی های آسیایی انتخاب میشوند.

این ده نفر پهلوانی شروع بازی های آسیایی در تهران، تحت نظر مربیون ورزیده داخلی و خارجی به تمرین کشتی خواهند پرداخت.

تیم ملی پهلوانی که از بین ۲۰۰ پهلوان انتخاب میگردد در بازی های منطقوی نیز در ممالک دوست به اساس قرار داد هایی ورزشی اشتراك (دخارجی منابع و خفه دغیور تر جمه) خواهند ورزید.

د ۱۹۷۴ کال دپاره دبنخو دجمناستیکی لوبو تور نمنت

لکه چه بخوا اعلام شوی و ۱۹۷۴ کال دمارچ دمیاشتی په اتمه نیتبه چه دبنخو دبین المللی ور خی سره مصادفوه دبنخو دجمناستیکی لوبو دورزشکسا را نو په گبون دبنخو دجمناستیکی لوبو امر نی تور نمنت دچکو سلوا کیا په شمالی برخو دتر ینس په ینار کنبی وشوه اوددغه تور نمنت دجو پریدو په لپ کنبی دبنخو دراتلو نکی جمناستیکی تور نمنت پرو گرام او اجندا په باب مهم تجویز و نیول شو. ټاکل شویده چه دبنخو دالتیکی او جمناستیکی لوبو راتلونکی مسابقه ۱۹۷۴ کال دجون په میاشت کنبی په ویانا کنبی وشي.

دبنخو جمناستیکی لوبو دروان کال په بین المللی تور نمنت دنړی داتلسو هیوادو ور زشکا رانو ته دبرخی آخستلو بلنه ور کره شویده چه په نتیجه دهنگری، اتر ش، انگلستان، چکوا سلوا کیا، بلژیک، بلغاریا، کانادا، کیو با، دنمارک، دآلمان داتحادی جمهوریت، فرانسی، فنلند، ختیخ المان، ها لند، یو لند، رو مانی، شو روی اتحاد، سویدن، دامریکی دمتحده ایالاتو اودیوگو - سلاویا دبنخو تیمو نو بر خه پکنبی واخیسته .



دبنخو دجمناستیکی لوبو دتیم یو ی غری دتمرین کولو په حال کنبی

چهار ورزشی

بناغلی شیر زمان متعلم مکتب غازی یکی از ورزیده ترین سپورتمن



شیر زمان

های این لیسه بوده و بیش از هفت سال میشود که شامل تیم اول با سکتبال لیسه غازی میباشد. او عقیده دارد که یک سپورتمن وقتی موفق است که در هنگام بازی اعتماد به نفس داشته باشد و هنگام باخت هیچگونه اندیشه به خود راه ندهد زیرا ممکن است راه پیدا کردن همچو مفکوره در ذهن یک ورزشکار اسباب باخت تیم را بوجود بیاورد.

((دل کاراجا)) نمودی از قدرت سینمای هندی

قدرت تکنیک

سینمای هندی در درازی حیات نسبتاً طولانی خودش، در زمینه پاره‌یی از تکنیکهای فنی خوب پیش رفته است. این پیشرفت، به خصوص در هفت هشت سال اخیر تندتر بوده است. در فیلم «دل کی راجا» این قدرت تکنیکی کاملاً نمودار است. روی پرده آوردن دو «راجکار» تقریباً بامهارت و بدون عیب صورت گرفته است. تنها در یک صحنه که وضعیت های دو «راجکار» با هم تلاقی میکند (همدگر را در آغوش میگیرند)، دبل اکسپوز نقص دارد. و پیوند گر با خیره سوری گذاشته است این نقص روی پرده آید و کارگردان هم نخواسته است این صحنه را اصلاح کند. در غیر این صحنه، دیگر همه جا قدرت و زور مندی تکنیک را خیلی روشن میتوان دید.

فیلم چه میگوید؟

این پرشش در مورد بسیاری از فیلمهای هندی بیجواب میماند. اما در مورد فیلم «دل کی راجا» میتوان گفت که جوابی دارد. این جواب شاید اثبات گفته آدم اول فیلم است: پول و دارایی در برابر خصلتهای انسانی ارزشی ندارد.

ادعا و اثبات ادعا دو مرحله بهم پیوسته یک عملیه منطقیست. مرحله اول این عملیه در فیلم «دل کی راجا» خوب است و پذیرفتنی. ولی مرحله دوم (اثبات ادعا) ناتوان و کمرنگ است. آدم بدش می آید که آن را بپذیرد. برای اینکه درین مرحله تصادفها، ساده گیری قضا یاء و سطحی گیریهای خاص سینمای هندی نقش اساسی را بازی میکنند... ولی این نکته ها بحث را بر کلیت فیلم میکشاند. کلیت فیلم هندی - و آدم را سر گیجه میسازد.

(پایان)

دارد. اگر چه «راجکار» جوان در برخی از حالتها به «راجکار» پیر مانند میشود.

از جمله، در چندین صحنه، همانند «راجکار» پیر، کمرش خمیده میشود، دستهایش با حرکتهای عصبی تکان میخورد و چهره اش حالت ذهن از دست رفته رامیگیرد. بازی «راجکار» زمانی اوج میگیرد که دو شیاد، به همکاری خسر خواهر او، پولهای او را میدزدند و این پیر مرد بینوا در بین مرزهای عقل و جنون میافتد. نقش «راجکار» ازین به بعد، نقش مطلوب او است.

ازینرو، بازی اوج میگیرد و این تعالی تا نزدیکیهای پایان فیلم دنباله مییابد و به فیلم سنگینی و صلابت میدهد، در واقع درین صحنه هاشم دست اندر کاران فیلم زور خودشان را زده اند - زبان فلم میروود که زبان سینمای بی شود و کمره به جای تصویرهای جنبنده، تصویرهای سینمایی به دست میدهد.



«راجکار» جدی، سنگین و با ابهت است

و پاره های خیلی خوب است و غالباً این بخشها و پاره ها همانا بخشها و پاره ها بیست که «راجکار»، این توس سینمای هندی، روی پرده می آید.

«راجکار» در اساس یک بازیگر جدی سینمای هند است و دلکبازی هالاز دست او بر نمی آید همانگونه که «پیترا اوتول» یک بازیگر جدی سینمای غرب است و دلکباز بهاز دستش بر نمی آید ازینرو، خوبترین بخشها و پاره های فلم «دل کی راجا» همان بخشها و پاره ها بیست که «راجکار» در وضعیتهای جدی ظاهر میشود.

«راجکار» درین فلم نقش دوگانه (دبل رول) بازی میکند. در یکی ازین نقشها او مردیست با ابهت، سنگین و جدی. در نقش دیگر، جوانیست مثل جوانان دیگر با مقداری از حرکتهای و اداهای قرار دادی سینمای هندی. و ارزش بازی او درین دو نقش از همه گر بسیار فرق

میخواهم بگویم که فلم «دل کی راجا» نمودی از قدرت نهفته در سینمای هند است. جلوه بیست از توانایی نهفته در دست سینما گران سینمای هندی و بازیگران سینمای هندی. ولی این قدرت و این توانایی در لابلای تار و پودیک تضاد تاب خورده و درگیر مانده است - منظوم تضاد بین آفرینش خوب سینمای و خصلت عمیقاً تجاری سینمای هند است. این وضعیت، به نظر من، انگیزه آن شده است که نتوانیم فلم هندی را با روشهای عام و متعارف نقد فلم ارزیابی کنیم زیرا اگر این روشهای عام و متعارف نقد فلم را در زمینه سینمای هندی پیاده سازیم، ناگزیر خواهیم بود که تقریباً به روی هر چه فلم هندیست، یک چلیپای بزرگ بکشیم، والسلام.

پاره های خوب

آنچه در بالا گفتم، باعث آن شده است که فلم هندی غالباً دارای بخشها و پاره های خوب باشد و به نظر من هنگام بررسی فلم هندی، برای اینکه ارزیابی دقیقی کرده باشیم، برای اینکه رنج و تلاش دست اندر کاران سینمای هندی را نادیده نگرفته باشیم، باید این بخشها و پاره های خوب را، جدا از کلیت فلم، بررسی کنیم. برین پایه، با محاسبه شماره این بخشها و پاره ها، نظر نسبتاً سالمی در باره فلم هندی میتوان به دست دادن (من در گذشته گفته ام و درینجا میخواهم دو باره روشن سازم که منظوم از سینمای هندی، سینمای کل هندوستان نیست، زیرا سینمای قسمتهای دیگر هندوستان، از جمله بنگال، خصوصیتهای دگرگون از سینمای هندی دارد.)

فلم «دل کی راجا» دارای بخشها و پاره های خوب است حتی میتوان گفت که دارای بخشها شماره دوم

د انسان له بدن څخه

پاندي د بدن د دستگاه عاډي كيدل دي او كه د دغو ډوا گانو استفاده پري شو دله شي بدن بيرته په جاغيډ وپيل كوي .

په هر حال اوس اوس چه بشر د راز راز ډوا گانو په مرسته د مختلفو ناروغيو سره مبارزي ته ور دانكلي او زياتره دغه ناروغي يي له منځه وړي دي ، ورو ورو په هغو ناروغيو اخته كيږي چه پخپله دغه ډوا گاني يي منځ ته راوړي . بايد وويل شي چه د انسان د بدن غړي ، د درملتون د الماريو لرگي او سپني ندي چه دغه ډوا گاني وساتي بلکه دغه الماري د دغو د ډوا گانو له موجوديت څخه نا آرامي دي او داسي و رخ به راوړسيږي چه د هغو د زغمولو توان به له لاسه ورکړي . خو البته د دي سره د ډاکترانو له نظره د ډوا گانو استعمال لازمي اوضروري ده او ارو مرو بايد د ډاکتر په تجويز سره وشي او هيڅوک بايد د ډاکتر له اجازي نه پرته حتی ډيره ساده مسکنه دواهم ونه خوري .

روزلي دي ، تل يي خپلو شاگردانو ته لارښودنه كولو چه زيار وباسي خپل ناروغيان دلاپرا تواري ډواگانو له خوړلو څخه ليري وساتي . خو په زړه پوري خبره دا ده چه شپيته كاله وروسته پدي وختو كي دطب د علم زياتره پوهان د (ويليام آزلې) په لارښودنو معتقد شويدي او د ناروغانو د پاره ډيره غوره نسخه (ورزشي او لږه غذا خوړل) بولي لكه چه پروفيسر (فن ويو ايډن ونيسي) وايي : (دا ډير سخت مشكل دي چه د نن ورځي بشر وغواړي هماغسي تغذيه وكړي چه د پنځوسو كلوانسانانو تغذيه كړي وه . هغه وخت داسي شرايط ووچه خلکو پخپل بدن كي پيدا شوي انرژي مصرفوله او د هغو تغذيه د دوي د بدن د غير متناسب چاغوالي سبب نه كیده . مگر په اوسنيو شرايطو كي گورو چه زياتره خلك

له پاملرنې نه پر تغذيه او انرژي په خوړلو لاس پوري كوي چه چا غوالي مخنيو ونكي او په ځينو مواردو كي ډيري خطر ناکي دي .) د نو موړي پرو فيسر وينا هغه واقعيت دي چه انكار نشي ور څخه كيدای . د دغو ډواگانو استعمال په بيلو بيلو هيوادو كي بسياري دي . مثلا په انكلستان كي هره مياشت د ډنگر والي په ضد څه نا څه شل مليون تابليت او كپسول استعمال كوي . په داسي حال كي چه نو موړي پرو فيسر پدي عقیده دي چه د ډنگر والي د پاره ډيره لار ، له غذا څخه لږه استفاده او د انرژي زيات لگښت دي . نو موړي پرو فيسر نظريه خر گندوي چه د ډنگر كوونكو د واگانو استعمال يو بل خطر پيدا كوي چه ډير خر گند مثال يي په دغه راز ډواگانو

د طب علم د دغو بيگناهو او نيمگرو پيدا شوو ماشوما نو په وړاندي خپراو سر قيمت دي . په مقابل كي د ماشو مانو د شنډيدو په ضد وا كسين اختراع چه دغه ناروغي يي په ماشومانو كي تقريبا له منځه وړي ده ، د ډواگانو د مخترعينو د سر لوړي سبب شوي او د طب پوهي ته يي افتخار ورپېښلي دي . مگر دلته غټه مساله دا ده چه خرنکه بنيابي د هغو ډوا گانو سره مبارزه وشي او د دغه مشكل له منځه يوړل شي چه د يو ډول ناروغي د پاره گټوره ده مگر په كلي توگه د بدن په اور گانيزم پاندي ناوړه اغيزه پريږدي .

يو بل ايتا لوي نامتو ډاکتر توصيه كوي چه حتی د ويتا مينونو د خوړلو په برخه كي غوره دا ده چه دويتامين لرونكو ډواگانو په خاي چه د تابليت ، كپسول او شربت په شكل په درملتونو كي پلورل كيږي ، په طبيعت كي له موجودو طبيعي ويتا مينو څخه استفاده وشي مثلا د ليمو او نارنجو خوړل د ويتا مين (سي) د كموالي د تايمين د پاره ډيره غوره ده تر دي چه دغه شي . نو موړي ډاکتر په صراحت سره وايي : همدغه ويتامين لرونكي تابليتونه بنيابي د انسان د ځيگر په پردو كي يو شمير نا رامي پيدا كړي په داسي حال كي چه د هغو ميوو استعمال چه همدغه راز ويتامينونه په طبيعي توگه لري ، هيڅكله به هيڅ راز نارامي پيدا نكړي .

په واده كي دښځي

زما آرزو دا ده چه دا مضمون به دلو ستو نكو لپاره دپنداو له دي نهزيات دويرونكي اخطار شكل نه بلکه ذبوي گيوري مشوري حيثيت ولري .

زموږ با عاطفه او هوښيار نازينه بايد كوشش وكړي چه هم دځوانو او آرزو لرونكو نجونو د سعادت گل ورمپ اوي نه كړي ځكه هر څوك دپه زړه پوري حق لري او هم دا فكر ورسره وي چه ټولني ته دسالمي اوقوي بڼي او ښه فكر خاوندان ځوان نسل تقديم كړي او لكه چه پورته ذكر شول دوالدينو د عمر فاحش فرق دزيږيدو نكو كوچنيانو او راتلو نكي نسل باندي تاوړه اغيزه لري و لازمه ده چه په گډ ژوند كي د خودخواهي نه كاروانخلي ترڅو چه خپل راتلونكي نسل چه ستاسي د ژوند گلان دي دښكلي او تازه وويني .

په پر مختللو هيوادو كي كه سن دانلس كلني څخه كښته وي ځوان اونجلي ته واده اجازه نه ور كوي ځكه دا نابته خبره ده چه كه دگل غوټي پخپل طبيعي سير سره په گل بدله نه شي و د معين وخت د رازسينو نه مخكي په لاس وسپړو له شي هيڅوخت په زړه پوري گل او خوند وړه ميوه نه شي ور كولي . دا كار د ځوانانو د گټي لپاره كيږي ځكه له ځوانان تناسلي ژوند ډير وختي پيل كړي سر بيره پردي چه دضعف او ډنگر توب سبب كيږي په فزيكي او فكري وده كي يي هم خنډ راځي . دخامو او ډيرو وړو والدينو كو چنيان اكثر ضعيف او ناروغه دنيا ته راځي .

دواډه كوونكو دسن دلور بشرحد

تعيينول په پر مختللو هيوادو كي د اهميت وړ نه دي خو په دي شرط چه د دواړه عمر سره مساوي وي ځكه په دي سن كي خلك اكثر ددي لپاره دا كار كوي چه د يوازي والي او تنهائي څخه نجات پيدا كړي اما كه دلته هم مقصد داولاد له زيږيدو څخه وي بايد د عمر مسئلي ته ډير اهميت ور كړي .

ټولنه ددي حق نه لري چه حتی داسي اتحاد چه د (غير مساويانه واده) په نامه يادېږي منع كړي ځكه امکان لري چه مينه او عشق دواډه كوونكو تر منځ په دي اندازه زياته وي چه په پلو شوكي يي دمين توپير بيخي له منځه ولاړ شي د لته دسن مسئله پريږدو او تنهافاميلي نيمگرغي سترگو ته ودروو .

پرو فيسر (فرانچسكو كاويورل) يو بل ايتا لوي پوه چه په امريكا كي اوسي او له كلونو راهيسي په ځيرنه بوخت دي ، وايي : (زه عقیده لرم چه بشر هر څومره كه لږه دوا استعمال كړي ، غوره به وي .)

نو موړي ، لاس ته راغلو احصايو ته د اشاري په ترڅ كي وايي چه په سلو كي پنځوس هغه وگړي چه په روغتو نو كي بستري دي ، به هغو ناروغيو اخته دي چه د راز راز ډوا گانو د خوړلو په وجه ورته پيدا شويدي .

(فرا نچسكو كاويورل) د كمبريج د پوهنتون طبي شاگردانو ته پخپله يوه وروستي وينا كي وويل : (ډاکتر ويليام آژ په هغه طبيب چه په وسني پيړي كي زيات شهرت لري او ډير شمير شاگردان يسي

(د ډاکتر سخي سليمي ليکنه)
ژوندون

ملاقات بیرونی

بیرونی :

بحرکت آمده اند .
کوپرنیک :
 گرچه نمی توان گفت که نظریات دانش کنونی در باره... زاده اندیشه شما است . با آنها می بینیم که فرض شما را در باره عوالم دارای حرکات متضاد از نظرینداخته اند .

بیرونی :

علاوه برینها کشف حرکت معکوس زهره که اخیرا صورت گرفته حادثه جالبی است .

کوپرنیک :

چطور ؟

بیرونی :

یعنی در حالیکه تمام سیارات هم بدور محور خود هم بدور آفتاب در يك جهت معین حرکت می نمایند ، زهره بدور محور خود در جهت مخالف میچرخد .

جهان ما بعید از امکانست . لذا اگر عوالم بسیار باشند هم . از حیث طبایع خویش با هم همانندند وجود عوالمی با طبایع متفاوت ناممکن است و باید گفت که جهان واحد است .

این گفته این سینا جهت مثبت نیز دارد .

کوپرنیک :

این اندیشه این سینا از نقطه نظر دیگر نیز دارای اهمیت بوده است : یعنی عوالم در صورت کثرت خود نیز دارای خصوصیت یگانه اند - در وحدتند - این همان نظریه وحدت جهان در عین کثرت میباشد .

داستان دودل

فرما نروای هند بدلت میشوند . صریح خانه های منشیان که مصروف نوشتن اند ، شنیده میشود . شاعر دوام میدهد : پاس تشریف نداشتنش سر پدار است سر فراشتش کار این خون گرفته خودسر نگذارند بر زمان دگر زود ازین کشورش برون آرند از غبارش سراغ بردارند فرمانروای هند باحرکت دادن سر گفتار شاعر را تصدیق می نماید . پسرک از زورخ فرود آمده دريك چشم بهمزدن نا پدید میگردد . صدای شاعر سرای بلندتر بگوش میرسد :

شماره دوم

توزیع تذکره ...

ده و پسرش مربوط ناحیه اول شده که موقع مراجعه به کتاب اساس اعضای يك فامیل در چند ناحیه دیده میشود .

وجود آمدن نواحی جدید مثل سید نورمحمد شاه مینه - خیر خانه مینه و یا مکرویان نیز مشکلا نیست که بر مشکلات گذشته افزوده شده است .

نقل مکانی ها چنین است که يك شخص تذکره خود را از شهر کهنه اخذ کرده و حالا در خیر خانه مینه زندگی می کند و یا اینکه خودش از کابل است ولی در یکی از ولا یات دیگر مسکن گزین گردیده و اطفالش همه از همانجا تذکره گرفته که در صورت اولی صرف بعد از اخذ تذکره نام شخصی از منطقه او سی برداشته شده و همان نمره جدید در کتاب جدید محل سکونت حاضر ش درج می گردد .

در مورد نقل مکانی های يك ولایت بولایت دیگر چنین تجویز گرفته شده که بعد از مراجعه شخصی دفعتا مکتوبی عنوانی ولایتش داده و بعد از اخذ معلومات تذکره جدید برایش داده و به کتاب اساس خود آنرا درج و به محل سابقه اش احوال مید هم تا از کتاب اساس خود آنرا خط بطلان بزنند .

در مورد مشکلات جا های توزیع باید گفت که تا حال از بعضی مکاتب استفاده می شد که با افتتاح دروس مشکلات مازید شده .

در جاهائیکه مکاتب به دسترس ماقرار نگرفته از مساجد استفاده شده با آنها مشکلات زیادی هم برای توزیع کنندگان وهم کسا نیکه مراجعه می کند خلق شده مخصوصا این مشکلات در اطراف شهر کابل

بوجود آمدن نواحی جدید مثل سید نورمحمد شاه مینه - خیر خانه مینه و یا مکرویان نیز مشکلا نیست که بر مشکلات گذشته افزوده شده است .

نقل مکانی ها چنین است که يك شخص تذکره خود را از شهر کهنه اخذ کرده و حالا در خیر خانه مینه زندگی می کند و یا اینکه خودش از کابل است ولی در یکی از ولا یات دیگر مسکن گزین گردیده و اطفالش همه از همانجا تذکره گرفته که در صورت اولی صرف بعد از اخذ تذکره نام شخصی از منطقه او سی برداشته شده و همان نمره جدید در کتاب جدید محل سکونت حاضر ش درج می گردد .

در مورد نقل مکانی های يك ولایت بولایت دیگر چنین تجویز گرفته شده که بعد از مراجعه شخصی دفعتا مکتوبی عنوانی ولایتش داده و بعد از اخذ معلومات تذکره جدید برایش داده و به کتاب اساس خود آنرا درج و به محل سابقه اش احوال مید هم تا از کتاب اساس خود آنرا خط بطلان بزنند .

در مورد مشکلات جا های توزیع باید گفت که تا حال از بعضی مکاتب استفاده می شد که با افتتاح دروس مشکلات مازید شده .

در جاهائیکه مکاتب به دسترس ماقرار نگرفته از مساجد استفاده شده با آنها مشکلات زیادی هم برای توزیع کنندگان وهم کسا نیکه مراجعه می کند خلق شده مخصوصا این مشکلات در اطراف شهر کابل

شوم دار از خیال طبل و علم
 دائما بین ظالم و مظلوم
 باشد از کبر و زور سدی شوم
 همت آنجا که بسته است گهر
 مور بر شیر برده است نظر
 شجته ها مودن را در تاریکی شب باخود
 میبرند و هنر مندان غرق سکوت درد ناک
 ناظر این صحنه اند .
 از فواصل دور دست صدای خفه تقاره
 بگوش میرسد . گامدی دربین محافظان خواب
 آلود فرصت مساعد میجوید ، او در نزدیکی
 دروازه مخفی میخکوب شده است و هر طرف
 را از نظر می گزارد و بعد از آنکه به دقت
 گوش میشهد ، اطمینان حاصل می کند ،
 زبرادیر همه بخواب رفته اند .
 درین موقع درمخفی کشوده میشود و گامدی
 در تاریکی محوطه میزند و نا پدید میگردد ، در
 بار دیگر بسته میشود ...

چند درد سر دماغ چشم

نمایشات قهر مانان . . .

(۱) فن انداختن (ناکی وازا) فن دست و گریبان شدن (کنامی وازا) هنر حمله به نقاط مختلف بدن حریف که بنام (انیمی وازا) یاد میشود. حالا می پردازیم به تفصیل این سه فن که تقریباً شکل تخنیک و تکتیک بسیار احساس رادربازی جود و بخود گرفته است تخنیک انداختن بزمین حریف : این چال انداختن حریف میباشد که اکثر ایاید به پشت انداخته شود با تطبیق قوت قابل ملاحظه این چال نیز به دو قسمت تقسیم شد. اول انداختن حریف به زمین در حالیکه خود حریف به پا ایستاده بماند .

دوم انداختن حریف به زمین به همراه خود میباشد و این توسط استعمال وزن خود تعادل حریف را نیز از دست میدهد . سوم فن دست و گریبان شدن یا در آویختن با حریف است که عبارت از طرق محکم گرفتن (وسای کومی وازا) یا خفه ساختن (شیمی وازا) و تاب دادن و خم ساختن مفاصل (کنتو وازا) میباشد این تخنیک وقتی اجرا میشود که حریف در حال تخته به پشت به روی زمین است میباشد طوری که

تزیین میز نان خوری

به همگی بتایید وسایید تولید نکند ، بعلاوه اگر برای زیبایی بیشتر میز نانخوری از چراغ مخصوص و یا شمعدان استفاده کنید ، به قشنگی میز می افزاید .

آرایش مناسب

نیست و بهتر است از نوع روشن آن استعمال کرد . و بالاخره توجه داشته باشید که هر زمانی و هر جای آرایش به خصوص دارد مثلا در روز معمولا آرایش کم رنگ مناسب است تا خیلی جلب توجه نکند .

نکاتی در مورد زندگی . . .

و چسان میشود وجود افتراق را از میان برداشت و زایل ساخت ؟ این وظایف سنگین خانوادگی از مکلفیت های زن و مردی جوانیست که برای آینده و برای ایجاد یک خانواده قرار دادی عقد کرده اند و حالا برای اینکه خوشبختی بر سراغ آنها بیاید بایست از همه او نترسند برای شناخت بهتر یکدیگر سعی ورزند و بعد زندگی را طوری پی نهند که همراه با گذشت و شکیبایی در موارد خاص از اختلاف نظر هایتکه در بین شان بوجود میاید ، باشد چرا که انسا نها از نقطه نظر بیولوژیکی و محیط تربیت کاملا یکسان نیستند و ازین سبب هم است که تضاد های مفکوره وی در بین آنها وجود دارد که بسی اوقات

بدتر از مرگ

زندگی فلییا در برابر زندگی من . همینکه بجای امنی رسیدم این زن را بتو تسلیم میکنم. درست است ؟
گریج جوابی نداد و شیبیل دنبالش کرد :
سجوروی بمن اعتماد بکنی . هر چه هست شما اینک قهار را برده اید من این را تشخیص داده میتوانم . وقتی زن را بشما تسلیم دادم آنوقت هرچه بخواهید کارهای تان رو بسراغ خواهد بود ولی در حال حاضر زندگی او بزندگی من مربوط است اگر بقبضد گشتن من حرکت کنید من بلا فاصله او را خوا هم گشت . اکنون درست روی پای بندش و تیانچه ات را بزمین بینداز .
گریج فریاد زد :
خیر :
کمی معقول باش
صدای شیبیل خفه و سرد بود . ادا مه داد .
ترا در اینجا نخواهم گشت . زیرا همانقدر که به او احتیاج دارم بتو هم احساس ضرورت میکنم . ولی فردا یایک روز دیگر از روز ها ترا خواهم گشت . سوگند میخورم . در حال تیانچه ات را بزمین بگذارد در نقطه که من دیده بتوانم . شوخی نمی کنم گریج . اگر آنچه را میگویم عمل نکنی ، این زن را خواهم گشت .
گریج تیانچه اش را روی زمین نهاده با پاسوی او راند ولی شیبیل قانع نشده با همان لحن گفت :
دومی را هم :
گریج جواب داد : فهمیده شد ! دومین تیانچه خود را هم از زمین بسوی او راند ولی تیانچه کوچکی را که از زن مدوش گرفته بود در جیب داشت . ازین تیانچه فقط یک مرمی فیر شده بود . گریج با خود حساب کرده بود که در جاغور آن شش مرمی دیگر موجود است . صدای شیبیل شنید : شد :
خیلی خوب :
بعد فلییا را پیش رانده بسوی در نزدیک شد . گریج بیاختاست و طوری ایستاد که شیبیل

مردی بانقاب بقیه

در آنتای فرود آمدن پایش بند آمده فروغلتید. سرمحافظ مثل برق خودش زابه کمک آن خانم رساند. آن خانم زن جوان مفشن و فوق العاده زیبا بود. سرمحافظ با احتیاط تمام او را تا به پیاده رو رساند ..

آن زن باتبسم ملیحی اظهار داشت: «مرا چیزی نشده است.» هنوز حرفش تمام نشده بود که از شدت درد نفسش بند آمده چینهایی روی پیشانی اش نمودار شد. آن زن به حرفش ادامه داد: «حماقت خودم بود که سوار موتور سرویس شدم. رفته بودم به دیدن خدمه سابقم. اودر شفاخانه بستری است. لطفا برای من يك تكسي صدا کنید.»

موتوری که از آن عبور میکرد به اثر اشاره توقف کرد و آن خانم رنگ پریده نگاهی به اطرافش انداخته گفت: «اگر من يك نفر را بشناسم خوشم نمی آید که تنها باتکسی تا به منزل بروم. من از تنها سوار شدن در تکسی یا موتور بیگانه میترسم و تقریباً بیحال میشوم.»

سر محافظ زندان پنتوویل در جوابش اظهار داشت: «اگر شما عمری مرا رد نفرمایید و نا راحت تان نسازم در خدمتگذاری حاضرم.»

سرمحافظ در حالیکه نگاه های يك زن بلامتکلیف و زیبا را متوجه خود میدید، با احساس هیجان و حرارت زاید الوصفی پیشنهاد همراهی کرد و در دل خود داد زد. «از دل و جبان میخواهم شمارا تا منزل تان برسانم.» نگاه مملو از اطمینان و هیجان انگیز آن خانم به چشمهای سر محافظ افتید. آن خانم همراهی سر محافظ را پذیرفت و زیر لب از زحمتی که برای او ایجاد کرده بود معذرت خواست.

منزل او خیلی آرامش و عجیب بود. سرمحافظ با خود اندیشید که تا آن دم زنی به زیبایی و کیفیت اودر عمرش ندیده است. اودرین اندیشه خود حق به طرف هم بود. سرمحافظ به کمال میل میخواست ضربخوردگی استخوان پای خانم را ببیند. اما خانم خودش را بسیار بسیار بهتر احساس مینمود و درست در همان لحظه خدمه اش نیز وارد شد.

آن خانم به سرمحافظ تکلیف نشستن کرده پرسید آیا مشروب میل دارد؟ آیا سگرت میکشد؟ پس از اینکه سرمحافظ نشست خانم سگرتی هم

به او تعارف نمود و سپس از زندگی خود برایش ساعتی حرف زد. آن زن بالحن دلنشین و صحبت گیرایش شب نهایت دلپذیری برای سرمحافظ بوجود آورد. وقتی سرمحافظ میخواست خدا حافظی کند او از آنجا بیرون رود، آن خانم اظهار داشت: «من از شما بسیار ممنون هستم آقای برون. زیرا شما اینقدر وقت خود را بخاطر من ضایع کردید.»

«اگر بودن با شما را بیسوده و ضایع کردن وقت تلقی نمود در آن صورت از دل و جان حاضرم از این فرصت حداعلی استفاده کنم.»

خانم در جواب گفت: «این يك تعارف عالی بود. درین صورت بشما اجازه میدهم که فردا برای حصول اطلاع از پای بیچاره من تشریف آورده خبر بگیریید.» آن خانم جمله اخیر را با خنده دل انگیزی ادانمود.

سرمحافظ با احتیاط تمام آدرس یگانه منزلی را که در آن ناحیه وجود داشت یادداشت کرد. فردا شام وقتی در خیابان بلوم بوری رنگ دروازه را بصدا در آورد یونیفورم پولیس را از تن دور کرده بود.

در ساعت ۱۰ شب با قلب مالمال از سرور و کله مغرور که سر خود را بالا گرفته بود و خوابهای میدید منزل آن خانم راترك کرد. زیرا عطر و سوسه انگیز و جاذبه مدعوش کننده خانم تاذرات وجودش رخنه کرده بود. این مطالب را بعدها خودش در وصف آن خانم بیان داشت.

۱۰ دقیقه پس از رفتن سر محافظ خانم هم از منزل بیرون رفته دروازه منزل را با احتیاط از عقب خود بست و به روی خیابان قدم گذاشت.

درین لحظه يك نفر که در پیا درو آنطرف خیابان تا آن لحظه ته و بالا میرفت سگرت نیمه سوخته اش را به روی خیابان انداخته بطرف خانم روان شد. و همینکه به کنار او رسید گفت: «شام شما خوش مادموازل بسانو.»

آن خانم خود شرا کنار کشیده اظهار داشت: «معذرت میخواهم. میترسم که شما را بادگری اشتباه کرده باشید.»

«نی به هیچوجه شمارا عوضی نگرفته ام. شما مادموازل بسانو هستید و یگانه معذرتی که برای این جسارت خود و صحبت کردن با شما خدمت تان تقدیم میکنم اینست که

در گوش با هم صحبت ..

ما با وجود گرمی که داشت با این نوع حرکات از گرمی و یکرنگی خود باز ماند، هر کس بخود میخورد و ازین حرکت دررنج بودند ولی میزبان ما که شخص آداب دان بود و نخواست این حرکت را بروی آن رفیق ما بیاورد دو چون در خانه اش بود اینرا هم رسم مهمانوازی ندانسته که این حرکت دو ستان را برخ اش بیاورد خلاصه که مجلس به زود سرد شد و آن یکرنگی آهسته آهسته شکلی دیگری را بخود گرفت و در نتیجه مجلس ما خسته کننده شد تا بالاخره مهمانی آن شب به پایان رسید ولی دوستان مان ازین گوشکائی و دوستمال خا طره خوبی ندارند.

ما هم نامه این دوست را بدون کم و کاست نشر نمودیم آن عده جوانانیکه رعایت مجلس را نموده و در گوش هم صحبت می نمایند واقعا کاری خوبی نکرده و در حقیقت به آداب معاشرت پشت پا میزنند.

توصیه ما بحیث يك دوست از تمام جوانان اینست که نزاکت و آداب معاشرت را رعایت نموده تا دوستان خود را از خود نرنجانده و باعث سردی مجلس و ازیت دیگران نگردند.

من در همسایگی شما منزل دارم. بعد از شنیدن این حرف بود که خانم خودش را کمی به او نزدیک ساخته گفت: «آخ شما آقای بروید هستید؟»

لحن خانم بطور محسوسی دوستانه شد. من هم اکنون به دیدن یکی از خواهر خوانده هایم رفته بودم که شدیداً مریض میباشد.

«بلی بمن از موضوع گفتید. خواهر خوانده شما به راستی منزل قشنگی دارد.» پس از اظهار این جمله در کنار مادموازل بسانو بسراه افتاد و به دنباله صحبتش افزود:

«منمبم میخواستم چند روز پیش این اپارتمان را به کرایه بگیرم. منزل بافرنیچر درین روزها به زحمت بگیرمى افتد. درست يك هفته پیش من اینجا بودم. در روزیکه شما فرود آمدن از موتور سرویس در ناحیه شیبرد بوش اغزیده به زمین خوردید.»

باقی دارد

سمیزات مساوات اسلام

بی مناسبت نخواهد بود اگر شمه ای از طرز تفکر و نحوه اندیشه برخی از شخصیت های راکه عنوان دانشمندی و بزرگواری دارند در زمینه اصل تبعیض نژادی، این پایه بزرگ فساد ها و تبکاری ها، بصورت اندک شماری تقدیم نمائیم پایه ایکه آئین انسانی اسلام از همان روزگارانیکه در جهان مظهر نمود، بر آن و بر همه مظاهر ناپسندش که همه زاده پندار های بیجا و منافی ارزش و کرامت انسانی بود، یکباره خط بطلان کشید و مبارزات نامنتقطع خویش را برای نجات بشریت از جنگال آن، راه انداخت و تا جهان هست همچنان به پیش میرود.

تاملس، کشیش و پدر روحانی! میگوید: «(بانتوها) درگانگو خود شان میدانند که بعد ورزش سفید پوستان نمیرسند فقط میخواهند که شما آنها را آدم بدانید! حتی نظری بوضع اقتصادی خویش هم ندارد!»

طی این گفتار، پدر روحانی نیز پستی و تبعیض نژاد را تلقین مینماید!

ژول رومن، عضو فرهنگ فرانسه عقیده دارد: «این نکته قابل تگرانی است که سیاه ها و غلام بچه های بیفتند، این سیاهان تاکنون يك انیشتاین و... نداشته اند.»

کتاب «روح ماداگاسکاری» مینویسد: «سیدها ناز نظر روانی نمیتوانند وظایف اجتماعی را انجام دهند و اگر گاهی هم شورش کرده اند یکنوع جنون بوده و متکی بکدام احساس تکامل طلبی نبوده است.»

محمد علی گرامی، باحواله بمنابع مستند اینگونه نه تحقیق کرده می نویسد: «به عقیده (ژوزف) در اولین نهضت اروپایی در زمان کریستف کلمپ که نمیخواستند مردم پست دنیای جدید (امریکا) را هم نوع خود بدانند حقا یق زیادی نهفته بود و از بارز ترین حقایق، یکی این بود که نژاد سیاه انسان نیست و نمیتوان حتی يك لحظه هم به آنها نظر افکند و انسان جز آنکه بروی ایشان نفرین بشاید کاری دیگر درخور حال آنها نمی یابد!»

دنباله دارد

نجوم و احکام...

و یا در قمر سنامه دیدید که نوشته است: «و بهر حکمی که کنی موددی و ضمیری مگیر تا از حالات کواکب آگاه نگردی و از طالع و درجه طالع و خداوند طالع و از قمر و بروج قمر و خداوند بر ج قمر و مزاج کواکب که در هر برج باشد چون باشد؟ و از خداوند خانه حاجت و آن کواکب که از وی ماه بر گشته بود و آن کواکب که ماه بدو خواهد پیوست و آن کواکب که مستولی بود بدرجه طالع و خانه آن کواکب که مستولی بود بدرجه تسبیر کواکب و از آن کواکب ثابت که بسیر بدو رسیده باشد و از درجه منیره و مسعود و درجه مظلمه و درجه آثار و از درجه محترق که در جرم آفتاب بود از صاعد و عابط غافل مباش و از سهیمهای اثنا عشریات و دریجان و ارباب مثلثات و حد و شرف و هبوط و خانه وبال و فرح و آفت و اوج و حسیضی آنگاه بنگر در حالات قمر و کواکب چون خیر و شر و نظر و مقارنه و اتصال و انصراف و بعید النور و بعید الاتصال و خالی السیر و وحش و دفع و فوت مکافات و قبول و تشریق و تقریب اجتماعی و استقبالی و معرفت هیلاج و کد خدا و عطیسه دادن و کم کردن و زیادت کردن عمر و راندن تسبیر های پنجگانه، چون ازین همه آگاه گردی آنگاه سخن گوی تا حکم راست آید...»

بقیه صفحه ۲۹

فرهنگ اصطلاحات نجومی قدر ستاره:

کمیتی است متناسب با مقدار احسان چشم غیر مسلح از درخشندگی ستاره و احساسی که در اثر نور روی اعصاب حاصل میشود. منجمان قدیم فروغ ستارگان را به شش درجه یا قدر تقسیم کرده بودند که هنوز هم بین منجمان شرقی متداول است و لی منجمان غرب تعداد قدرها را تا ۲۲ قدر رسانیده اند

بیانید تا بهترین آواز خوان سال را انتخاب نمایم.

بیانید تا بهترین آواز خوان سال را انتخاب نمایم. بیانید تا بمنظور تشویق هنر و هنرمندان نظر بیطر فانه و بیغرضانه خود را ابراز نمایم شما میتوا ندی نامه ای کاندید مورد نظر تا ترا انتخاب و نامه را ضمیمه یک تکت پستی پنجاه پولی افغانی باطل نشده رایج به اداره جوائز مطبوعاتی و کلتوری وزارت اطلاعات و کلتور ارسال دارید.

عواید بصندوق هنر مندان انتقال مییابد. باین ترتیب شما میتوا نید هم خواننده مورد نظر تا ترا انتخاب کنید و هم کمکی بصندوق هنرمندان نمائید.

اداره جوائز مطبوعاتی و کلتوری نظر بدون تکت پستی باطل نشده رانهی پذیرد. برای معلومات مزید به تلیفون ۲۰۸۵۳ و شماره ارتباطی ۹۳ ۲۰۴۵۱ مراجعه نمائید.

بقیه صفحه ۵

حضرت سلمان (رض)

واقوال شانرا بدقت مرا قبت نمود تا اینکه آفتاب غروب کرد و سبب خروج خود را از نزد پدر نیز فرا موش کرد و بان قومندرا میخست و داخل کلیسا شد. سلمان (رض) خواست نفس تشنه خود را از دین جدید سیراب سازد همان بود که شب درخانه پدر نیامد پدر از غیاب پسر غمگین شد و مردم را در پی یافتن آن گماشت تا اینکه از کیفیت غیب آن افسلاخ حاصل کرده نزد پدرش آوردند. سلمان به پدرش گفت من از قومی گم شتم که در صومعهها نشسته نماز میخواندند ازین کار شان در تعجب ماندم. اهتزاز ی بن رخداد دانستم که دین شان بمراتب از دین ما بهتر است پدرش در جواب گفت ای پسر! دین ما و پدران ما از آن دینکه ترا بوجود آورده بهتر است آنچه را پدران تو عبادت میکنند عبادت نموده در راهیکه اجدادت رفته اند قدم بگذاری سلمان (رض) در جواب سکوت کرد و جوابی نگفت. پدرش از خوف اینکه مبادا او به دین نصرا نیت برود درخانه معجب و ششش

ساخت. سلمان به گفتار پدر قناعت نکرد تقلید کورکورانه آنها نتوانست او را از عقیده اش باز دارد باخود فکر میکرد و میگفت: چیزی که با عقل و منطق تدبیر و تفکر برابر باشد ایستد که این دین از دین پدران من بهتر است. همواره می اندیشید و تعقل میکرد تا اینکه بار دوم خود را به قوم نصارا پیوست و در اسرار و رموز دین شان از نزدیک معلومات حاصل کرد و خود را قانع ساخت که دین نصرا نیت بعالمش مناسب است از ایستمان خواست اگر قافله ای از شام بیاید او را خبر کنند تا اینکه دوسر زمین شام رفته از انشمندان آنجا تحصیل علم نماید. زمانی فرا رسید که قافله ای از شام آمد و سلمان را ازوصول آن اطلاع دادند. سلمان با ایشان پیوست و خود را بشام رسانید و در آنجا از جای بجایی رفته در هر جا از اهل دین تجسس میکرد تا عالم پیسترو افضلتر شانرا یافته از نزدش تحصیل علم دین نماید تا اینکه یکی از اسقف هاراشنید که نقیه عالم دین مذکور است. قصد ملاقاتش را نموده با او ملاقات کرد و گفت: من به این دین مایل شدم و دو ستارم تا با شما یکی باشم و خد مت شما و کلیسا را نمایم و از نزد نان علم بیاموزم. مرا به بهترین راه ارشاد نماید، اسقف از پیش آمد وی اظهار شکران نموده پیش نهاد و خواهش او را پذیرفت و بعد مت کلیسا گماشت. سلمان پاوی مدتی زندگی کرد و کارهای آنرا بصورت بهتر انجام میداد و خطاهای آنرا بد میگفت. یکی از صفات اسقف سلمان را خیلی به شگفت آورد آن این بود که مردم زکات و صدقات را بجا طراپنکسه به بیتوا و مستحقین توزیع کندبوی می آوردند و او بر عکس رفتار میکرد و مالها را ذخیره می نمود چون دید که اسقف مذکور رئیس دینی این قبیله است فقر و مسا کین را از حقوق شان محروم میسازد و اعما لیکه آرزی مردم و دین است بر آورده نمیشود نزدیک بسود عقیده خود را از این نصرا نیت باز گرانند در اضطراب مانند تا اینکه مردم از عکس العمل آن اطلاع حاصل کرده کار او را بیابان رسانیدند بعدا اسقف دیگری را نامزد این مقام کردند شخصی زاهد و متقی بوده حق دین، فقر او و مساکین رهبراعات میکرد این اسقف شخص صالح و امین بود شب و روز خود را بعبادت خدا سپری میکرد از چیزهاییکه مانع عبادت او می شد با می ورزید سلمان این شخص را خوب شناخت و باوی از دودوستی پیش آمدنموده زیرا صفا تیرا که آرزی سلمان بسود بر آورده شد.

تصحیح

در مصاحبه آرین بود - شماره ۵۱ اغلاط باعنی چنین تصحیح شود. صفحه (۲۰) ستون اول سطر ۲۲ روان هادی به (روان هادی) در سطر (۹) ستون دوم همین صفحه لوریج به (ولویج) مصرع دوم بیت سوم منتهی حضرت جا می چنین خوانده شود (زصاف و درد پیش آر آنچه داری) در پارچه (میوه حرام) نیم مصرع بیت اول چنین خوانده شود. خمیازه سنج ناز در بند سوم همین پارچه مصرع اینطور خوانده شود (عریان و رنگ باخته و بقرار و گنگ) بند چهارم همین شعر اینطور تصحیح گردد: (شکر ریز از سخن) بند ششم (برخواست باغتاب) در سطر ۲۹ ستون سوم همین صفحه جمله چنین تصحیح گردد (شاعر آینه دار جامعه است) در سطر ۴۹ ستون سوم مصرع را به (مسوول - است) تصحیح گردد در سطر ۲۶ ستون دوم صفحه ۲۱ جمله اینطور خوانده شود شعر نو مکمل شعر دیروز است مصرع دوم بیت پنجم شعر (جمهوریت) چنین اصلاح شود نرید هیچکس و نه کس شنود گشت مصرع اول بیت ششم همین شعر عوض بادستم (بارستم) خوانده شود مصرع دوم بیت دهم چنین تصحیح گردد (چه غم خوری که چهار سر عنود گشت) صفحه (۶۰) پارچه زیبای انقره (و) مصرع اول بیت پنجم زائد است در مصرع اول بیت دهم عوض مسافرم (مسافریم) خوانده شود اصل مصرع دوم بیت یازده اینطور است (تا ما بریم خاطره خوش ز شهر تان)

قافیه را تابان حقیقوت دارم که برای معنی شعر کمک کند نه اینکه فرم شعر را در تکرار ملال انگیزی بیفکنند ولی در چهار پاره ها و دو بیتها این مسئله نمیتواند زیاد صادق باشد. از تیر و در شعر های اخیرم تلاش کرده ام که بیشتر از وزن های آزاد استفاده کنم تا در محدوده قافیه کمتر اسیر باشم.

در چنین وزن هایی در کار برد کتایه ها و استعاره ها میتوان سخاوت بیشتری داشت و حرف های گسترده تری زد. اگرچه ایسن شعر - یک شعر عاشقانه باشد.

گاهی شعر های عاشقانه ام بجای اینکه کاملا ذهنی و درو نگرا یانه باشد بیانگر مقداری از واقعیت های اجتماعی اند. من اندکی این تجربه را در شعر های عاشقانه ام کرده ام که نمیدانم در آن موفقیت ام چقدر بوده من در یکی از شعر هایم نوشته بودم:

آنکس که سا لنها بمن از ناز گفته بود
عشق نخست و شاعر دیرین من تو می
دیشب درون بزم بگوش یکی دگر
باخته گفت عشق نخستین من تو می
من فکر می کنم تا حدودی این طرح یک طرح اجتماعی است و اینکه درست است یا نه مسأله دیگری است و تبلور این امر در شعر نو امکان پذیر است.

و این هم یک شعر خوب و تازه از :
لطیف ناطقی

سایه های در مرداب

در پس آن قلعه پیر و عبوس
دور از دلمان شالیزار ها
کهنه مردابی است تاریک و سیاه
لای در لای - گون ها - خارها

بیخبر از شمعدان آفتاب
دور از چشم و چراغ آسمان



تقیح يك سياست زبان باز کرده اند و رگ های فراوان این ادعایا در شعر شکو همند گذشته خویش می توانیم بیابیم پس نهایش سیاست در شعر عمل نکو عیده بی نیست . بلکه ساختن شعر کاملا سیاسی ناساز دست است. شعر کاملا سیاسی این معنی را دارد که ضابطه های سیاسی بیکر خصوصیت های شعری و زیبایی اثر را سیاه می سازد و آنطوریکه گفتیم شعر در سطح یک شعار تنزل می کند و یک پرو پا کند .

زبان شعر لطیف ترین زبان افاده عواطف و احساسات است و اگر این زبان را با بیان لقیل و تکتیکی و با حرف های کلیشه ای باز کنیم به بیراهه زده ایم و در راه غیر شعر . برست . شاعری که زبان هم متعبد است در قسمتی از شعرش که به جنگهای داخلی کشوری اشاره دارد چنین می گوید:

تیه های آبیستن راهوار کرده اند
تا با عریبه ازان بگذرد
و در آن سوی پل درگیری را آغاز کنند.
درین شعر گرایش های سیاسی است ولی بازبان کتایه و اگر او میگفت:

بیداد گرها، سبزه هاز میان بردند
تا باتوب های شان
از اینجا بگذرند و جنگ آغاز شود
این بیان ضعیف می شد و غیر شعری و همینجا است که بیان شعر ، بیان لطیف و آرامی است که با نشانه ها مارا بسوی واقعیت می برد در حالیکه سیاست کاملا وجه دیگر گو نسه دارد پس شعر کاملا سیاسی گفتن و تعابیل سیاسی در شعر داشتن دو طرح جدا گانه است.

سوال دیگرم را چنین طرح می کنم که نقد بالای شعر چه اثر می گذارد و در مورد وظیفه نقد چیست ... ؟
میگوید:

پیرامون شعر و ادبیات

خسته و تنبل به چشمان کیود
رفته این مرداب در خواب گران

شاخه های نی فتودویی نمک
پای در مرداب و سر بر آسمان
برهراسان از نیب باد ها
بی شکیب ازفته مر غایبان

پنجه شاخ سیدار کهن
می خورد گاهی بروی آبها
باد وحشت خیز ویم انگیز شب
می دهد بر سینه مرداب ها

برگهای تشنه بید و چنار
لب بجم آبها تر کرده اند . . .
روی خالک نرم، گرمک های سرخ
نقعه بی مؤه بی سر کرده اند.

سو سماران سیه بیچیده اند
دور بازوی علف های خنک
شب پرگیا بر سرور کرده اند
بالهای نازک خود را تزنگ . . .

سایه هر شب زلای کاج ها
پای می گیرد کنار آبگیر . . .
شب پرگها می براند از خواب خوش
دور میگردند لک لک های پیر . . .

این منم آن سایه مطر و شب
خسته از تکرار ، لبریز از گناه
میکم در گوش این مرداب سحر
قصه بی توری - یک عشق سیاه

اثر را یعنی محتوی و شکل اثر ادبی را ارزش یابی می کند .

از تیر و ناطقی که مومن به جهان بینی مشخصی نیست در امر ارزش یابی آثار به دست و پاچگی و پراکنده گویی مواجه است. و در نظر او شاخص تعیین کننده وجود ندا رد و نمیدانند که چه چیز را تایید کند و چه چیز را نفی. از نظر چنین کسی ممکن است اتحاد خیام هم قابل تایید باشد و (وحدت الوجود) مولانا هم چون پیش خود فیصله نکرده است که کدام یک ازین دو صحیح اند چنین ناقدی معمولا فرمولیست است و همه باورش بسوی شکل اثر می باشد. برای او مهم نیست که در پشت پل غزل ناب چه اندیشه ای خوابیده است و در عمق یک غزل مبتذل . و اینگونه نقد یک عمل گنگ است و قابل مجازات می نماید.

در اخیر از لطیف ناطقی می پرسیم : که به صفت یک منتقد گفته میتوانی که شعر خود شما چگونه شعری است ... ؟ میگوید:
من از شعر خودم راضی نیستم ! چرا که شعر من در مجموع پراز فراز و نشیب است پراز فریادهایی است و زمزمه هایی که یک کلیت واحد ندارد .

من به دنبال نو جویی بوده ام، نو جویی در نحوه بیان ، نو جویی در پیدایش کلمات، نو جویی در کتایه و استعاره که صادقانه ترین اجزای شعراند ولی این نو جویی بد آن گونه نبوده که مرا راضی نگذارد از تیر و یک انفعال ذهنی بروی اندیشه من و شعر من سایه می اندازد انفعالی که مرا در هراس می افکند.

گفته می توانید که خصوصیت فرم شعرتان چگونه است ... ؟
در قسمت فرم شعرم باید بگویم: که من

داود که از یکسو با معیارهای ادبی بکار برد ادبی اثر برمی خیزد و از سوی دیگر هم با معیارهای فلسفی که گویا قبلا می داند که چه بکشد و هر اثری را که با معیار هایسی فلسفی او هموایی نداشت تقبیح می کند و مسرد و دوش میسازد اینگونه نقد نویسی آدم متعصبی است و کوتاه نظر .

آیا شده می تواند که نقد نویسی بسد و ن در نظر داشت مکتب فلسفی اش اثری را نقد کند ... ؟

سدرست است که ضابطه های معنی برای ارزیابی اثری وجود دارد ولی این ضابطه نباید آنقدر کلیشه ای باشد که دیگر ناقد را در یک تنگنای کوچک محصور بسازد و او را وادار به یک عملی جنمی کند.

در نقد مکتب های گونا گونی است. چه بسا ناقدان که دنبال یک مکتب را گرفته اند و هر فرآورده را که با اساسات مکتب شان مغایرت داشت نفی می کند و تقبیح. که این عمل با نقد واقعی مغایرت دارد.

نقد راستین با آنکه بروی معیار های مشخص کار ارزیابی را دنبال می کند اما دیدگاه او وسیع است و گسترده و دور از تعصب دور از فینا تبسم و دور از هرگونه گمراهی های دکماتیک دست بکار نقد می زند و این است نقد.

در نقد ادبی دو گونه معیار وجود دارد - معیار های ادبی که شامل مکتب های ادبی اند مثلا:

۱- بدیع ، بیان، عروض ، قافیه و معانی ...
۲- معیار های فلسفی یعنی اندیشه و جهان بینی ناقد.
و به کمک این دو معیار است که ناقد در رخ

نقد شعر متاسفانه آنگونه که در مغرب زمین از قرن های فراوان متداول بود است برای موضوع ناآشنایی است. نقد شعر در اینجا یا انتقاد یا صریح و یک جانبه بوده است و یا تقریظ خوش بیانه و تقدیر معنی ارزش یابی همه جانبه کمتر معنایی داشته است و انگیزی تو چه نا قد همیشه به فرم شعر شاعر بوده است نه اندیشه و مضمون جهان بینی و برداشت شاعر چرا که او فقط عروض می فهمیده و مقداری هم بیان و بدیع حتی بسا دریغ میتوان گفت : مکتاب نقد هم نداشتیم

و اگر از المعجم و یکی دو کتاب بی اهمیتی که درین زمینه داریم بگذریم میتوان گفت: که اصلا در نقد شعر چیزی نداریم .

شما تذکره - آتشکده آذر - را در نظر بگیرید. این تنها تذکره بی است که مولف در آن دست به نقد شاعر می زند، نقد ی عجولانه غیر علمی، غلط و سطحی . مثلا در مورد: «یوسف و زلیخا» ناظم میگوید:

«مثنوی یوسف و زلیخا» دارد که به خواندنش نمی آرد» و آنگاه این بیت را مثال می آورد:

سحر ماهان که فرزندان ا نجم
شدند از چشم از یعقوب فلک گم
آدم با خواندن این بیت می داند که نقان هم دروغ می گوید و هم خوب و خسراب را نمی تواند از هم باز شناسد . و ایسن است وضعیت نقد در گذشته .

می پرسیم پس نقد واقع بینانه چگونه نقدی واقع بینانه می توانیم ... ؟
نقد واقع بینانه گویا همان ارزش یابی های است که در آن حب و بغض ناقد دستی نداشته باشد ولی اینجا دیدگاه ناقد نقش شماره ۲

خوانندگان عزیز...

بودند که لیلا بمرض تو بر کسوز قابل قبول است؟
 (سل) مصاب میباشد و اگر حیات است از دواج نموده؟ و یا بهمان حالت سابقه میباشد یا چطور؟
 ۲- در بعضی از یادداشتهای موصوفه نوشته شده (۲۲- اسد) اما معلوم نشد که در کدام سال؟
 ۳- در یادداشت مذکوره تذکر رفته که بعد از فوت پدرش همراهِ یک زن مشهور به عمه اش زندگانی شباروزی خود را بسر میبرد و نیز آقای پاختری که غرض مصاحبه به منزلشان تشریف برده بودند نوشته اند که عمه شان را دیده است. آیا درین مورد از صحت و سقم این داستان از عمه شان کدام استفساری بعمل آورده یا چطور؟

۴- بعضی از خوانندگان قضاوت یکطرفه نموده و جواد را متهم این واقعه قرار داده اند در حالیکه تاکنون صحت و سقم این موضوع معلوم نیست. در حالیکه لیلا در یادداشت خود که در شماره (۴۹) همین مجله نشر شده تذکر داده که بعد تسلیم نمودن پول قرضیکه جواد بالای پدرش داشت بازگشتی بخانه (جواد) بنا بخواشیکه جواد نموده بود رفته اند. خوانندگان خودشان قضاوت کنند برای شخصیکه بحیات یک فرد صدمه رسانیده آیا بار ثانی رفتن بخانه جواد و یا قبول نمودن دعوتش

کس را نپذیرد.
 - باز همان موضوع دو ست داشتن؟
 خنده میکند و میگوید:
 - بین من آن حرف را تکرار نکردم فقط خواستم، در زندگی من و تو شخص ثالثی قسم نگذار و دیواری بین ما نکشد.
 لبانم با تلخی از هم باز میشود و میگویم:
 - بسیار خوب اگر شما به همین قانع هستید، من حرفی ندارم. چون در حال حاضر برای من، هیچ مردی برتری و امتیازی نسبت به دیگری ندارد.
 پوز خندی میزند، نمیدانم از تحقیر است یا عادت، میگوید:

یادداشت از...

کمی؟ زندگیت را از چه راهی بگذرانی؟
 - در صورت خیره میشود و منتظر است من حرفی بزنم. سوال محسن خان گیج کرده است و برای اینکه بار نگاه های او را از صورت من بر دارم میگویم:
 - نمیدانم، که بعد از این چه خواهم کرد و زندگیم را چگونه خواهم گذرانید.
 آنوقت محسن خان لبخندی میزند و میگوید:
 - من میدانم. من میدانم تو باید چگونه زندگی کنی و چه زندگی را باید برگزینی. اما بیک شرط، بشرط اینکه جز من کسی در زندگی تورا ندانسته باشد و جز من قلبت

حل جدول این شماره



بمنظور تقویة آرشیف

سلی

(کتابخانه عامه برای آرشیف ملی هر نوع اسناد و مدارک کتبی را به شمول مکاتبات خاطرات یادداشتها - و قفنامه ها - نقشه ها های تعمیرات قدیمه - قباله ها - و نایق - سند اعماراکن و ابنیه کلاکره ها، وصیت نامه ها، شجره هائیت البوم ها عکس های رجال تولدات و وفیات - تصاویر سبب مجالس - تعلیمات نامه ها - مینا تور یها - تجارب طبی - البوم ها و عکس های رجال - انات - واقعات و مجالس تابلوها ثبت آواز ها و سایر مسجلات اسناد و اورا قیکه ارزش کتوری و اهمیت تاریخی داشته و به نحوی از آنجا زندگی مردم و کشور ما را نمایندگی کنند خریداری میدارد.

کسانیکه چنین اسناد و مدارک داشته باشند به کتابخانه های عامه مراجعه نمایند هر نوع تفصیل و معلومات را از تیلون های (۲۳۱۶۶ - و ۱۳۵۹۶) آمریست کتابخانه عامه بدست آورده می توانند.

بقیه صفحه ۴

در دفتر مدیر

دختر ساعتی طولانی با گروه مشورتی مجله صحبت کرد و مشکلاتش را باز گفت و پیشنهاداتی هم که معلوم میشد مقبول خاطر اوست دریافت کرد. او خیلی راضی به نظر میرسد و وقتی اداره مجله را ترک میگفت بیخ های خنده اش باز شده بود ما هم از کارمان راضی بودیم که کمکی بیک دختر، که فکر میکرد همه چیز برایش تمام شده کرده ایم. ولی نمیدانیم تاجه اندازه این نظریات عملی خواهد بود.

- همین هم برای من کافی است. بعد دستش را روی شانم ام میگذارد و میگوید:

- جا های مان را با ید عوض کنیم چون چیزی به شهر نمانده و در شهر من با ید را ندگی کنم.

بعلامت موافقت سرم را تکان میدهم و میخواهم از موتر پیاده شوم که ناگهانی افسر پولیسی کنار موتر سبز میشود و با لبخند استهزاء آمیزی جلوم را سد میکند

ناتمام

باب هوپ هنوز مردم را می‌خنداند



از کوچه های لندن تو لد شده است او در اوایل زندگی شخصی چندانی امینی نبود و گاهی اشیاء را ازدگان هائی ربود، زمانی هم در نیویارک اخبار می فروخت، گاهی هم پسه مسابقه بکس پر داخته است. او از آن زمان خاطره های پس ارزنده دارد.

یکی از دوستان باب هوپ راجع به وی اظهار عقیده میکند: «تماشای باب هوپ در میان جمعیت مردم، در پیاده رو های شهر بسیار جالب است. همیشه مردم او را می شناسند چهره ها از هم باز میشود و با محبت عمیق به وی نظر می اندازند. گاهی چنان می نماید که مشعلی بسیار درخشان در یک دهلیز تاریک در حال حرکت است.»

اینست

توزون

مسئول مدیر :

نجیب الله رحیق

معاون روستا باختری

دفتر تلفون : ۲۶۸۴۹

گور تلفون ۳۲۷۹۸

مہتمم علی محمد عثمان زاده

پته: انصاری وات

داستراک بیه

به باندنیو هیوادو کبسی ۲۴ دالر

دیوی گنپیه ۱۳ افغانی

به کابل کبسی ۱۰۰۰ افغانی

تلفون: مدیریت توزیع وشکایات

۲۶۸۵۴

دولتی مطبعه

۶۳ صله

را از عقب ایشان پر تاپ نمود اما بد بختانه هیو پرت با معری معاون ریاست جمهوری هنوز در بوت ها فرار داشت.

باب هوپ از قد بلند و منطق برنده و محکم جنرال دو کون، برای مطالب نمیدی خود استعاده مینمود زمانی بعد ازیدی از نطق های انشین جنرال دو کون، باب هوپ به مردم اطلاع داد که برای جنرال یک تخته چوبی بزرگی فر ستاده زبان خود را ماساز بدهد.

باب هوپ مدت ها کو شید تا رادیو را تسخیر کند، او که کمیدی استیز بود، برای مدت هانمی توانست فقط با اواز مردم را بخنداند، ولی بالاخره موفق گردید. او در هالیوود نیز راه یافت و تلو یز یون را نیز مجبور نمود تا برایش موقع هنرنمایی بد هند.

از فلم های مشهور وی که با وجود وطنی بودن و محلی بودن آن قلب مردم دنیا را تسخیر کرده است راه هانگانگ، برای خاطرات تشکر و راهی بطرف یو تو پیا است که تنها فلم راه هانگ کانگ برایش پنجاه ملیون دالر کمایی نمود.

اگر چه باب هوپ شصت و چهار سال دارد ولی هرگز به این فکر نیست که از کارش دست بکشد، بنا بر عقیده دخترش نورا مردم را به آینده امید وار کردن و آن هارا آرامش بخشیدن مذهب باب هوپ را تشکیل میدهد. او به نیکی طبیعی انسان عقیده راسخ دارد.

باب هوپ راجع به یکی از دوستان بسیار نزدیکش، که وی را با دختری که بعد ها با وی ازدواج نمود، میگوید: اگر چه وی مرا به خانم آینده ام معرفی نمود و طوق از دواج را به گردنم انداخت، ولی من هنوز این رفیق خود را دوست دارم. باب هوپ و خانم نمیشی اگر چه طفلی ندارند، ولی دو دختر و دو پسر را از طفلی به فرزند قبول نموده اند. ازدواج باب هوپ بر خلاف اکثر ازواج های هنر مندان ثابت باقی مانده است.

باب هوپ در سال ۱۹۰۳ در یکی

کانگرس ایالات متحده بوی اعطا کرد، اظهار داشته بود که باب هوپ بهترین سفیر حسن نیت آن کشور در ممالک خارجی می باشد.

باب هوپ زیاد علاقه دارد شخصیت های مشهور دنیا را در مطالب ظریفانه خود مورد انتقاد قرار بدهد ولی مطالب خود را بقدری با دقت انتخاب میکند و پرورش میدهد که (طرف) اگر چه مورد انتقاد قرار گرفته رنجشی به دل نمیگیرد. مردم به صفای نیت و پاکی قلب اش ایمان دارند.

او حتی فامیل رئیس جمهور سابق ایالات متحده، جانسن را نیز بی گزند نگذاشته است.

زمانیکه دختر جانسن از دواج نمود، باب هوپ در پرو گرامی به مردم اطلاع داد که جانسن از اینکه دختر خود را «از سرش تیر کده» بسیار راضی است و زمانیکه دختر جانسن با شوهرش قصر سفید را ترک میگفتند، یک جوره بوت کهنه

او هر جا که قدم گذاشته، توانسته است با کلمات و حرکات خاص خودش مردم را بخنده وادارد. کاشی ظرافت های او بقدری بجا و پر مطلب و آنی است که خودش را نیز به تعجب و ا می دارد.

در کار های هنری باب هوپ اصالتی عمیق پنهان است، او همیشه کو شیده است ظرافت ها و طنز هایش جنبه محلی و وطنی داشته باشد تا بر قلب تماشاچی نفوذ کند.

باب هوپ بقدری به کار خود علاقه دارد که بار ها گفته است اگر قرار باشد به ترتیبی می تواند مردم را بخنداند یا مانع کارش شوند، از ناامیدی و غصه خواهد مرد.

باب هوپ اگر چه هنر مند آزاده است، ولی یک وطن پرست به تمام معنی هم می باشد.

جان کنیدی فقید و قتیکه از او بخوبی یاد میکرد و مدال طلا یی را که





**Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library**